شرح مشکلات انوری

بسم الله الرحمن الرحیم

باز این چه جوانی و جمال است جهان را وین حالت نو گشته زمین را و زمان را هم جمره برآورد فرو
برده نفس را هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را جمره بنابر مشهور کنایت است از حرارتی که در زمستان
از زمین برآید و در اصطلاح تازیان جمرات آن بخارات و در زمین سقوط جمره گویند یعنی افتادن
بخار در زمین و آن سه روز باشد از هر یک تا دیگری هفت روز فاصله و سقوط جمرهٔ اول هفتم
شباط ماه باشد از ماههای رومیان و سقوط جمرهٔ دوم چهاردهم و جمرهٔ سیم بیست و یکم باشد
از ماه مذکور و گویند در سقوط جمرهٔ اول زمین و در دوم آب و در سیم هوا گرم شود و آنچه در تفهیم از
کلام ابوریحان بیرون خواهد شد آنست که جمرات سه بخار [illegible] که آن یا ماند [illegible] در آن بخار از
زمین برآید و کمال [illegible] آنست که [illegible] سه روز جبهه بالفتح و زبره بالضم و صرفه [illegible] بالفتح
و منزل دهم و یازدهم و دوازدهم قمر ساقط شوند و سقوط جمرات بر ایشان عبارت
از این سه روز است که این منازل در آن ساقط می‌شوند کما فهم من التفهیم ایضا و تأثیرات مذکوره
بر سقوط اینها مترتب شوند و این قول مسامحه است از ایشان والا سقوط منازل قمر هیچ دخلی ندارد
و درست که بر اول ایشان از سقوط زوال اینها از جزو خاص از فلک باشد و آنچه از التفهیم فهم می‌شود
مقام است و بنابر قول مشهور اثبات نفس از کلمهٔ جمره استعارت دوتار بود و بر اول از جمره

بلدابنه:

جلباب باشد و مقابله با فاخته نیز مناسب است چه جمره بمعنی حرارت [illegible]
و هزار و جلبان را نیز گویند و بسمت قریب او که هرگاه دو لفظ موضوع باشند از برای معنی و جمع
از ایشان هر دو را معنی مشترک منفرد باشد مخصوص به او بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را
خواهند و معنی مشترک که ملابس معنی مخصوص مثلا عطارد و تیر موضوعند از برای ستارهٔ مشهور و تیر را
در این معنی دیگر مجاز است و از آنجمله تیر است اما از بسیار باشد که عطارد گویند و تیر با معنی
خواهند چنانکه افضل الدین حکیم خاقانی گفته چون از به نور عطارد بر مریخ هدف شود مرا ز آه
چون تیر از کمان ابرازی بر مریخ هدف آن تیر شود و امثال این بسیار در کلام قوم بسیار
از آنجمله حکیم اوحد الدین خود فرموده از جور خود اخرت ز ابجد که سخن در راست جمره و مختبر انجم
و بنابر جمله صاحب شرفنامه از جزو فاخته جلباب خرم است چه جزو فاخته غایت و غایی [illegible]
حرارت و هزار جلبان نیز گویند [illegible] گرفتار تقاضات [illegible]
سخنان [illegible] در بعضی از نسخ بدل تقاضات گرفت تقاضا بنظر رسیده و بر هر تقدیر
تقاضا با جمره خواهد بود یا جلباب پس درین مقام چهار احتمال باشد و یکی از آنها که
جلباب [illegible] بنابر نسخهٔ اول است [illegible] جلباب چنان تقاضا کرده که جمره را تقاضا فرو گرفته
یعنی پر از تقاضات شده چنانکه گویند عالم را اندوه گرفته یعنی پر از اندوه شده و سه احتمال
دیگر معنی ظاهر است لا فاختیت اول بنابر نسخهٔ ثانی و فاختیت ثانی بنابر نسخهٔ اول [illegible] از

عکس احتمالین از احتمالین با قید و بعضی از ایشان مذکور شد فافهم   بیت نوا هیچ
همی کم زنند دم   از آن کاین همی کم شود سرو نوا را نوا مقامیست از دوازده مقام و بمعنی نغمه
و آهنگ و رونق و بیشکونه حال نیز باشد گویند با نوا ایم یعنی به برگ و نعیم و انجا مراد از
سیر اول است و بمعنی سیوم نیز میتوان ساخت نوان متحرک و جنبان و بمعنی نالان و خمیده نیز آمده
سیوم و خمیده باشد چون مقام تعریف مناسبت مرکب که از خمیده خمیده است و از بین بار
خواهیم مقصود معنی آنکه چون بلبلان همیشه مشغول نغمه و آهنگ است مثلا از انجهت سرو نوان میتوان گفت
صوفیان در وجد و حالت و نسبت حال سرو که در لب آب استاده با صوفیان نسبت تشبیه و خطاب از لطف است
و در بیابانی فرس مستطار است که چون کسی بار بندد کسی باز با سیر کرده باشد گویند فلان نوان فلان
یعنی بار بندد و مرهون اوست و این بیت خفاف که نیز آنست هیچ کار گو تا دلم زد زلف او هوا
موی او منبعیست و ممکن است که در ما نحن فیه نیز این معنی مقصود باشد و مقصود معنی بیت آنست که چون بلبلان سرمست
مقال همه حال دل خود را گرد آن و گرفتار اوست زدند تقاضا ادا میکنند سرو آزاد از استماع
آن برقص در می آید   آهو نر سبزه گر نافه چینند اخشت گر خاک چمن آب لب عنبر و بانوا آن است
نازی مرکب از عنبر و دیگر عطریات خوشبوی و در بعضی از نسخ فرس مجیبه میدهند گاه و در آن
القلوب بالفیض چه الله سوی مستطاری است که آن از آن در دخت که نهایت و آن در قسمت شمر و غیر شمر
سو ثمره اند فقری است لا ثمر ثمره خوشبو غربا خوشحال الرمان خواهند ابیعنی جاده در مورد

در نعت مقصود معنی آنکه انچه از سر سرو بر چمن افتاده نافه آهو است و بار سرو که خاک چمن در خوشبو
رونق عنبر و با نوای عدلت و بار سرو را بنافه مشابهت تمامست و در بعضی از نسخ آهو بسر سبزه و در
بعضی آهو نر سر سبزه بعضی از نافه بدل آهو نر سر سرو مطلوب سیده گر خام نسبت است صبا رنگ یا حنی
از عکس چه از رنگ و هر آب رو را یا حنی کلها مقصود معنی آنکه اگر صبا که نقاش بهار و مرتبه ریاحین است
رنگ این را خام نسبت چو از رنگ آب کلها از چه هرچه رنگ خام نباشد رنگ آب شده در رنگ ارغوان
یا حنی باب کنایه از عکس لفظ انفتح است در آن دادو عالم انکه از عکس کلها آب آن آمد و شد
حنا که خود لطیف و نمود دنا عادت یا حنی بالکه جمع است و از متولد در کلام فرمانبسیار است
فاما اکثر متعارف نیست و در بعضی از نسخ بدل عکس گرد سر و قامت و بنابر این نسخه نیز معنی همانست
که مذکور شد چه گرد بمعنی عکس حنا که در شاهد وا افتاده کلاهی که خجسته نمود هیچ گاه همچنان
ستاره زکرد آن بگرد و اگر گرد را بمعنی عکس گیریم بنهایت توجیه است که گوید عذار ریاحین
نشسته و رنگین شده و ابلکه آن گرد سر از عذار ایشان میشود از آن که رنگین میشود از ریاحین
را صبا خام نسبته باشد که بواسطه گرد رنگ آب میدهد و این توجیه در نهایت لطف و لطافت کلا
لا کفر و انچه از اکثر اهل عصر در توجیه گو بسمع میشود که تحمل رنگهای را منتشر از کسی که آرد دکمه
الصد کنند و لعل ارغوان در زمین افشانه یا آنکه لعل ار بس شل خاک بر روی آن افشانده اما بیو
لعل ارغوان معقول چند موجه که ما در گرد گوییم و فی گرد بمعنی عکس گرفتار شده مع توان ساخت داده

با همین مقام لطف مراد است خوش خوش ز نظر گشت نهان سبزه ز دل آب   تا خاک همی عرضه دهد

راز نهان را یعنی انچه در آب دیده میشد از سبزه و ریگ و عکس و امثال اینها بواسطه اب م

از کثرت باریدن گل الوده الحال دیده نمیشود و نهان شد از دل آب بسطح انست که خاک را از

دل خود با سبزه و یا حباب و غیرها ظاهر میسازد چه نهان شدن او بواسطه باریدن آب است که

بواسطه رسیدن با حباب و تواند بود که مصرع اخیر بیان انتهای مدت کند که راز ... در ان

مدت نهان است   همچون ثمر میدهد کند نام و نشان دلم   در سایه او روز گذشت نام و نشان بلبل ... میسد

از کثرت وانبوهی شاخ و برگ او نام و نشان از درخت چنانکه نام و نشان میوه بلبل در عالم غیب

بادام ... که از خط الاسر نامداده بیشتر بود ... را فشان ... باشد که از ان جمع

ساز و بواسطه تیز کردن کارد و بعضی گویند ... که با ان کارد تیز کنند و مراد از خط الاسر ...

کما هو المشهور ... بودی کوید   ... غنچه از ان بسر که تیز کوسنان خویدار ... شده

زنیام و بادام ... بودن کوه از خط الاسر کنایه از بر اوست از سبزه چنانکه بادام ... است

از سبزه و سرصراحی ... و صفت خط الاسر یعنی سبزه ... خورد سرابا کوه ... گرفته با ... صفت

... تمام ... بیرون نهاده اول ... گو ... لفظ ... و ... بر ...

او ... مصرع ... ابدالی یعنی اخذ کنیم که وصف نباشد و معنی این باشد که بالای سبزه

خود ... رسته ... از همه جای کوه سر زده کوه از او به دلبر است و در اصطلاحات الشعرا البصر ...

بسر نعوذه

نسبت ببدوده لیتاخو ... شیخ اذری ... که خط الاسر تیزی کوه برفه در ... کمد از ...

انقدر و این باعرده ... از قسم الفه ... انجمنست   تیغ تو ... و عدو بر اخضر ... کوه و جدا

زدرع و ... چون خط الاسر ... بدن خورد ... از ... جان ... می ... صورت و ...

صواب و صفت مصرع ثانی است و او ما حرکت یا در لفظ مدار ... از خط الاسر تیزی

کوه برفست که از کوه ... بهم رسیده باشد ... ازدحام ... مقام ... ازجهت

و تشبیه کوه ... برف بخط الاسر ... از تشبیه سبزه باد چه در صورت اول تشبیه در زنگ ... کلاه ...

ثانی که در تشبیه ... ظاهر است ... در تشبیه ... کوه از سبزه یا کوه ... برف ...

بادام در نظر کرده از چه ظاهر کوه از اینها ... بادام ... از ... است ... در صورت ...

یا در کلمه مذکور ... تقدیری که مراد از خط الاسر سبزه باشد تواند بود که مراد ... کوه ...

مراد ... تشبیه ... مطلق ... مصحح اطلاق ... کوه ...

... قال خلاق المعانی   در تیغ افتاب تازه ... که ... رفت ...

در اشعار استادان بسیار و ... سبزه یا حباب ... کوه ... لیکن ... خط الاسر

که سبزه است ... کوه ... و ... خط الاسر ... توان گفت و اختلاف ...

در صورتی ... چنانکه در ... شد   ... سر برفه ... کوه ...

رستم ... برای ... ادراک ... و در ... است ... دیده ...

اضافه سپر برف و رستم بیان بپایانست مقصود مصنف آنکه در قسمیکه بیان کمان نموده است شروع
در بیان آنکه برف از هوا بر سر کوه رفت و ظاهرست که مراد از کمان بیان قوس قزح باشد چه آنکه
چه آنچه قوس کمان رستم است بمعنی قوس قزح آورده‌اند و تواند بود که اثبات کمان از برای او بتحقیق
ادعا باشد که بعضه کافور زیان گوید که [illegible] هر که چه بیوت آنها به بیان است مرکوز از بعضه
رفت و ظاهرست مراد از کهرنا [illegible] باشد چه برگ [illegible] بر وارید مشابهت تامست و در بعضی نسخ [illegible]
ربط [illegible] بهم پیوسته زیرا که از جهت [illegible] معلوم شده [illegible] برف [illegible]
از کهر قطرات باران باشند و باران جاری باشد و احتمال اخیر اولی است که [illegible]
جواهر کبیره چه گوهر بمعنی [illegible] از جواهر [illegible] خانه [illegible] ظاهرست [illegible]
کشیده تر کیب [illegible] کال [illegible] نایزه [illegible] چون [illegible] عنان [illegible]
سیلان نایزه باران [illegible] عنان [illegible] کم [illegible]
[illegible] ظاهرست [illegible] باشد [illegible] بعض النسخ [illegible] احتمال [illegible]
باشد و [illegible] تشبیه [illegible] نایزه [illegible] باشد [illegible] سیلان [illegible]
قطع نظر از مبالغه که از تشبیه فهم میشود [illegible] نایزه [illegible] عنان از سیلان [illegible]
و مناسبت بمقام دارد [illegible] تشبیه [illegible] باشد و نایزه [illegible]
از [illegible] اول [illegible] ادعا [illegible] چون [illegible] احتمال [illegible]

سیلان [illegible] زیاد و [illegible] سیلان او باشد نه کثرت سیلان و کمیت آن [illegible]
زیاد [illegible] سیلان تا چند روز [illegible] الا اتصال [illegible] و از او قطرات [illegible] گفت که
در اصطلاح [illegible] تشبیه [illegible] ادعات [illegible] بعضی [illegible]
فرضیه و [illegible] تحقیق [illegible] مقام است [illegible] نسخه [illegible] کثرت و کمیت سیلان
و استمرار [illegible] وجه تشبیه [illegible] عبارت چون [illegible] عنان [illegible] سیلان
مرجح اول است و در اول [illegible] استمرار [illegible] کمیت و کثرت [illegible] وجه تشبیه [illegible]
[illegible] است و در صورت [illegible] احتمال اول [illegible] استمرار [illegible] سیلان [illegible]
[illegible] سیلان [illegible] کثرت و کمیت [illegible] سیلان [illegible]
و [illegible] نسخه صحیح [illegible] قرائت [illegible] ادعا [illegible]
نایزه [illegible] نایزه [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] در بعضی از نسخ قدیم [illegible] لفظ [illegible]
باره و [illegible] باره [illegible] [illegible] مرتبه [illegible] مصنف [illegible]
[illegible] باره [illegible] باره و [illegible] محیط [illegible] در مقام
و [illegible] باره جهان گفته [illegible] باره [illegible] جهان [illegible]
بر نسخه [illegible] این معنی [illegible] هر که [illegible] قرآن [illegible]

قران تیر و نحوست وی و اتصال آن با زحل و نحوست و هلاک چیزی مشکلست با و کاف فارسی قسمتی از تیر
که پیکان در شاخ دارد و صاحب شرفنامه گوید در این لغت هندیست در فارسی مستعمل شده و در
اصطلاحات نجوم زهره را سعد و قمر نیز نحس آورده محصلش معنی آنکه هر گاه دولت ممدوح با یلک قران کنند
از این قران و اتصال مثلا هر چه مراد و عزم اوست خلاف انجام پذیرد نمیتوان کرد چه جای آنکه واقع
شود و مشهور کمان با کاف تازیست و فاعلت هست خواهد بود محصلش آنکه اتحاد تیر در کمان
شدند یا آنکه برگشت کرد و اگر چه کمان نباشد تیر یا آنکه نشانه کمان که خم داده بشد و محتاج الکمان گشتن
باشد که کار به مقصود نرسد و توان گفت که فاعلت کمان باشد و از قران تیر اراده نامه تا محصلش معنی
آن شود که چون تیر با دولت ممدوح قران کنند کمان سرا از حکم تیر به مقصود او نرسد معنی انقلاب باز
دو طالع بر سه حکمش لعب باز بود عالم جا تکلا اضافه عالم بجان مبالغت یعنی حکم او جان نگه
دو تن باز بتوان آورد که باز گشته سوی خویش نیز دو ماه جز خارج او نیز نزول حوادث در
زمین لشکر خویش نبود تک جز او حادث او نیز در دلیف سرطان که یکی از مشکلات دیوان حکیم او حدالدین
انوری این بیت است و اشکال از جمیع بیان جزو ممتاز شده چه در بیت اول از لفظ جز خواند ظاهر
جزو که از آن بیشتر او حصاری بود سطح حفظ عالم کند حالات را بانضباط و در نیم اول بنا بر فتح و ضم جا
مهمله و سکون دال در لفظ حصن آن اگر شعر سکته دار بخوانیم و بفتح دال اگر دال بنا بر ضرورت شعر
متحرک سازیم و تا ملفتحان کما ینبغی شده نباشد الا در خارج او و از لفظ نیز خلاف از فهم متبوع

نیز حوادث

نیز حوادث را در داخل شهر نهاده است و در بیت ثانی از جز خیال فهم میشود که اگر لشکر عزم او
صف کشد آن صف خیال وسیع خواهد بود که آسیا چرخ بنا بر اصطلاح منجمان که هفتم بر چرخ
را ردیف او گویند در میان صف خواهد بود و از نیز خلاف از ظاهر میشود بنا بر نیز را بحسب
معنی در آخر میتوان آورد تا معنا اول آن باشد که از نیش او حوادث هم از نزول در عالم
دخول در وضع میتوان کرد با آنکه منع نزول حوادث در عالم از محالات است چه جای دیگر چیزی
معنا ثانی آن بود که اگر لشکر عزم او صف کشد شیر فلک را هم مثلا حرکت نخواهد بود الا در اندرون
آن صف چه جای دیگر بروج یا دیگر جرمها و رای بنده آنست که این توجیه خالی از تکلف نیست و چون
در اشعار قدما لفظ نیز بمعنی مرتبه دو کرّ بسیار واقع شده از آن جمله حکیم سنایی گوید تو نیز
که چشم فلکند نیز در ابرو شیرزه بینی جانی و مسعود سعد سلمان گوید در صفت ازم عود بر آن که نیز
در دید که چون روز و شب ابر دگر آمیخته در دید که چون بود آن تیر جان خیال جانب از هیبت
تا شده تیغ نیز لشکر یوم بر از ظلمت تاری غبار حکیم خود در عزرا دای خارجی که در بیت گفته
گفته هستم از لشکر ایران خارج که رفته تا ابد بر خویشتن در این مقام حق همراه از آن ذم
تا کنون نیز بر آورده ام بکرم الکلام و در دیوان هیچیک از قدما نیست که لفظ نیز با معنی سابق
باشد لیکن لا انه با نیز در این مقام بر این معنی حمل کنیم تا از الحاق تکلف و تعقید کرده باشیم
و در بیت که ابرار لانه این توجیه بجا ظاهر رسیده بود و در این رساله ثبت شده در باب ابیات انوری

انجم منظر رسیده که شمس قیس این بیت را از ازرقی در مدح ایشان منم گفته است به نیز زلال ماه دم

که بود کهنه پیرهن مقرب کانه در کلمه نیز نظیرست نقل کرده و با این تقریب بر تحقیق لفظ نیز آورده

عبارت او به عینه نقل کرده‌ایم کلمه نیز را بمعنی هرگز استعمال کرده‌اند چنانکه بوشکور بلخی گفته است نه ان

زین بیازرد روزی به نیز نه این بود زشمن اندوهی به نیز قافیه اول بمعنی هرگزست و دوم

بمعنی نیز انتهی و بر صاحبان طبع مستقیم پوشیده نیست که لفظ نیز در شعر ابوشکور بتوجیه

شمس قیس الصق و در کلام مسعود بتوجیه بنده الیق است و با ترک غنا ترهیب از اظهار امر منطبق بر توجیه

دیگران میتوان ساخت و الفاظ واحدست که شمس قیس را چنانکه از عبارتش ظاهرست مشتبه منحصر در کلام

شعرا و ظاهر شد که اصلاً یک از امثله نقص در توجیه او نیست بلکه از بسیاری از اشعار نقص در

خلاف است و هیچ نحو از انحاء توجیه وی لطف منطبق بر توجیه او نیست و این بیت حکیم اوحدی که مبنی

از انجمله است بعینه نه شاعر نیز از خیال سخن گوید داغ نه نجوا شم زلسکه نجود نشم بخلاف توجیه

شده در قطع نظر از امثله و اشعار منطبق بر قاعده ایست از قواعد ایشان و در نیست که استعمال نیز

بمعنی مرتبه در کلام قوم مبنی بر قاعده باشد که در محاوره کردنست تو صنحیر آنکه نیز ذکر بو و مطبع استعمال

کنند چنانکه گویند زید آمد و عمرو نیز آمد یعنی عمرو هم آمد و لفظ ذکر بوی معنی ذکر است خاص باو و در آن

مرتبه است چنانکه گویند که چنان کن یعنی مرتبه چنان کن و بنا بر قاعده مذکوره تو بود که نیز گفته

باشند و درخواسته باشند بمعنی خاص باو و حکم نیز باو داده نیز هم احتمالیست چنانکه در غزل از خواجه

حافظ

حافظ که مطلعش اینست دردم از یارست و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان نیز هم این صنعت

سو دل او از گر بود چه عقوبت کشی نافه با ختن در قبضه شمشیرست نرگس دیو بود دیو بود

بتحقیق منزل چهارم ماه است و او ستاره زرک در درش و سرخ رنگ بران ختن تو در پی زرقت

کذا فی التفهیم یعنی ممدوح تو نورست و ختن کار فلک را کمند و بکار چو هر در قبضه شمشیر دارد

و اهنگه این کار کرده است از است رقم بر نورست که مبادا نور منش عقوبت نقد با ختن بود و شمشیر

که عقوبت با ختن ملحق شده شیخ لطافی گوید ولیکن عقوبت به هنگام هوشمند تو را ختن

سوراخ کشر و لتوم بود که فاعل نور باشد یعنی اگر نور را نقض بود مهو مراد اینجا ختن بود که

در قبضه شمشیر او میرفت خر تشنگی خنجر خونخوار تو کیست همچنانکه دیده قضا عطش را عطش

بقع عین و سکون طا تشنه و اضافه قضا باو اضافه بیانست یعنی تشنگی خنجر تو مثل حرکت چنانکه

هرکه بجز قوم تشنه است تشنگی او بخون خواری بر طرف میشود تشنگی خنجر تو نیز از همین قبیلست و تو از بود

که قضا بمعنی تقدیر باشد و بمعنی عطش عطشان تشنه بمعنی تشنگی خنجر تو هلاک کننده است چنانکه بمعنی عطش اول یعنی

او خواهی بمعنی آن نیز اول از جهت تشبیه اول بر ثانی از جهت لطافت قضا بر خلاف تو هم فافهم و از

سر تیغ تو بر کوه ببارد الستیغ از هر کار که بود یعنی اگر بر تیغ تو بر کوه ببارد کان لعل بکار

لعل دیگر جواهر است باش کند یا که او را از تیغ تو المستغنی که لعل دارد یعنی او را بکار

الصبر تیز بستن کند یا که او را از بر از قطرات خون کنند در خون دل لعل که فاسد شود هیچ

قهر تو گره دار بند و قفقاکو قفقان جستن دل و سبب آن فاخرست و از خواص لعبت است

که قفقا کلاه بر طرف کلنید و ابدارد دانستن اعتقادات عنبر ظاهرست در شرح گوزن از یاد و آن توکیند

یا که همای تخت از لفظ سپید را کلاه مشهورست به گوزن چون از یاد در کوی لفظ خسته سیاه

بر سوی اوست و هر لفظ از آن و سیاه بر طرف مثنوی در کارنامه قبول آن کند و شرح این

الم تیغ و خواستید سازکار التیبت به آن زره و امثال آن قطع کنند و نیزه ابیست که

کارد گون و امثال آن کارد و دیگر آلات که بر آن محکم گیرند و تیغ و کمان و خنجر بر آن زنند

سان سکست که کارد و خنجر بر آن زنند و در بعضی از نسخ نیمچه کمان نیز آمده اهم و در عرف فرما

شمشیر و فولاد نیز هست چنانکه محقق طوسی در رساله جوهریه تصریح بآن کرده و گفته نیز آهن بر دو قسم است

فولاد و نرم آهن و مسعود سعد سلمان نیز گفته ما هم ادهم لیکن ازما آنکو ترست که دانای همه

این جنس دیگرست که از هم میانه خارست لغز اسبان شد انجه رهم هست تیغ تمام شد انجه

رو بهانه بعضی آهن و فولاد که در کار قرار همیشه تا گاه تیغ بر پشت آن زنند و کمان

خواستند یا برق آن زنند یا میانست که شاید از اسباب و آلات تو باشند و در بعضی از نسخ

بدل در و زانست که بکار نهال و داد باشد و بکار رای مهلو زار مجد و قع الشاء المهال الکار

به او عاریست که چون کار از او رفته تا تیغ بر و زنند مثلا گویا ابزار از او باشد

و در نسخه دیگر در کار و بکار رای مجد در لفظ کار نوی [illegible] باشد آمده و این اصح است

چه در وقت کار دلیفان کارنو هیچ دخل نیست و کلمه در کار نو بنا بر لغه ارشاء آن افتاده ۲ زدون ۳

نباید ظرف الم تیغ تنها کون تعلق است بر علم جاه تو کرا روی گذر باز چون مهر فرو شد

چه یعنی و چه کمال را در اصطلاحات الشعرا فرو شدن مهر و فرو شدن روز کنایه از زوال

حیوة و لیرا من عزت محمد بخت که جز بار را یعنی زوال اقبال فوات دانست و هرگاه در طلب عالم

جاه تو عمر یعنی و کمال لیر آید و بر آن رسید و دیگر او اثری بیند بر آن و دانستن به انست خشم

زره امروز دل کوان شمارد هر اسطوره شریان حرباکو شریان رگیست که روح دارد و باشد

شرایین جمع کذا فی الکنز با صطلاح اکبا بر قسمت شرایینی که عروق متحرکه اند و از قلب

رسته و در حرکت انبساط و انقباض تابع و آورده که عروق [illegible] که اند و نبض ایشان گویند

کذا فی الغایة المنصوری [illegible] خستن [illegible] جراحت در خستن رگ [illegible]

پهلوان دلیر [illegible] بنوعی گرم [illegible] شده باشند که خشم زره [illegible] زره با وجود

عرم العبارت خستن رگ مثلا در دل ایشان [illegible] و با [illegible] ملاحظه نقض کنند و از خستن

رگ خستن آن رگ که در دست انبساط [illegible] از [illegible] کرده در سال [illegible] کند

بر [illegible] تا علم [illegible] از [illegible] و [illegible] روزگار جولان [illegible] در

بعضی از نسخ بدل باز نیز واقع شده [illegible] متعارف و [illegible] که [illegible] و بعضی

نیز [illegible] خوانده اند [illegible] اول [illegible] در اصطلاح است و اینجا که [illegible]

برانگیخت برابر کرد حاصل آنکه آن نیاها را با زبان برانگیخت و او جمع نیازست یعنی در وقت جنگ سر

جنبانیده اول و اسباب بهم بر ریزد که از نیزه تا ابراز آن بر شود

یاران آهنگ کمان و قصد کردن رمح چوب نیزه سنان

آهنی که بر سر نیزه است و زر سنجیده و ار میدان رسته بفتح راء مهمله دکانها و خانها که در یک صف واقع شده

باشند مشکان بضم میم و تشدید کاف جمع شاکی هر دو بمعنی تیز درزده سکار بفتح ...

بار خطی با کاف تازی خدنگ سنان بمعنی منسوب است از افتاده و در رساله فالها بمعنی تیر ...

آمده سلب بفتح لام نیزه دراز و بفتح لام اسباب مقتول مرد سلاح در خوت ... در انجام ...

... بفتح لام لباس ... لفظ ... لا ... بایه خواند ... الا خود اضافه ...

... کفش ... سنان نیزه ... کلاه کشف ...

باید گرفت ... سلب ... نیزه دراز ... لام ... باید خواند ...

... کمان ... تیر ... باشند ... تنبیه ... دو جا ...

در نیزه چون ... هره ... غیر ذلک کشف ...

و جانب ... حصار ... الف ... حصار ...

... نظام ... قضا ... سخط ...

و لفظ ... باشد و در مجمع التواریخ مسطورست که

اول پادشاهی که در میان ایشان قیصر خوانده اند عصطس بضم همزه و عین مهمله ... و سکون

واز آن روز کار نام قیصری بر ایشان ماند و معنی قیصر آنست که از شکم مادر بیرون آورده باشند

بود که مادرش بمرد و او در شکم ... چون آن پسر ... کودک ... شکم مادر ... فند واو

بیرون آورده ... و شیخ آذری در شرح ... بعضی از ابیات حکیم ... خاقانی نوشته

که چون ملوک روم از آتش پرستی ... اسلام ... لقب ملوک ... لقب

داشتند لقب ... قاآن ... در نسخه ... لقب پادشاهان خطا ... در شرح ...

ابوالفضل لقب پادشاهان سمرقند و ترکستان است ... عدل ... رسم و ... کیان بفتح کاف

... پادشاهان کیان ... کیقباد ... کیکاوس ... در شرح ...

... سلطان و در مجمع التواریخ مسطورست که این لقب ... کیقباد داد ... برای ... چار

ای قاعده تازه ز دولت تو کرم ... وی مرتبه تو ز بنیان تو قلم ... رهان ... قلم

تو ... در شرح ... در محاسبات عدد ... گویند که ... ضرب ...

عدد ... باشد یعنی ... آنست که از ضرب ... عدد ... حاصل ... چون ...

... حاصل ... منطق ... عدد ... باشد ...

... عدد ... آنست که ... سؤال ... نشود ... جواب ...

... باشد که ... منطقیه ... نسبت ... فصل ...

الدین منصور در کفایة اللبیب تصریح باین کرده و گفته در جزو لغو بین دو اسم و جزو گفتن را منطق گویند باید
بر بینه معنی حکیم اوحد الدین محمد در مقام دیگر فرموده اند که از الا را دو گونه بودی در عدد نسبت جزو
اسم دو جانب لغت و کری نسبت کنند باسم بواسطه مقابله اوست با منطق حکمای قدما را اعتقاد آن
بود که هر عدد را در وقوع جزوی می باشد و بعضی از آنها معلوم نیست الا واجب را چون جزو اسم در
وقت تسبیح گفته از سبحان ذی العلیم جزو الاسم الا هو لا تحقیق چنانکه مراد است که او در
واقع جزو نیست الا تو با محصول سخن آنکه جزو اسم را که در وقوع محدود است یا مجهول که لفظ لغو گویند باید
کرا اطلاع بر وجود او نیست الا واجب تعالی و محبوب بعیب کند که در کتب اکثر قسم تراود در شمار کند
یعنی در شمار جز جا در داخل نسبی محو سازد یا آنکه او در شمار جز جا هر لقب آنکه مولف گفتن این
مجاورت و مجالست جانشین عطار شود یعنی مدبر دو برخلاف گو یا آنکه در وضوح و ظهور نا به مناسب
عطار شود و هر کرا علم بر جواد او حاصل گو یا آنکه در لغت ناب مناسب او شود هرگاه او از مجرد بر شرح از
نفس او سؤال کنند بتحقیق حال او علم شود و در جمیع احتمالات ممکن است که معقول جزو باشد بر او
با اسم و جز محصول مصرع ثانی است که اکثر قسم تو جزو را از کوی عدد اسم و لو بعد او در شمار گرفته در
این صورت مسئول شود و در صورت اول کسر را در لغت جزو اثبات   الصغیر جهانا تو که در شمار ع
تعظیم همراه در یم گشت صورت تو قدم کی یعنی ارجمند تو جاده لا در راه بواسطه تعظیم بهر از قدم محدود
نیست و همراه در یم اول نه با همینکه همراه دیگر قدم کی است و صورت ممدوح همراه در یم است بخیر او در

مرتبه سوم باشد بلکه باعجیزی که قدم و حدوث او در اهم ابهم و درین حدوث اوست تا خاک کف پا
را نقش نه بندد اسباب تب لرزه نداوند قسمرا تجربه شاهد است در قسم خوردن
بعد از قسم خوردن را فروخته میشود و میلرزد و مقصود معنی آنکه آیینه که بواسطه عزت
و جاهت معظم که خاک کف پای توست لازم قسم قائله تا خاک کف پای ترا برای آنکه
خلایق با و قسم خورند بیافریده بر آیینه معینی را لازم قسم نکشیده و صاحب شرف نامه بجای
قسم معظم نقل کرده بتقدیم سین بر قاف و وجه تصحیح معنی نیست که کرم خدای تعالی جل جلاله
مقتضی است که برای درد درمان پیش از درد خلق کند بنا برین تا خاک کف پای ترا بیافریده
اسباب تب لرزه و بیماری نداد و با آنکه مقرر نشده که برای دردها و علاج بیماری
خاک کف پای تو باشد اسباب تب لرزه بیماری نداد که بیماری او را از روی الالم کنند
و میلرزاند با آنکه چون دوا نه در دست و دوای دردها خاک کف پای توست بیماری از
غرض خود که خاک کف پای توست رنجور سازد تا از خلق تشنه و لهذا درد را از اساس
را الا اندیشه شود و شعر لطایف بدیه تا و لطایف و بارتی غمخوار تر از گرگ
شبان است غمرا غم تعجب کو نفخه نیر در آن مام بدل ترک مو غمخوار او کو بعد است
که چوپان غمخوار تر از دیب با آنکه در زبان شبان ثابت غمخوار تر از گرگ است
و در بعضی نسخ بدل نیست است و آن تشبیه در بصورت مصرع اخیره الطریق استفهام

انکاری باید خواند شعر کر شاهنشان خواهد بود خواهم گفت روزست و در وبیک
خود هیچ حکمرا خواهد شاه لال یعنی خواهد که آثار شاهی در روشنا باخواهد که پادشاه
از دو جا و بیابانهای رسیده هم یعنی اگر خواهد موصوف یکی از این صفت هم در دنیا
و این جز آنکه عیب و یعنی از زبانها فصوح و در روشن غزله روز است و هیچ حکم کنید را
در روشنائی بیت شعر زبیش باید از طایفه مردم آوازه عیار قوی بود شعرا
نعم گمبرزان جمع نعت شعرا امروز در ایام زبان صحبت دارد کمال اینم حرفی ر
مایه کرم را صفت کمر چاه او زبان و فانی بر ادر و ضمیر آن را نعم که در شتاق
گذشته باصره سحاگاه گذر است که کمال بلغم و بنا بر اول مصرع ثانی زهت زبال نعم
و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین است که کمال کرم چون در شد ریشه شعرا نعم نسخ ترك
ازین نکته نعم سیس در وسیر یعنی بخشد و تکلف آمده و ترجمه چنین الهه بود و همین که
تو تکلف نعم شدی نتیر را تکلف از عالم عیب مغشم داونده و ابصر را او وجود در همیر کل
و مسرور شاهنشد کرم کمال را از صفت نماند و دیوانه بود که نکته نسخ سیس باشد
ما خود از صفت نسخ سیس اکرانا که یعنی لب را انسا سیدل آب و سیر ابش ل
از نشت ترجمه کتابه از نوق صدوح خواه لعل بعد گفتش مرجوان باید و دور از کثر
نسخ این بیت ترجمه تست ماتی را بالطایف باید خواند و بنیر این بیت تعلوم خاکش

باشد

باشد غیر از این عبارت که پیش از این نعمت آوازه بود و این یعنی باید فهمید که
امروز چنین نسبت شعر روز که هواں بر آتش شمشیر چون باد خورد شتر علم
شیر اجم را در یعنی خانق ارده و در چنین تشنیع که باشیر تو یار زنید بکوس علما
اجم نقصان پسیانها و اوجمع اجمه است بمعنی نیستان خانق یعنی خانه بیشه و حرمت را
که در حلق پیدا میشود و حلق بکیرد و تشنیع یعنی تا افزونت و بیش معجمه و جمع ران فیلام
کشیدن توت باشد یعنی بای تازی مصدر و بحیر مصدر زیر او آمده و بیش تر فیزر و کشیدن
و دلیری و بهای فارسی یعنی خط است یعنی روز که از عقب شمشیر بازار آن شیر علم که عبارت
از شیر علمی است که بصورت شیر ساخته باشند با دچو عدم جنبت و اتساع صد از فعل
از و موعی کرده از نم شمایان که شیر از هستی باد بخورد چه شیر علم محروف است و حرف او مگر
باد است اگر دلیر تو با خط زیاری کرش و علم کند کوس را خانق بسر بسته و از او او کر
بر باید و علم از تشنیع بهم بسته و جلوه نکند شعر کیک ناله که کلک نو کند در مدد ملک
روز که عدد جلوه دهد نجت و رزم را با وفایی بازار نکه جمال و همه روز
از نشست کمال ناله دهد پشت نجم را رزم بکسر دال و فتح رای فارسی عکس و در اینجا
و الف گاه سیاه و تیره یعنی در وقت که دشمن نجم پشت تابی کند در مقام مقابله
در آید یک سر بر قلم را در رزم او فایده بیش از آنست که همه نجم کمال است ب

حمیده خود را از نشست کمان وار ناله دهد نیز در مملکت داری انچه ز یک
ضرب قلم تو مترتب میشود در جنگ همه روز مترتب نمیشود و در آخر تشبیه دل
همه سال و همه روز همه روز تا همه روز در واقع شده و مع تحقق معنی کنایه مشهور است
که صواب یک ضرب قلم تو بیش از ثواب جهاد با سار اسرا ماه شعبان است
دریافته نیست که از الفاظ این قطعه خصوص جهاد مفهوم نمیشود بلکه انچه فهمیده میشود
جنگ در ماه شعبان است و بعضی گفته اند مراد از جنگ جهاد با زنان است که
جنگ در ماه شعبان جایز نیست مگر وقتی که کفار بر سر اهل اسلام آیند و این توجیه
از جهاد در تقدیر تسلیم مقدمه رکاکت این توجیه و عدم مساعدت الفاظ با ان در
متتبعین مخفی نیست شعر بخت تیر میل است که ره کم کند اقبال کر بدینک شد دشمن بد بخت
مردم را سمین فربه تعارف که برشا له ور رخسار اطفال فربه که در نظر مردم
خوش آید مردم را رغبت به دیدن آن هم و بطریق دفع چشم زخم بر آن کشند
درین بیت بخت ممدوح را تشبیه به اطفال سمین کرده کنایه از خوبی او و جوانی بخت
او و اقبال را تشبیه کرد که رغبت به دیدن اطفال داشته باشد تحقیق معنی آنکه اگر چه
دشمن وی مثل دود در آتش و خود را انگاشته بیند چشم زخم را او کند و خیال آنکه
که مردم را به دیدن او رغبت است به تحقیق است و نعلبط آنکه فال دو بخت را این نوع خوش آید که

بز

[illegible]

نیست که اختیار دیگری بر دوران کرده توانند بود که مردم کنایه از زبونی خصم باشد
شعر خصم از کمال تو تشبیه نکند به تا نه که نبینند بازوی بیدست علم را یعنی
بهتر آنست که خصم در کمالات خود را اشتباه ننمایند و بازی بیدست را که کمالات
اوست تا نه علم که کمالات و ستیهنا روه توانند بود که فاعل جلکند بازوی بیدست
باشد یعنی تشبیه دشمن بکمالات تو از ان مقوله است که بازوی پنجه علم را تا نه
خود داند یا آنکه با وجود پنجه تا نه نیست و باید دانست که بنابر این احتمال تشبیه منفرد
نبوده باشد تشبیه خصم بعلم و ممدوح بازوی بیدست لازم آید بلکه تشبیه ذات به
نسبت مراد است یعنی چنانکه تا نه ساختن بازوی بیدست علم را امریست نامعقول
تشبیه دشمن بکمالات تو نیز از آن مقوله است در تقدیر حمل تشبیه منفرد بر مجرد در
نسبت تثبیت دشمن مصرع کامد که در بیت ضمنا تشبیه ممدوح را لازم دارد با
را آنکه تشبیه بین الطرفین نیست و مع مصرع تا نه بازنهمت که ضمنا فهم میشود
در شرفنامه بدل تا نه چکند بازی چکند منقول است و اکثر نسخ قدیم موافق است
و مع تحقق مصرع تا نه شرح زنهار بازوی پنجه علم را چه شکند یا معنی زنهار است
که در مقام تحذیر استعمال کنند چنانچه اکثر مؤلفین فرهنگ نقل کرده اند شیخ
مصلح الدین سعدی فرماید رحمه الله غرض از نسخ مثنوی که کر کار نه بر پشیمان توی

بد خواه تو بشکند این تخته‌های صفر نیست که یعنی نه هیچ رقم را بشکند نقش نگون

تا زرهای سکون نیز دشمن تو در روی زمین صفر نیست که کار صفر هم از رو بر نمی‌آید

و صفر با آنکه هیچ است عدد را زیاد می‌کند و از دشمن تو این کار بر نمی‌آید زیرا

بر جمهور است که صفر عدد را زیاده می‌کند و اما بنا بر تحقیق که ذات الف است مثلاً

در مرتبهٔ دوم ده است و در مرتبهٔ سیم صد نه آنکه صفر او را ده و صد کرده و از صفر

نمی‌آید الا حفظ مرتبه این کلام که یعنی نه هیچ رقم ز صفت مخصوص تخته خواهد بود بلکه

ضمنی خواهد بود کالشمه در بیان واقع و لفظ تخته خاک خالی از لطفی نیست چه اهل حساب

قسم علم حساب را منقسم بدو قسم ساخته‌اند تخته‌ای را که محتاج برقم شکلی است

تا بر روی خاک یا بر لوحی و مثل آن از تخته حساب که در اشعار اکثر قدما تخته خاک

بسیار واقع شده است و هوائی که محتاج برقم شکلی نیست بلکه ضوابط از برای عمل

آن است مثل آنکه هرگاه مضروب و مضروب فیه ... حاصل ضرب ... مضروب فیه است

شعر تا خاک زا آمده هر کاین دو قامت ... روشن ... نیست و ... بر زمین

باد و قرار یافت در ... کالمدر ... صبح ... شادی و غم را نیز ... زمین

بواسطه احوال موجودات دارند و ... حالی نمی‌شود ... دیگر از و حال

نشود و تا شکم زمین ... موجودات ... عدم ... نمی‌شود ... گردد ... موجود

موجود در عالم

بعالم عدم شوال رفت ترا بر روی زمین قرار باد ... کون و فساد و عیران از

هر چه مستفیض شادی و غم باشد که دوستان و دشمنان تو واقع می‌شود و بواسطه خاطر بود انتظام

ملک تمت و علت غائی شادی و غم تو ای شعر در زحمت جهان بتعویق نموده

ناهید فلک شعبا مثلث و بم را عیوق کوکبیست روشن در ناک از جانب

شمال با پروین طلوع کند جائیکه میان همه ... سبزه بالاله و بار باده ناهید

و هر بیت مثلث بفتح میم و لام و سکون ثاء ... مثلث و بم بفتح با ... تار ... تار

عود مثل ... ارباب موسیقی ... چنانکه گفته‌اند سه تار متحد ... حادث

... مثلث و بم ... از ... زیر ... افزوده‌اند ... و بم ... نغمه

گفت ... آنکه ناهید در بزم ... نغمه مثلث و بم ... بتعویق نموده باد ... عود

نغمه ... بتعویق ... کنایه از ... است ... نغمه بتعویق رسد

و تعبیر از نغمه ... کرده ... اهل نغمه ... غریب است ... که

شعر خاک ... اوراد ... هیچ ... اوراد

مجد ... آید ... نقش ... رقم ... کلمه

هیچ در کلام قدما اکثر ... است ... هیچ ... رقم ...

باشد و با این ... در تحت ... اول ... با این ... است

کہ جز از شرط مقدمت شعر این شعر از آن وزن و قوافی و ردیف ست
کامروز نشاطیست ز فضل و کرم او فی بفتح فا و کسر را دریای زیاده از حد
یعنی این قصیده ایست از ابو الفرج رونی که مطلعش اینست امروز نشاط طرب و فضل و
کرم او امروز وقاعیست عجب شیخ و قلم او شکفت بکسر شین معجمه و کاف
فارسی عجب اجرام آب ام فلک عارض عرض دهند چشم سه تیکاران بوبه بضم بای حطی و فتح
بای برده و دربه بضم بای برده و فتح بای حطی هر دو بمعنی ارزو بیست نمس فخری
بوبه که آخر بیر بای برده باشد نقل کرده دست منه شمر بفتح شین معجمه و میم
حرف حرد و حری جرد ساحت فضا تمتع بفتح تای اول و ضم تای ثانی برخوردار
خاتم حضرا انگشتری که نگین او از شبه سر باشد خضر بکسر حای معجمه و ضاد معجمه و سکون
خرد ترین جم در شرفنامه سطر سیر که چون جسم و چشید با کین دست و دار صنف
بهال نهیاده کور شود مراد از سلیمان است علی نبینا و علیه السلام و چیز اسه
وسه و نشد این واقع شود و سکندر سیر را که بای پیاله ذکر کننده باد و
مهورسیت با نقابس جمع نقابس و نقاس بکسر میم و سکون قاف اندازه هم
بکسراو فتح میم ها سابه بفتح سین انگشت بنادوت نقراط بضم با و سکون
قاف حکیم مشهور بقم نفحص رنگ سرخ معروف حجاب بضم حا و تشدید جیم

درباغان

[illegible]

درباغان شعر صبا سبزه بیارست وار وی لو نو نه گشت زمین مرغزار
عقبی را مرغ بفتح میم و سکون لو و زمین سبزیست معروف و مراد از مرغزار
عقبی بهشت است شعر صبا تعرض زلف بنفشه کرد و شبی بنفشه سر خود آورد
این تمنی را حدیث عارض گل در گرفت و گل نشنید بنفشه نه تزرشت آید
و سر را چو دید نامه کین مره ترش کرا و متابعت نموده مخالفت عقبی و تقوی او
زبان سوسن ازآن و چشم نرگس را خواص نطق و نظر و له بهرانی لو تعرض کمی را
پرو اجنش و تعرض کسی شدن تمنی دروغ گفتن و ارزو کردن انهی کسر همزه خبر
رسانیدن مخفض معنی انکه چون صبا در مقام رسوائی بنفشه و گل بود و سبب اظهار
مختصر و مراقی واقع بود دستن زلف بنفشه دراز کرد بنفشه دروغ او را ارایست
بندانشته سر باو در آورد یا انکه او را آرزوی بنفشه بود بنا برین متوجه و متعرض او شد
بنفشه ارزوی او بر آورد و بعد از آن صبا حرف حسن گل بیان انداخت
گل انشنید نیز گل نسیم حرف صبا را قبول کرد لاجرم صبا کام خود لوازم
هر دو حاصل کرد بانفس نباتی از مرتبه و پادشاه با چین است گفت که من ای کسر
از لشکر تو آشنائی کرده ام چون نفس نباتی دید که کسر از لشکر او یعنی بنفشه
و گل مخالفت عقبی و تقوی کرده اند و نا محرم لاف آشنائی آن نیز زبان

سوسن را ناطق و چشم نرگس را بینا کرد تا بصدق و کذب نقدینه دار سینه
معلوم کنند که بنفشه و گل منکر شناسائی صبا نیند یا بر غیران و سلوک ایشان را بینا کرد واقع
است بنفش نیاید اعلام کنند و در اکثر نسخ بدل کاش شنیده لاله شنیده است
وجه فاعل نرد است لاله خواهد بود صبا یعنی لاله آشنائی صبا را با بنفشه و گل نشنید
و غمازی کرد و بنفش نیاید گفت و خدشه ور درین نسخه هست آنست که عدم شناسائیت
گل عقد لو لازم نمی آید چه بنفش همین در صحابت صبا معروف کار زده شد گل لو را ازین نشانست
ما دام که قبول نکرده شد و قبول نکرده او بنا برین نسخه از شعر بیرون نمی آید و جواب
آنست که اگر چه صبا گل را تبعیت نکرده باشد اما سلوک او نوعی که صبا در حق
او این قسم طی برد و بیس اراده کنند با قسمی است از مخالفت عقد و تقوی
و ممکن است که در بلطها نید جواب بمخالفت تقوی لو بنفشه و مخالفت عقد لو بگل
نسبت دهیم بطریق لف و نشر مشوش تا جواب از این خدشه بالکلیه بگل حاصل لفظ
عارض و حصار در گرفت یعنی قبول کرد تا معاد قطعه لازم آید باشد که بنوار سرود آورد ول
بنفشه کاش صحبت خود را از صبا شنید قبول کرد و الفا جواب با نکه مراد ازین است
که متابعت عقد و تقوی نکرده که بنفشه و صبا است یا بنفشه و لاله است به لاله غمازی
کرده غمازی خلاف عقد و تقوی است ضعیف است اما جواب اول از چند وجه اول

آنکه حمل کلام بر خلاف متبادر از و شنا دوم آنکه محتاج بتقدیر است سیوم آنکه بنا برین
لفظ عارض برو رکار نیست اما جواب دوم ربطه آنکه صبا از شکر بنفش نامه نیست
و اما جواب سیوم از آنجهت که هرگاه شرط بنفشه در مخالفت عقد لاله باشد
رنگی باید که بنفش نیاید نهی رود بنفشه نکهتش به ثبت تا بصدق و کذب غمازی او نیز در آرسته
وحال آنکه غمازی او از امر ثبت معلوم بنفش نیاید و نپوشید نیست که در ترکیب بنفشه
انهی لو ما لو جایز است از حکم زیادتی که از کلمه بهر و لفظ را آخر آنکه رای کلمه بهر را ترا نکنم
نخواهم رنگ و رنگ را تنها در آن نقد بنفش نیاید نطق و نظر سوسن و نرگس نصیب داد
انهی را یعنی از رای انهی لا مع ذلک حکم بزیادتی زاد لی است مه رای لغو بود در کلام
هیچیک از قدما نیست که نیست در عصر ایشان در محاورات جمیع مان لغو و متعارف
بوده و در اکثر مواضع از کلام ایشان که توجه ممکن نیست ما را بزیادتی را غایت باید شد
و در همین قصیده را ردیف قافیه حتی از آنجمله است و آن است و نطری نیز از مشغول
است   بجرم اگر چه رنگین خون برو گناه   ز خون مرز ز نیلی ترا ست را و در بعض
از نسخ بدل بیت سیوم قطعه این بیت داخل شعر است که نثر چو بنفش نامه و در بن از دهر
که نگشت یا بر زدند از گزاف تقوی را   و حال در ره یکی است چنانکه سوسن و نرگس
بخدمت انهی مرتبند چه لکار لو چه دعوی لو اضافه دست با نهر پایان ابن نقطه بسته که آن

اعلامست محصل معنی آنکه چنانکه بر کس و ناکس مهیا نیستند که هرچه از نغمه دکان شنوند و بپسندند خواه انکار آشنائی صبا و خواه دعوی آشنائی او و اظهار قدرت و عدم ملاحظه از نفس نباتی نفس نباتی اعلام کننده شعرا هم بفوقیت درین باله صد نکتست تا آنچه بیضات و دستبرد را تا بتقیح میم و بنا شکسته کارهای بلند که از معجزه موسی علی نبینا و علیه السلام بیضا بوده که هرگاه دست از گریبان برون آوردی نور او تجلی اماکن بودی نسبت این معجزه رواج درین ایام محقق معنی آنکه دست تو از نفوذ درهم صد نکتست اعراض بیضای بری نهاده یعنی از نفوذ درین باره از روی سخن شعر قصور عقل و قصور کند فلاطون است اساس طور تحکم کننده تجلی را قصور معنی است یعنی اسم فاعل قصور عقل یعنی عقل فام اساس و اساس بهم همه بنیاد و اساس نقیح همه جمع است این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند و مصرع ثانی نظیر مصرع اولست سر نگاه بر توجه بطعنه پیش رتبت آن تهور تاج سلیمان و تخت کسری را یعنی خاک پای تو برتر از تاج سلیمان و تخت تو برتر از تخت است فلک آن از اسب طبع برانداخته شمس قیس برتر از آنکه در المعجم عدول از جاده صواب در شعر را ممنوع بچهار نوع شناخته گفته که نوع سیوم آنست که در شعر از اوصاف مدح بجای شعر اغراق چندان غلو کنند که بحد استحاله عقل بازگرد او به شرعی را مستلزم بود و این بیت را امثله که قافیه او برین سیاق از قطعه ایست که شمرده و تفصیل ننه کرده این بیت ذکر کرده و شعر را از جنس بسیار گفته اند که اگر معجز فلانی چنین بود

نوشتن نیز

از چین است و ترجمه معنی و اگر فلان معجز چنان کرد و چنین کرد و امثال این عبارت و ایراد امثله کثیر است از دیگر قصاید حکیم و بعضی از دیگر شعرا و این بیت خاقانی در مدح بدر چون گفته نوع نفیس علم را است که برترهم بری قطع است بعلم بر سلطان او و این بیت شعری چون امروز در ساحل دریای کان سحف ساغر محراب بیجا نه به از آنچه است گفته و این جمله بالشنه و امثال این است و دلالت کننده بر اعتقادی شاعر و قوت صدق او در این نوع دل بالاتر القلاقل بعد الهدی انتهی شعر بهرچه بعضی را است قلم بر گرفت قضا را بر نهید جواب ... یعنی معنی رای تو بهر قصه که تو بدست گیرد خواه با اراده قوی باشد و خواه آن صورتی مبندد است انچه در معنی این بیت مشهور است چون صاحب اصطلاحات برابر انصیر و رجال آورده که بر آب زنده را همین در حال زنده قرار گیرم تقرب معنی آنکه شود که هرچه قضا رای تو است در زوال دنیا و جواب سوال این عالم را بی طریق رسد همین که قضا بات که قضا را در آن تحقیقت و توجه بفتوی تحقیق ما پیش از آنکه بعضی رای بنا بر معنات توقف و تابعی که نسبت بتر دارد و مرافق با تفسیر تو فتوی بسیده و در کمال تعمید شعر همان شان که در تقسیم تر از آن بود زمانه نظر کند بر رای خشنی را نیز هر حکم و خط تر باد و باشد از آنکه با طلب و بیکار است زمانه او را در سهم نمی بحد الارای آنکه بخا در نجخشید با آنکه او زمانه را به طلب نکند و روزگار

نمیگذرانند الا در آرزوی آنکه خار در پیچید از بسکه با طلعت کلان این مارد که
کی خار در پیچید همیشه در این آرزو روزگار میگذرانند شعر ز غایت کرم اندر کلام
ز نانیست وجود نیست گر در ضمیر تو نانرا پاسخ لفظ تو هم نان بدی نمیبود
اعتقاد از ضد است نان کرده را جمهور بر آنند که یکی از سه مرتبه بدل از دیگری
چرا که تا آن هر دو کمیت و جمع میان آن از نان نیخ است و آنها خلاف است
به مآل مبنت اول آنست که مگر در ضمیر تو نانیست که هرگز در کلام تو نانیست
و همیشه در جواب سایلین نعم میگویی و مآل ثانی آنست که مگر نان و بارا قسمتی
مید انکه هرگز جمع السائل این ممکن نیست همین در کلام تو کلمه لا که مفاد آن نیست است
نیست بلکه این لفظ را اگرچه اسمی نیز نوشته باشد در هیچیک از کلمات تو نیست مثلا
هرگز متکلم نمیشد زیرا متنوی ترسط آنکه نه ضرور است تا آنکه این کلمه است که
تکلم بالا ننماید که کرم باشد شعر وجود با کف تو تنگ عیش نوع جهان که از
دست میخوانند من و سلوی را سلوت فراخی عیش و خوشحالی و منش
فراخ و خوش و خورسندی تن تیغ سم و تشدید نون کرانگبین و ترنجبین
سلوی مرغیست که بفارسی ... بودنه گویند بفتح سین مهمله نیز گویند
بنی اسرائیل چهل سال در تیه ماندند و همه روزه برایشان مائده از تن و سلوی نازل

میشد

میشد اما چون خورش منحصر در آن بود بسیار از آن دلگیر شدند چنانکه برسی
تکلیف میکردند که دعا کن که عوض مائده تره برای ما نازل شود و تفصیل این در قرآن مجید مذکور است
و محصول معنی آنکه بیشتر از وجود دست کریم تو حال وجود جهان تنگ بوده و حال بسبب وجود تو
نیز نسبت بحال خود فراخی عیش میبینند است وجود وجود تو را هیچ فلک نه وجه به همه بار قضا ... اجرای
یعنی اگر وجود تمام عیار وجود تو در رابطه و اداره قضا از ارادت در میان وجودهای ... عالم نیز بود قضا ...
وجود را که از اقلیم عدم متصرف در آورده بود به همه سفر و حشمت ... با نان را به همه روز خود کنند و بعضی
رابیح را رایج خوانده اند که بدل پای حطی یا موحده باشد و بدل جیم خالی از لطف نیست شعر
زنهار ببس کلک تو شمشیر قضا با دجهان تیغ سیه نماید بچشم مشتری را یعنی شمشیر قضا با آن همه مهابت از ترس قلم تو
جهان ... که در چشم مشتری با کمال حسن که دارد در کار سیه نماید یعنی از او اندیشه نکند زیرا که چه تیغ و دشمن
بر آب ز رخصم ... حق بهره مجری را تیغ کار زنگ که نه تیغ زنها بدار گنه و کار دشمن آنکه ظلم را برای ... جهان
ان تیغ اماده کند و کلام در ردیف این بیت مثل کلام در ردیف آنها است زمانه طیبه مشتری جهانگیر
هیلاجی کند کیته ... شرطهای کبری را جمع دانستن این بیت موقوف به دانستن بعضی از اصطلاحات
ائمه نجوم است مبنی از شروع در شرح بیت ذکر آنها باید کرد در هر آنه یکی از جزو فلک البروج بر افق
مشرق و جزو دیگر به افق مغرب خواهد بود آن جزو که بر افق مشرق است طالع و آن جزو که بر افق
مغرب است طالع و غارب و از طالع گرفته بر توالی بروج فلک البروج ... از ده بیت قسمت کنند

و این چهار بیت که جزء ایشان طالع و غارب است با بیت چهارم و دهم اوتاد گویند
و آنچه در پی اینهاست که بیت دوم و پنجم و هشتم و یازدهم باشد اوتاد مایله گویند و آنچه
در پی اوتاد مایله است که سیم و ششم و نهم و دوازدهم باشد اوتاد زائله گویند سهم السعادة
جائیست از فلک البروج که بعد او از درجه طالع بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد از شمس
بر توالی مثلا هرگاه آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور باشد و اول جوزا طالع
سهم السعادة اول سرطان خواهد بود جزو اجتماع جزویست از فلک البروج که نیرین
در وقت اجتماع در آن جزو باشند جزو استقبال جزویست از فلک البروج که در
وقت مقابله نیرین آن نیر که تحت الارض است در آن جزو باشد باید دانست منجمان
بروج دوازده گانه را بانحاء مختلفه بر کواکب سیاره قسمت کرده اند گاهی یک برج
یا دو برج تمام را بکوکبی دهند و آن را خانه آن کوکب گویند چنانکه سبق و خانه آفتاب گویند
و گاهی هر یک از بروج را بچند قسم کنند و آن اقسام را بر ایشان قسمت کنند پس
اگر هر برجی را بسه حصه متساوی کنند هر حصه از آن را وجه آن کوکب گویند که باو داده اند مثلا
ده درجه اول حمل را وجه مریخ خوانند و اگر هر برجی را به پنج حصه مختلف کنند و هر حصه را بکوکبی
دهند از احداد گویند مثلا شش درجه حمل را بمشتری دهند و او را حد او گویند و حد بعضا باشد
الا خمسه متحیره را و دیگر چنانکه حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند و ثور و سنبله و جدی مثلثه خاکی اند و جوزا
و میزان

و میزان و دلو مثلثه بادی اند سرطان و عقرب و حوت مثلثه آبی اند ارباب مثلثه آتشی در روز
آفتاب و مشتری و زحل ارباب مثلثه خاکی در روز زهره و قمر و مریخ ارباب مثلثه هوائی در روز
زحل و عطارد و مشتری ارباب مثلثه آبی در روز زهره و مریخ و قمر و اما در شب در هر یک از اینها بعکس
را اول دارند هر یک از سیارات را اختصاص بدرجه از فلک هست که بدیگر درجات نیست
و دیگر کواکب را آن اختصاص بدان درجه نیست و آن درجه را درجه شرف آن کوکب گویند چنانکه درجه
نوزدهم حمل شرف آفتاب است هیلاج و کدخدا کمیت عمر در دو نوع است یکی دلیل حیات و دیگر دلیل
که بقای عمر بهر دو است دلیل حیات را هیلاج و دلیل زیادتی کمیت را کدخدا نامند و در اصطلاح یکی از پنج جزو
علماء سیار البدایه بدین ترتیب اول شمس دوم قمر سیوم سهم السعادة یا جزو اجتماع مقدم چهارم سهم
السعادة یا جزو استقبال مقدم پنجم درجه طالع مثلا چنین گویند مولود نهاری اگر شمس در بیت طالع یا در دهم
یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم بود از اوتاد شمس هیلاج است و الا نظر بقمر کنند اگر در یکی از این
پنج برج مذکور یا در سیوم یا در چهارم یا در پنجم بود از برج طالع است قمر هیلاج است و الا نظر
کنند که مقدم بر تولد اجتماع نیرین بوده یا استقبال اگر مقدم اجتماع بوده اول نظر بجزو اجتماع مقدم
کنند پس بسهم السعادة و اگر استقبال مقدم بوده باشد اول نظر بسهم السعادة کنند پس بجزو استقبال
مقدم هر یک از اینها در وتد یا مایل وتد باشند هیلاج همین و اگر هیچیک از اینها در وتد یا مایل وتد
نباشند هیلاج درجه طالع خواهد بود و اگر تولد لیلی باشد اول نظر بقمر کنند بعد از آن بشمس

و در ترتیب دیگر هیلاجات در هیچ معهدی تفاوت نیست اما کدخدا آنست که برج
هیلاج یعنی برجیکه هیلاج در وقت مستولی باشد یا یکی از شرف و حد او در آن برج باشد و
یا از ارباب مثلثه باشد یا وجه او در آن برج باشد و ترتیب استیلا ترتیب ذکر است هر کو
کبریا در کدخدائی عمر سه عطیه است کبری و وسطی و صغری عطیه کبری شمس که بیش از همه است
صد و بیست سال و از زحل که کمتر از همه است پنجاه و هشت سال است و کبری عطیه وسطی عطارد
که بیش از همه است چهل و هشت سال است و از نیرین که کمتر از همه است سیزده سال نیم
و عطیه صغری زحل که بیش از همه است سی سال است و از زهره که کمتر از باقیست هشت
سال و دیگر سیارات را عطایا ما بین الطرفین است سال شمسی عبارت از یک دوره آفتاب
است فلک البروج را و این در مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری متفاوت بیش از
ربع چنانکه قدما گفته اند و کم از آن چنانکه متاخرین یافته اند و این کسر هر چهار سال یک روز
کبیسه گیرند و این سال را کبیسه گویند بنابر آنکه او را با روز زاید چه کبیسه انباشته را گویند و بسیار
باشد که این روز را نیز کبیسه گویند سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز است و یازده جزو
از روز هر گاه روز را سی جزو کنند یعنی خمس و سدس از روز و این کسر را
در هر سه سال روزی گیرند و سال سیوم را سیصد و پنجاه و پنج روز گیرند اما در
سه سال تقریبا یه از یک روز زیاده متفاوت چنانکه در هر سی سال یازده روز متفاوت محصل

معنی آنکه

معنی آنکه تا آخر از قالب عمر عطیه کند و هیلاج آن عمر عطای کبری را کبیسه او کند یعنی عمرت چندان باد که از کبیسه
آن عطای کبری بهم رسد و چون مقام مقتضی مبالغه است ما لیس کبیسه را بر کبیسه سال شمسی حمل کنیم و از عطای کبری
عطای کبری شمس اراده نمائیم که از دیگر عطایای کبری بیشتر است تا مجموع سال عمر صد و هفتاد و چهار و دو سال
والله اعلم بالصواب نسیم باد خوشتر و بوی خوش مرکب کرده مواران اردی بهشت و بعضی نیز گفته اند
را و کسر دال ماه دوم فارسیان و روز سیوم از ماه ایشان آنجا بطبع اهل روز قربان در آن سال
که این قصیده گفته شده عید قربان در آن سال در اردی بهشت واقع بوده مترجمه جشم دارنده اهل
هنره چیزی در پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن شعری یمانی ستاره ایست که از پس جوزا برآید
و از اکلب الجبار گویند و بعضی از طوایف ازا در ایام جاهلیت بجدای پرستیدندی که از اغ الکثرة تحقیق
چنانکه در تفهیم مذکور است آنست که ستاره بزرگ روشن بالا که در دهان کلب الجبار است که یکی از صور
جنوبیه است و کلب الاکبر نیز گویند شعری یمانی خوانند و ستاره دیگر از کواکب کلب الاصغر را الغم
یکی از صور جنوبیت روشن خوردتر و سرخ تر از و مایل الشمال چنانکه بعد میان هر دو نیزه بالا باشد
با شعری یمانی بعد از جوزا طلوع کنند و از اشعری شامی خوانند و ایشان را با سرطان طلوع کنند اطفال
سبزه و نباتات و نهالهای نورسته و شاخهای نوخیز که از اثر فنا مه بملاحظت تیز نابان شدن و بمنتهای
نمو کوی رسیدن بلوغ بکمال رسیدن طوطی در خضیب در بهشت مانی نقاش مشهور که
دعوی پیغمبری کرد و تصویر را معجز خود ساخت مانویه اصحاب و ینند رایت علم زمرد بعضی راء

معجمه و میم و راء مهمله مشدده زنجد بفتح زا و با موحده و جیم کذا فی الصحاح فی معروف گفته اند
افعی چون زمرد بکسره کور شود سنگ وقار و اعتبار و وزن و گرانی ذبول بفتح ذال معجمه پژمرده شدن
و کاهیدن قسط فرج روایح جمع رایحه و رایحه باد خوش ستیزه بکسر سین ناسازگاری کردن
بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله گیاهیست معروف معیار بکسر میم آلت را لت چیزها مقادیر
جمع مقدار و مقدار الت اندازه شوری بضم شین مشورت کردن احیا بفتح همزه زنده کردن موتا بفتح
میم مردگان ماوا بفتح میم جای عزی بضم عین و تشدید زای بتی نام بت اند که کفار در حرم کعبه
گذاشته بودند مدری بفتح میم و سکون دال مهمله تخت کذا فی القبار و در لغت عرب مدری بکسر میم لقبیت
از چوب که سر بدان خارند و مشاطگان موی عروس بان هموار کنند و بلغت فرس سرخاره
گویند فرح اشاره بنامردی و خود رای دشمنان ممدوح گفته خواهد بود ضمیر او در این بیت
بکعبه ملک است چنانکه ضمیر شش در بیت لاحق ابن شعر خواندن راوی روایت کننده در زمان
سابق شعرا خود شعر بممدوح نمیخوانده اند بلکه هر شاعر راوی داشته که حضور ممدوح ایستاده شعر را
باواز خوش بر و میخوانده مسعود سعد سلمان گوید در خطاب برادر خود ابوالفتح نام بو فتح شعرها
بعیب مگیر خواهد بوالفتح رادی جهتر تو به آواز جان فزای بدیع عیبها که اندر او است ببر
هما قضا و ازرد جریره بفتح جیم و کسر رای مهمله اعشی بفتح همزه و سکون عین مهمله و کسر شین معجمه
در شاعر مشهور بوده از فصحای عرب بشیر بفتح با بشارت ثغر ظفر افزاینده […]

صعدرجا

صعد رجان خواهد نالان و زمین بلند نصرت یاری کردن و فیروزی دادن و بخشیدن و یاری
و بخشش امکه بکسر و سکون میم و یسار بیسارش نطق و نظر داده که کلک و نگین بلند یعنی یمین او اسیر قلم را
نطق داده که آن صریر است و یسار او بسکون نگین بلند نظر داده و عبارت از زدن نگین
است بر احکام و مسکنات باطراف نا طرافرا ببیند و نسبت نگین بیسار بنابر آنست که اهل سنت
خاتم را بدست چپ کنند در هدایه فقه حنفی مذکور است که اگر به سنت خاتم را در دست راست کنند
تا چون شعار رفضه است علی رغم الخصیم ایشان در دست چپ کنند قلزم و کان اند نه مستفید
نخستند کلک و نگین یعنی آن یسار و یمین بلند یعنی کلک و نگین که از یسار و یمین او نطق و نظر یافته بود اند
فایده برنده اول نیستند بلکه قلزم و کان بلند در یسار و یمین ممدوح اند و دیگر مستفیدان مقدم بر کلک و نگین است
و این کنایه از آن است که ممدوح پیش از منصب و مرتبه وزارت فایده بردم هر ساحه حسرت بر زیب عقد
گوهر کلکش در تعین گوهر رنگ در تعین بلند یعنی خط ممدوح بلند نظمی و ترتیبی است که در حسرت آن
نظم رنگ در تعین یعنی آنچه در تعین رنگ بر و میبرند در تعین شد در رنگ بروی یعنی رنگ
بر خط ممدوح میبرد چنانکه در تعین رنگ بر او میبرد تا در نسخ قدیم بجای رنگ اشک بنظر رسیده و
محصلش معنی آنست که در تعین در حسرت زیب خط او چندان گریست که اشک او در تعین شده
یعنی گم یا بسته باخر رسیده و بنابر نسخه چهار نیز میشد ایضا مناسب است محصلش که حسرت
زیب خط او میبرند ز رنگ بر نظم در تعین شعر گسسته کان چه بتخریج عقد بر دهد بجوغان […]

ناقه وفتیرا یعنی چون دریا دید که ممدوح گفته کان را بر سوخت و از کمال نوبت با در رسید
وگفته او نیز بر وجه خواهد شد عنان خود یعنی لجه ناقه تا دریای خود را دفین کند و از نظر ممدوح پنهان
سازد با آنکه عنان دفین خود را یعنی لجه ناقه در ورطه مغایبت از دریا ناقه واو را روانه
آنجا ساخته تا مضطرب از شد شاید که دست ممدوح بدو نرسد و نبخشد با آنکه چون ممدوح هر چه در کیسه
کان بود بخشید و دریا دید که دیگر چیزی نیست که او بخشد و از سایل شرمگین خواهد کشید عنان خود یعنی لجه
لجه ناقه برای آوردن دریا در دفین که بود تا ممدوح بخشد و تواند بود که کلمه بر در جهت بدل های موحده
نیست شد و بنا بر این تقریر نیز چنانست که مذکور شد در شرح با اندک تغییری در عبارت چنانست که گویم
یعنی چون دریا دید که گفته کان را بخرج جود ممدوح وفا نکرد و بدان سبب نیز بر وجه عنان یعنی لجه ناقه
فاتحه و اعشر از زمانه میخواست نیز سپهر از کلک لوح سر بریاد گفت قضا کز پی سباع توئی تست
کاتب تقریر حرز روح امین را سباع بفتح سین مهمله جمع سبع بفتحتین و دو معنا شیر و پلنگ و غیره
حرز بکسر حاء مهمله در اصطلاح تعویذ مثلث نادسواء الطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی بیهده فاتحه
دریغ او است از کلک زرین خود و از زمانه میخواست یعنی میخواست که در اغ ممدوح بدان او بسته
قضا در جواب او گفت که فاتحه حرز جبرئیل است ~~از کلک سباع~~ مینویسد است و زمانه کاتب تقدیر
چه هر چه مقدر است او را ظاهر میسازد کاتب تقدیری که حرز جبرئیل را از کلک سباع مینویسد شعر
حصن حصین از است اگر چه برود ابنیه ملک سد قدیمیست حصنهای حصین را کعبه و هر چه بدین قصبات نیز

بجو کنان

بجو کنان بر زمین نهاد چین را حصن بکسر حا حصار حصین بفتح محکم قصبات و بوادر خراسان که خارج
از قلعه و باروی شهر باشد لهذا از آنکه پادشاه محصور نباشد و در ملک خراسان قلعه هزار اسب را که محکم ترین قلاع
خراسان است حصار کرده لاسیما فرموده آن قصبات و قسمه بتصرف در آورده لهذا قصبات را قلعه
دانسته و درین ابیات تصریح شده این قطعه اشاره بفرموده آن قصبات و سبب نسبت نوری است که الآلوف در این
محصور کرده ایم اشاره بشغلهات وزیر صدر را با دشمن نیال بکسر فتح یا بای حطی نام پهلوان تکین
بفتح تا قرشت با کاف فارسی نام پهلوانی و پادشاهی از صاحب شهنامه اول را بتقدیم یا بر نون و تا
لا بکسر تا و کاف فارسی و صاحب مجمل التواریخ نیال و تکین را یک کلمه دانسته و گفته که پادشاه اینع
بکسر همزه و سکون تا قرشت و کسر لام و سکون یا حطی و غین معجمه نیال تکین که بنا در اینع ازبلاد
مشرق است لا کار وقت البلیت ساق مقتضی است که در نون باشند با و او عطف کما هو الواقع فی النسخ
تفحص کاویدن و جستجو کردن عش با ثاء مثلثه لاغر کسوت بکسر کاف خلعت جنین بفتح جیم بچه که در شکم
مادر باشد افق بضمتین کناره آسمان و کناره جهان شعن بفتح میم اسباب کدوران وصاف زرین
بفتح سین مهمله و کسر را معجمه آراسته و استوار و بلند خرزین بفتح خا معجمه سایه که زین بر بالای آن
گذارند خنگ بکسر خا اسب سفید موهر بوه صا مقصود باد سرد سخت که او ار کند حنین بفتح حا مهمله آواز
گشتن ابن نالیدن منقله بضم میم و سکون تا مثلثه گردش و غیر بدل عرین بفتح عین مهمله بیشه و مقام شیر
رجم بفتح را و سکون جیم سنگسار کردن و انداختن اصطلاح شکوکی کردن حمار رشته تابی

محکم رنگ برآرد یعنی خجالت کشند ای داده بدست همت تو خورشید چین ابروی شهها هر لحظه گره زیر و کرون
کسر در نهفتن این دغاها دغا بفتح دال با غین معجمه دغا و نادرست و بدخو یعنی هر لحظه زلف پرپیچ و تاب
یار زلف حیله گر ناراست را هیچ وجه دیگر بر دوش فرو بگذاری تا کی عنان اختیار جهان را بدست او نگاه دارد
فریب آنکه نگاه خورد گفتم که گفتی در کن دل امید عیان کشند و دغاها یعنی دغا بگو همینه امید ای امید آشنم و دراز
کی امیدم حالا عیان خواهم دید خاک قدرش بقهر بنشاند در کهش گردش کیمیا یعنی خاک قدم او چنان کیمیا
ممنوح کرد که از او هلاها در کشتن مردم نمانده شعر و زکر در نمرود باز دارد جمع ظل جمیع ضیا یعنی ظلها
از کثرت گرد شمات ظلمت بنکهد او در نور و شب بر مردم نماید تا در ورزی خط خراسان او در وی و ماهیه
مرحله‌ها مانده یعنی گذشته و صاحب شفاعه مانده بدون ها تلفظ کنند و گفته حرف ها را گاهی بشنو که نفی قرینه
یا سابق حذف کنند انتهی پس حد معنی مانده باشد تا هیچ نسب بود ز ایمان در دیده مردمی حیاها
یعنی تا حیاها در دیده آدمی بنا بر مضمون صدق مقول الحیاء من الایمان اجلا و نسب از ایمان بنت یا دارش
بیا فارسی جزا دماغ وثاق بفتح واو با تای مثلثه خانه یازی یعنی دراز کنی سختی زدن منع کردن و بیرون ق
ساحتی بذیره بکسر تای پیش یعنی رفتن و امر کنی قبول کردن دغا جاران پرور و صهار دغا
بفتح واو یاغی معجمه ادارز و غوغا و جنگ درحالند یعنی تغیر وار زده شد و معنی بجز و دیوه گوش پیغ تیز
بنظر رسید گرزه بضم کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه بزرگ که بر بزرگ داشته باشد
و در خلاص اللغه یعنی سلامار گرزه تعبیر کرده لرا بفتح لام علم شکر بضم میم و فتح کاف نات لیمه کبر با کبر

بزرگ و پادشاهی

بزرگ و پادشاهی سپهر رفعت و کوه وقار بحر سخا بهاء دین خداوان جهان قدر و بها بها بضم با موحده
تابنده و روشنی گشته زکلک خط بر رخ قضا و قدر نهد بخلق جا بر کف صواب و خطا یعنی در نویسندگی
و وزارت صاحب مرتبه ایست که خط بر نوشته قضا و صدر گیرد و در تکلم و نطق قدرتی دارد که گاه
نطق او از هیچ کلامی ورای کلام او خطا صواب و خواه خطا کاری می‌کند چه هر گرا بر کف خامه از و کاری
نماید گذشته با تو مهر آذر بهار زکانی نهاده با تو مهر هر روز عدو فردا آذر بذال معجمه ماه اول بهار
از سال رومیان کانون ماه آخر پائیز و ماه اول زمستان از سال اینها و در بعضی از نسخ بدل
مصرع اول این مصرع مکتوب است که گذشته با تو مهر ماه آذر و کانون و هم کانون بدل کانون
الاخر که ماه اول زمستان است محال باید که یا از آذر ماه از تاریخ قدیم که شهور او در فصول از
می گردند اراده باید نمود چه آذر از تاریخ ملکشاهی کانون الاول از سال رومیان است و اراده
کانون الاول بالتزام آنکه جهان نامشخص را بدو اصطلاح ذکر کرده فتأمل از تکلف خست رستهٔ بفتح
میم و دال تکیه گاه شتر یعنی و تشدید دال بلند شدن علو بر وزن سمو بلند شدن و بلند رحیفش
و بزرگوار شدن و رزدن و غالب شدن مدروس ناپدید شده و جامه کهنه شده خضرا بفتح
سبز و آسمان پاسخ بیا فارسی و ضم سین مهمله و سکون خاء معجمه جواب لالا بضم لامین و سکون همزتین
جمع و مفرد هر دو آمده یعنی مرواریدها و مروارید لالا درخشنده و تابنده و این الا صفت لولو
مستعمل نشده کذا فی الترکتانه تلؤتؤ بفتح تانین بالبدل فاقه انبثر کردن با بکات فاکا

یعنی مستحکم و راسخ تو بر دو مطیع و رام است کذا فی الشرف‌نامه با عنانت هوا یعنی چون عنانش اندا
چون ماه در روان شود الف هم کاف و کاف و جیم با زین سیلی کوس نعم کاف نازی بحث دوش بر ارش
که زدن سپهر رخت و کوه وقار و بحر سخا علاء الدین که سپهر نیست از سنا و علاء تعیم و روشنی و بلندی
علاء یعنی بزرگوار شدن و بلند شدن ز نور رای تو روشن شده است هر اه سپهر و گر نه بیکار [illegible]
آفتاب جز نعمتها یعنی اگر فلک از نور رای تو روشن نمی‌شد آفتاب از ظلمت و تیرگی شمار کوران العصا
راه رفتی یا آنکه فلک را نور رای تو روشن ساخته نه آفتاب و کیف لا که یکی شمار کوران العصا رد [illegible]
روشن تواند ساخت و عصای آفتاب خطوط شعاعی اوست یا آنکه محض او عادت ز مرد بین بیمش اندر وغا
لعبت جذب [illegible] مهره افعی برون کشد ز قضا جذب کشیدن در ربودن یعنی سم زمرد [illegible]
این است در روز جنگ مهره مارها که در سر اوست از چشم او بیرون کشد یا آنکه روبه افعی [illegible]
بلکه قضا باده [illegible] شده و لطف دیگر [illegible] یا آنکه در روز جنگ مهره چشم افعی را یعنی مردمک چشم او را [illegible]
افعی بیرون کشد زمانه سیری کار و روزش از برای انگیزی [illegible] یعنی [illegible]
سریع التریب و چون او را برانگیزی پیش از گذشتن زمان و آخر شدن روز زوال [illegible]
در آن عالم است یعنی عالم ابد یا آنکه [illegible] که امروز در آن عالم فردا بود یعنی عالم ازل یا آنکه
زوالی که امروز نسبت بساکنان این عالم فرداست و چون در علم هیئات مقرر شده که هرگاه از [illegible]
کس که در جزوی از اجزاء ارض مجتمع شده باشند یکی در همان جزو مقام نماید و دیگری رو بمشرق و [illegible]

رو بمغرب

رو بمغرب روانه شود تا آنکه بار دیگر اجتماع عود نمایند مگر در نعیه نسبت باین است روز مختلف باشد
مثلاً اگر نسبت بمقیم جمعه باشد نسبت بآنکه بجانب مشرق رفته چهارشنبه و نسبت بثالث پنجشنبه خواهد
بود و علی هذا القیاس [illegible] بود [illegible] بعالم ابد با عالم ازل این باشد و اگر او بپنجشنبه مثلاً
از جزوی از سطح ارض رو بمشرق تا زمین [illegible] از آنجا شدن روز بار بهمان جزو رسد و همان
روز نسبت با او بنا بر مقدمه مذکوره در هیئات ثابت شده چهارشنبه باشد و رفتن بعالمی که امروز فردای
آن عالم است یعنی عالم ازل در حق او صادق باشد یا آنکه او را در روز مذکور از مکان
رو بمغرب برانگیزی پیش از گذشتن روز بهمان جزو رسد و بنا بر مقدمه مذکوره همان روز
جمعه باشد و رفتن بعالمی که فردا در آن عالم است یعنی عالم ابد در وصف او بیان واقع باشد
و فرق میان این تقریر و تقریر اول آنست که در تقریر اول رفتن بعالم ازل یا ابد مراد است بهر جزو از
ایشان که خواهد باشد و خصوص فردا و دیروز مدخلیت ندارد [illegible] مقصود است یا آنکه بسبب [illegible]
و اختلاف اجزای ارض شده باشد بلکه مسافت [illegible] چنانکه در این بیت جمال الدین عبدالرزاق
گفته گر بتابی تو عنانش بجهد از دی تا به آن جایی که دی صورت فردا گیرد
و تقریر ثانی در رفتن بیکی از این دو عالم رفتن بجزو خاصی از ایشان یعنی فردا یا دی
دانیم رفتن بسبب قطع مسافت مطلوب است و بنا بر مقدمه مذکوره ثابته در
هیئات اگر دو نفر [illegible] اجتماع [illegible]

اعتدال کنیم بلکه قطع مسافت باید که نه تنها اختلاف تام باشد باعتبار تمام دایره بمحاذات اجتماع
رسد تواند بود که مطلوب از عالم فردا در این عالم است آن جزء ارض باشد
در قطع مسافت بدو منتهی شده فتامل و بنابر معانی اگر از زمانه سیر زمانه بود دعوا را اده کنیم
بر بعید نیست هذا لکن ل بضم خاء معجمه پادشاه بزرگ عتاب بکسر عین مهمله گناه بر
کسی گرفتن و سزا دادن توان بخشیدن و بخشش بیک بفتح یاء حطی توان کرد
فتح باب آن هر دو کوکب که خانه ایشان مقابل یکدیگر کند چون میان ایشان اتصال بود فتح
باب خوانند یعنی گشاده شدن در پس اتصال قمر یا آفتاب بزحل فتح باب باران و بسیار
بلکه و رعد و برق اتصال عطارد بمشتری فتح باب بادها کذا فی التفهیم قران بفتح قاف
هرگاه مطلق مذکور شود مراد از او اجتماع زحل بامشتریست و آن سه قسم است قران
باشد کوچک و بزرگ و میانه اول هر بیست سال ثانی هر دویست و چهل سال ثالث هر نهصد و
و شصت سال واقع میشود الله فیه امتزاج آمیخته شدن چهار امهات حکما چهار عنصر را
که از تأثیر افلاک در عناصر نتیجه که حیوان و نبات و معدن است بهم میرسد چنانکه افلاک
را آباء و عناصر را امهات و نتایج را موالید گویند ذکا بفتح ذال معجمه آفتاب و در اکثر
خلاف بفتح جایی که کسر در و نباشد ملا بفتح نقیض خلا اعطا بکسر همزه راست ستدن و
راست ایستادن است بسیط بفتح کف الخضیب ستاره ایست روشن بر کرسی ذات الکرسی

که صورت

که صورت دهم از صورتهای شمالیست و افضل المحققین مولانا شمس الدین محمد خضری در شرح
تذکره آورده که مشهور است که هرگاه کف الخضیب بنصف النهار رسد در آن وقت دعا
استجابت شود الا از ظالم ای که میبینم همی پیدا است یارب باب جواب خویشتن را در چنین
نعمت پس از چندین عذاب حال من همه در حال دیگران بود بهتر حال رعد الحق بهتر
باشد که باشد پر رباب در جمیع نسخ رعد مکتوب است رعد بفتح دال مهمله نام زنیست
از مشاهیر محبوبان عرب خواجه سلمان ساوجی گوید همان قبول عروسان طبع سلمان
رست که در قبا یک عراب رعد و سلمی را الا انسب و الیق بمقام این است که رعد باشد
بفتح را و سکون عین مهملتین که نام عاشق رباب است بفتح را حطی با دو بای موحده خواجه
سلمان گوید رعد چون رعد از هوا نالد بود ای رباب باد چون وامق فدای غنچه عذرا شود
ما چو برگ بید و قومی از بزرگان در سکون دایم اندر عشرت از خورد به کی چون سداب
سداب بفتح سین گیاهیست معروف که برگهای خورد و سبز دارد و زنان آبستن برای سقوط
حمل خورند یعنی ما تنها برگ لرزانیم و دشمنان ساکن و فارغ البال و از کم حوصلگی
که داشتند گمان آنکه دیگر تا مراجعت واقع نخواهد شد شب در روز بعشرت بیکدیگر رانیدند
انوری آخر نمیدانی که نیکویی خموش کارهای اندر میان دارد هران خر در خلاب
خلاب بفتح خاء معجمه زمین گلناک که پای در آن بماند یعنی خلاف عشار مکن و عشرت دشمنان

در عیبت ممدوح بعرض او رسانند چه اگر پای جمعی در میان است که صرفه در فنی
راز ایشان نیست و تعبیر از آن جمع که دشمنان ممدوحند نکاد کرده چه در حرف هرگاه خواهند
که غیبت کسی کنند و آن شخص حاضر باشد گویند کاو پای بر زبان من دارد یعنی خاموش
این احمق پای نع از تصریح است قطره باران مراد از و بر روی آب که چکید کو کلاه بر سرش
نهاد حالی از حباب حباب بضم حا معروف در اصطلاح کلاه بر سر نهادن کنایه
تخته کلاه کردن و چیزی را اعتبار کردن و عظیم دانستن آمده بنا بر اول ضمیر در کلمه
سرش راجع باب است و بنا بر ثانی بقطره محتمل است اول آنکه که از قطره آب چکیده
که آخر آب را تخته کلاه حباب بر سر نهاد و دار را سرانگر دو محتمل است ثانی آنکه ابر که قطره
بخشید که او را در نظر عظمی نهاد ازین صاحب غرض رفتم بیغام رزراه این مثنوی شنیده
باری اذا کان الغراب در روضة الصفا مسطور است که خلیفه بغداد را کبوتری
بود که از جمیع متصرفات خود او را دوست تر داشتی روزی نامه از خراسان
ببغداد می برد در اثنای راه او را برق و صاعقه فرو گرفت چنانکه راه گم کرد و
ندانست که بغداد در کدام طرف است مضطر شده آهنگ زمین کرد زغنی دید پیش او
رفت و بعد از مراسم تعظیم حال خود بعرض رسانید آن زغ از شاهین مصاحب
دیرینه بود در کمین نشسته چون زاغ صیادی دیدی آواز دادی تا شاهین آمده

ضعیف شده تستغیر دیرازن

و ابراز آن صید را بدام او انداختی و خود هم از نیم خورده او چیزی بردی زاغ
زبان بدلداری کبوتر کشودی و گفت که خدای تعالی مرا امر کرده تا درین بیابان باشم
و گمشدگان را راه نمایم کنم پرواز کن و بر قلعه این کوه نشین که بغداد نمایان است بغداد
ان السلامت برد کبوتر بیچاره فریب او را گوش کرده خود را بدام شاهین انداخته
انتهی و اشاره باین حدیث در میان عرب متعارف شده که اذا کان الغراب دلیل
قوم سیهدیهم سبیل الهالکین یعنی هرگاه که زاغ بقومی دلیل شود رهنمایشان را راه
مرده گان نماید و هرگاه کسی بسخن غیری بضلالت افتد عربان این مثل را بر و خوانند
مشیب بفتح میم و کسر شین پیر شدن شباب بفتح شین جوان بودن و غرد بفتح غین معجمه
بانگ و فریاد و سن خانه غاب یعنی هر که غایب شد بی نصیب و نومید شد قصب بفتحتین
جامهای باریک کتان کذا فی الصحاح و از خواص کتان یکی اینست که چون ماهتاب بر او
تابد پاره شود زوایا بفتح زاء معجمه جمع زاویه زاویه کنج کنج بضم کاف فارسی گنجایش ایاب
بفتح همزه بیاء حطی بسوی وطن آمدن رقاب بکسر راء گردنها مالک الرقاب یعنی کسیکه
مردم از حکم او گردن نه پیچد مسیر مصدر میمی بمعنی سیر ارتداد بازگشتن پای
مقاومت گویند فلان پای مقاومت فلان ندارد و عقاب بضم عین حمله با قاف شراب
قبت بکسر تاء قرشت و باء موحده مشدده نام شهریست میان خیز کذا فی رسایل الفرس

اما مولانا فصیح ده در حاشیه جعفیشی بضم اول وفتح تا نی تصحیح کرده و اعتماد برین نشود
پیش است تاب خالص سراب بفتح سین آن روشنی که در صحرا اشتباه مینماید و این بیت
بدره بفتح باء ده هزار درم زورنه بفتح راء مهمله و میم و سکون زاء معجمه در نسخه میرزا
و شرفنامه تنگ قماش اما در صلعی بکسر لام آورده ثیاب بکسر ثاء مثلثه جمع ثوب
و ثوب جامه حتی توارت بالحجاب یعنی تا آنکه آفتاب چون تو در حجاب شب پنهان
شد و این کلام مقتبس از سوره سلیمان است علی نبینا و علیه السلام غرغره و ضین معجمه مفتوحه
در دون گلو که سر حلقوم است کذا فی شرفنامه عقاب بضم عین پرنده است که اورا الوه نیز گویند
بفتح همزه و ضم لام خضاب بفتح خاء معجمه رنگ حرز عتیق ام الکتاب کسیکه هرچه در لوح محفوظ است
همه پیش او حاضر است یعنی خدا شرج بفتح شین معجمه و راء مهمله و سکون جیم تازی بند خیمه کذا
فی شرفنامه و در این بیت تشبیه منبع بمنبع شده یعنی تا خیمه فلک شرج ندارد چنانکه ستون ندارد
و تلطاب صبیح کو ندارد چنانکه قاب ندارد نژند بکسر نون و فتح راء فارسی غمناک و
فرو مانده و پژمرده گشت از دل من قرار غایب کارم نشود به از تو اسباب تو آید
سختیها و مصیبتها مسئول و مطالب مغلوب مستغنی زهجر و احب یعنی برای
سهل و صعاب میسر نیست و راستیهای او بکجی مبدل گشته و مراتب ممتنعه از هجر که هرگز
برای دیگری بوجود نیامده و نخواهد آمد تطالع من واجب شده مظلب بضم میم و کسر ظاء
معجمه

معجمه کسیکه دائم بکاری اقدام و قیام نماید طاعن نیزه زننده جافی جفا کننده و قرابا
گیرنده بجای خود و مرد زبون ناکس بی وجود غاضب غضب کننده رسیل با صاد و مع بفتح
دال مهمله و سکون میم با عین مهمله اشک ساکب ریزنده عوائق جمع عائق و عائق بمعنی
علائق جمع علاقه علاقه بفتح عین بازبستگی بکسی بدوستی یا بدشمنی عوالی نیزهای بلند
قواضب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه شمشیرهای برنده و بکسر ضاد مهمله ترک است کنسته کالان
بیش از آنکه سیراب شوند کلّه بضم کاف تازی و فتح لام مخفف سری جمع کرده و کلاف
فارسی نیز گفته اند لاعب بازی کننده بسّد بضم با و فتح سین مشدد و مرجان
در نزهت القلوب مرقوم است که بسد و مرجان روییده اند بسد بیخ است مرجان
شاخ مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ و سفید و سیاه نیز میباشد انتهی و در
عجائب البلدان مسطور است که منبت او قعر دریاست رنگش سبز شود رنگی فکنند
دیر کنند چون باد بر آن وزد و آفتاب برو تابد سرخ شود معاشر هم صحبت معاتب
عتاب کننده تائب توبه کار جماش بفتح جیم کثیر الجماش و جماش در لغت بازیست
و بمعنی مست و دلیر و شوخ نیز استعمال کرده اند کذا فی الشرفنامه قلاش بفتح
قاف مجرد و بی چیز الف فیه ناهب غارت کننده لذا در کم یافته شد کالا
نوادر جمع نادره است غرائب جمع غریب یگانه و خوب عجیب صائب حق

کننده وحق گوینده وهب بخشنده کتایب بفتح کاف با تا قرشت لشکرها واو جمع کتیبه است
بالفتح طاغی گمراه ونافرمان وازحد درگذشتن محارب بفتح میم جنگ کننده براثن جمع
برثن بضم با موحده وثا مثلثه پنجه شیر مخالب بفتح میم وکسر لام جمع مخلب بکسر میم وفتح
لام چنگال مرغ مکشوف ظاهر وآشکار مشعوف آرزومند قادم از سفر آینده واب
رونده تجارب تجربها مساعی بفتح میم کوششها مواهب بخششها مکارم بفتح میم وکسر را کرمها
معالی بفتح میم بزرگواریها وبلندیها قانون آیین مناقب هنرهای نیک ملک بضم میم پادشاهی
مخاطب بضم میم وفتح طا کسی که با او سخن گویند ملک بفتح میم وکسر لام پادشاه مخاطب بضم میم
وکسر طا سخن گوینده مطالع محلهای طلوع مکاسب محلهای کسب درج بضم دال وسکون را
مهمله صندوقچه مروارید که دران نهند لآلی بفتح لام ومد الف مرواریدها تیر
عطارد مآرب حاجتها خازن خزینه دار نایب قایم مقام مصایب بفتح میم رنجها و
اندوهها ادرار بکسر همزه پیوسته گردانیدن بخشش راتب بکسر تا فوقانی وظیفه همه
روزه مبادی جمع مبدأ مبدأ اول کارها وچیزها ومبادی علوم را بحسب اصطلاح تعریفات
که این مختصر گنجایش آن ندارد عواقب جمع عاقبت وعاقبت آخر کارها ثاقب
تابنده نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست چین سر زلف تو رونق عنبر شکست
جرعه جام لبت پرده عیسی درید نقطه نون خطت خامه آذر شکست جرعه بضم جیم
وسکون را

وسکون را و آب اندک آذر بمد الف وفتح زای معجمه عم ابراهیم علیه السلام که در بتگری
مثل بود ومراد از جرعه جام لب نفس وحدیث وتکلم است واز نقطه نون خط
دهان یعنی نفس تو چنین در احیای اموات عیسی را بی‌رو کرد ودهان تو قلم آذر را بشکسته
واورا از شغل خود معزول ساخته یعنی آذر با آنکه به بتگری ولتصویر مثل است
چنین دهنی نمی تواند ساخت تیزی تیغش برد گرمی آذر چه بود ببین نوع چه جنس
از عرض نفس چه جوهر شکست عرض موجودیست قایم بموجود دیگر چون سردی وگرمی
وچربی وتیزی وامثال اینها جوهر موجودیست قایم بذات خود چون آب وآتش وغیر
ذلک این بیت درمقام تعجب گفته شده محصل معنی آنکه ببین چه گونه از عرض چگونه جو نوعی
هری را شکسته است یعنی نوع جنس سپهر از عرض مثلا که آن حدت وتیزی است
جوهر علاوه عظیمی را که آن آتش است شکسته وبالجمله شمشیر او بسبب تیزی وبرندگی گرمی آ
آتش را مغلوب خود کرده وگرمی او را برده پس تیزی تیغ او که نوع قسمیست از جنس تیزی
که از اجناس اعراض است با تیزی که نوعی است از کیفیت که از اجناس عالیه عرض است
آتش را که از جواهر است بسبب بردن گرمی او مغلوب وشکسته ساخته باشد و
بعضی نوع را بمعنی لغوی او که آن گونه است اخذ کرده اند ودر تقریر معنی لفظ چه را از لفظ
نوع مقدم داشته اند یعنی ببین چگونه جنس از عرض چگونه جوهری را شکسته است قائل

و پوشیده نیست که چون گرمی لطافت نیز از اعراض است اولی آن بود که گفته شود از بروج
نسبت دهد که گرمی است یا گسستن را هم بجوهر نسبت دهد که شمشیر است تا آنکه هر یک از غایبیت و سلبیت
شمشیر و آتش بواسطه تیزی و گرمی باشد بنا بر اول یا باعتبار نفس ایشان باشد بنا بر ثانی و قائل
را تواند بود که از گرمی آتش رواج و رونق او مراد داشته نه حرارت گرد تیر علم خانه خورشید
گرچه بتمثال چتر قدر سپهر شکست تمثال بکسر تا صورت یعنی اگرچه بصورت چتر یک برج از بروج آسمان
کج و راست هر دو منزلت شکست اما بتلافی آن برج دیگر را بر بروج افزود و خانه افتاب از گرده
یکی تیر فلک که برج اسد است و همیشه خانه او بود و دیگری تیر علم او که سر بفلک رسانیده کیش قدا
بر گشاد و راز نهان کعبتین زهره در آن رزمگاه حقه زیور شکست کیش بکسر کاف فارسی تیردان ملوک قدیم
در روز جنگ کیسه پر زر و جواهر در تیردان پنهان داشته اند که اگر مغلوب و منهزم شوند چون کسی تعاقب کند
ایشان از پی تاراج آن کیسه را سر وا کنند و در اثنای انهزام بریزند تا او مشغول بجمع مال شود و ایشان
جان بسلامت برند و آن کیسه را سر وا کنند و در اثنای انهزام بریزند بهمین مناسبت که در
کیش میگذاشتند کیش قدا میگفتند و بعد از آن علم آن کیسه شده خواه در کیش باشد و خواه نه کذا
فی الاصطلاحات و مراد از راز نهان کیش قدا زر و جواهر است که در اوست و بعد از دانستن
این اصطلاح معنی بیت ظاهر است اما آنچه موافق نسخ قدیم است گیش است بفتح کاف تازی و سکون
یاء موحده و در صحیح این احتمال است آنچه خود در قطعه که در مدح طوطی بیگ گفته شعر تن در آن

صرفه

قدر حقه بده زانکه یکی ز ازرقه نیست کیش تو آن کیش قدا ساختی این و حقه را وین بیت نیز از خورشید
است کیش مغز در چراگاه بهشت است هنوز باشی تا داغ قدا بر بهدش اسمعیل و کیش گوسفند
نیز گفته اند کیش قدا یعنی گوسفند قربانی و مراد از کیش قدا خصمان است در مقتول و مجروح شده اند و عرفی
از راز نهان ایشان سخن است یا زر و جواهری که بواسطه سبکباری با خود داشته اند و بعضی کیس قدا خوانده اند بدل
شین معجمه سین مهمله باشد و بدل یا موحده یا حطی والله اعلم اسب سکندر بود زخش چو انگه رفت در ظلمات مصاف که جز
احمر شکست در قصص الانبیا مسطور است که در ظلمات از سم ستوران لشکر سکندر مهره‌ها و سنگهای شبه بسم ستور
که در سنگستان رسید حقیقت آن از سکندر سوال کردند در جواب گفت این هم از چیزی است که هر که
بردارد پشیمان و هر که برندارد پشیمان جمعی اند که از آن برداشتند و چون از ظلمت بیرون رفتند و شاد
کردند جواهر نفیس قیمتی دیدند تاسف خوردند که چرا بیشتر برنداشته اند و مراد از گوهر احمر در این مقام
سرهای خون آلوده و امثال آنست یا گوهر احمر که خصم از کیش قدا ریخته چنانکه گذشت مرگ ز باس تو بوده آنکه
بچشم خصم در شد چون دست یافت پای برادر شکست برادر مرگ خواب است چه در خبر است که النوم اخ
الموت یعنی از ترس تو مرگ در چشم خصم رفت و چون فرصت یافت پای خود برادر شکست که خواب در آنجا بماند و بیرون
نیاید تا خصم همیشه در خواب مرگ باشد و در بعضی از نسخ بدل خصم عدو نوشته شده است و محصلش یعنی آنکه
عدوی ترا مرگ همه بخواب کرد و آنچه بعضی گفته اند که بنا بر این نسخه مدعا آنست که مرگ در چشم عدوی
تو رفت و پای خواب را شکست که از آنجا بیرون رود محصلش آنکه دشمن را از ترس تو خواب نمیبرد حال آنکه از

رنگها کی نیست و لفظ هر که ازین معنی ابا دارد از حد فتح زخم تو پدید کرد سبب هیچ حجری که خندد که جیوه ما در بشکست
حجری بضم جیم بازی و کسر حاء مهمله مردیست خوش طبع لطیفه گو جوحی نیز گویند و خوش طبعیهای او مشهور است صاحب
شرفنامه گوید که روزی در مجلس بذله گفت اهل مجلس بلطف آن و از سبب سکسکه نکردند حجری ازرده ازان
مجلس برخواست و بخانه رفت چرخ در انگشت خود که بضم خاء معجمه و دال مهمله غضب و خشمناکی گویند خنجر
جوشند لعاب حکم ان که فتنه لعب جواد سراب انگر از انگشت لعب بضم لام بازی کردن انگر بفتح همزه و کاف فارسی
انگشت افروخته و درین بیت تشبیه خنجر بسراب و قطرات خون بپارهای انگر شده یعنی چون خنجر بخون رنگ شد
پنداشتی که حبابها بجلوه بازی در سراب آن خنجر بعوض آب آتش خون نمود هرچه از آن پس ببرید تیغ تشنه برید
هرچه ازان پیش کشت گرز مکرر شکست یعنی درچنین جنگ که گرز مغفرها خورد می کرد و شمشیرها و خنجرها که خون
رنگین شده پیش از حمله آن از لشکر خصم جان بر برده و شکسته مانده بود بعد از حمله آن هرچه تیغ میبرید دوپاره
میبرید و هرچه گرز می شکست مکرر می شکست چه پیش ازان یکبار بریده و شکسته شده بودند و بعضی گمان کرده اند
دو شکستن و بریدن اول را از بیتی که خبر قطعه رزمیه است بعد ازان بیت که حمد و زنگ کرده جوهر برف چنانکه پهلوی
گرد آن جوانان یک بیک اندر شکست بیرون نیامد از گرد بنا بر این شش بریدن تیغ بر آن شکستند
هم در این مدة چیزی چند گفته اند که ما بذکر نبت نوبت نقاره و از انها پنج نوبت زده و منفو یک نوبت
سحر و یکی عصر و سه نوبت که عمال آن منتخب اند واضع نقاره سکندر است و هندوان
او شب نیز یک نوبت میزدند و هندوان سلطان سنجر سه نوبت کرده اند اینه سکندری

چه بنیاد

چه بنیاد نوبت سکندر نهاد سه از در شد و پنج سنجر نهاد غنوه بکسر عین مهمله و فتح و باز کردن از زرم
بعد الف و فتح زاء معجمه الخلاف و جهاد زره می زدند حرمت نیز گفته اند مشکن یعنی از زره دیش و تندی
بر من مکن بدل کشش کردن لمعه بفتح لام و عین روشنی دره بفتح دال مهمله کشت و سنگ سیال دو کوه
که دره نیز گویند تشدید راء مهمله و کنگ دری منسوب بدوست حنین بضم حاء مهمله و فتح نون نام موضع است
میان مکه معظمه و طائف که پیغمبر ما به مخالفان جنگ کرد و اول شکست بر لشکر اسلام افتاد اما آخر منصور
گشت و بعضی حنین بع چنین خوانده اند بکسر جیم فارسی بدون و مال آن واحد است خملک بفتح خاء بار سکم است
یعنی فرزند و بار درخت و دیگر بارها که بر سر و پشت باشد و بالکسر دال قنا نیست مشهور در فسانج و لفظ ما در
این بیت بمعنی خیر است ناصیه بکسر صاد پیشانی لغت صفت زخمه بفتح زاء معجمه و سکون خاء مضراب سازها
فم بکسر و ضم و فتح فا دهان خنجر بفتح خاء مهمله و جیم گلو منخر بضم میم و تشدید باعتبار شده بضم باء مهمله استخوانه
فسخ بفتح فا باطل کردن کر بفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله شده و اگر دیدن و واگردانیدن و حمله
بردن قربردن گر بکسر کاف محور بکسر میم و سکون خاء مهمله و فتح واو خلیفه مستقیم و چهار میان
در قطب گردد و در این مقام مراد از محور محور فلک است حده بکسر حا و تشدید دال مهملتین تیز شدن
و تندی کاهیدن جوشن بفتح جیم و شین زره و سینه چند مه بفتح حا و میم زدن مغفر بکسر میم
و فتح فا خود که بر سر نهند او داج جمع و دج و ودج بفتحتین و سکون جیم شاه رگ که در گردن
است نال نی باریک و در نیشه اند و قلم نیز آمده حنیف بعد الف و در سلیمان هم ببر جا بفتح

مزوّر بضم میم و فتح زای معجمه و واو مشدد تزویر کرده شده افواه زنانها چار طبع چار عنصر و مراد از دو
گوهر درین مقام آب است و هوا طوفان فرع اول است و باد فرع ثانی چنانکه خود تصریح کرده
روز بخوردن و شادی وقت طرب است ناف هفته است اگر غره ماه رجب است در زمان
قدیم ملوک هر سه شنبه جشنی میکردند و می خوردن بعشرت مشغول میشدند در قطعه فرید کاتب که حکیم اوحد
الدین فرستاده و گله کرده که چرا بعبادت میپردازی این اشعار این قطعه واقع است چنانکه گفته غم این عم الدین
پس که ز غم فوت مشو در بزم صدور عالم رسم سه شنبهی در آن سال که حکیم این قصیده گفته است
غره ماه رجب بحسب اتفاق سه شنبه بوده ممدوح اراده داشته که آن سه شنبه را بواسطه تعظیم ماه رجب
جشن نکند و مجلس طرب نسازد خطاب با او کرده میگوید اگرچه غره ماه رجب است اما روز سه شنبه است که ناف هفته است
یعنی در وسط حقیقی او است و از قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت مرکوز ذهن داشته اند این است آنچه
مشهور در معنی این بیت است اما انسب و صواب من حیث اللفظ و المعنی آنست که گوئیم حکیم درین مقام
لفظ اگر را چنانچه رسم قدماست و ان شاء الله عنقریب بتفصیل مذکور شود بمعنی یا تردید استعمال کرده
و حاصل معنی بیت استفهام است از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد در اختیار احد الامرین یعنی این روز
ذو جهتین که از آن وجه که ناف هفته است یعنی این شق مختار است تا آنکه بعیش و طرب بسر رود یا آنکه
غره ماه رجب است و این جهة راجح است تا بزهد و عبادت بگذرد و باید دانست که اگر مثبت توقع
غره ماه رجب در سه شنبه نشود غرض حکیم تحریص بر باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود و خواه

خوردن است

خوردن است چرا که ناف هفته است و بنا بر ثانی آنکه امروز ناف هفته و روز
باده خواستن است یا غره ماه رجب و این تجاهل کنایه از آنست که این وضع
هیچ بدان نمی ماند که روز عیش باشد بلکه مشابه بروز عبادت است چه روز دو
شنبه را که روز جشن قدیم است چنین نمی گذرانند و در چنان روزی چنین افسرده
نمی شوند   این عجب نیست بس که از لاله خوید گفتی آهو بره میاسم و بیجاده
لباست   یا ربا لماش لبش باز که کرد و شبه سم بیخ این کشند فیروزه که چون
بو العجبات است   خوید بضم خاء معجمه و سکون یاء حطی سبزه بو العجب مشعبد و
حقه باز یعنی این عجب نیست که ایام بهار بواسطه خوردن لب آهو بره سرخ بود
و بواسطه گرد بدن بر سبزه سمش سبز مینمود عجب آنست که از گردش چرخ مشعبد
لبش سفید و سمش سیاه شد   این همان سکنه و صحراست که گفتی ز سموم
تربت این خزف و رستنی آن حطب است   خیز و از سعی زمان بین و ز تابش بجهاد   دخان
تا در این هرد و کون چند رسوم عجبات   روز این همه پرخنده ز ریب
نزهت عرصه آن همه پرتشه سبهن تسلباست   سموم بفتحتین باد گرم و آتش
سخت تابنده   تربت بضم تا و فتح باء موحده خاک خزف بفتحتین و سکون فا سفال
پخته حطب هیزم دخان دود یعنی خانه زاده تابستان از گرمی مثلا خاک سفال

بود یعنی از شدت گرما پخته بود صحرا را سبزه و اشجار همه خشک شده بود
امروز که زمستان است دود مطبخانه از سعی دود پر شرار است و عرصه
صحرا از تاثیر بخار پر برف است و باید دانست که چند رسوم اگر چه موافق
متاخرین نیست اما در میان قدما متعارف است و امثال این در کلام ایشان
بسیار است خاقانی گوید   شاه دانی که وقت ماهی و گاو زمین کل اجزا ها
گیتی را کنند از هم جدا   شعله آتش از این روی که گفتم گونی در مقادیر
کتابت قلم منتخب است   منتخب بضم میم و سکون نون و فتح تاء قرشت و جیم برگزیده
شده یعنی شعله آتش بوجهی بود که گفتم بپنداری قلم برگزیده است در میان کتابت
کردان دود حلقه شده در سطح هواست و بعضی از این روی را اشاره بر بیت
سابق دانسته اند یعنی بنا بر این که گفتم دودهای حلقه حلقه مقادیر کتابت (است)
در سطح هوا پیدا است که شعله آتش قلمی است در میان مقادیر کتابت فتامل فیه
چرخ چون گوز شکسته است از آن روی که ماه چهره چون چهره
بادام چنان پر ثقبه است   گوز بضم کاف فارسی گردکان ثقب بضم ثاء
مثلثه و فتح قاف جمع ثقبه ایضا بالضم ثقبه سوراخ یعنی تا ماه را از گرد لشکر تو
چوب هیمه رسیده گردان کلف اوست و رخساره اش هم چون رخساره بادام پر

سوراخ شده

سوراخ شده فلک هم چون گردکان شکسته است یعنی دل شکسته و خمیده
قامت شده است   در مقابل همت تیز بینت وجه بر واست   توجه خورشید
بر اس او چه قمر در ذنب است   رأس بفتح راء و ذنب بفتحتین دو نقطه اند
از فلک مقابل هم که افلاک مایله و ممثلات بآن دو نقطه تقاطع کرده اند رأس
سعد است و ذنب نحس و هرگاه آفتاب در راس یا نزدیک راس باشد و ماه
در ذنب ماه گرفته میشود   و از خواص ذنب یکی آن است که هر کوکب که
بدو رسد اگر سعد باشد از سعودت او و اگر نحس باشد از نحوستش پاره
کاسته شود شیخ نظامی فرماید   نکال از دود خمش عود کرد که مریخ
از ذنب مسعود گردد   همه در ششدره عجز بند و تو را داو هفت ضربه
بستان و بزن زانکه تمامی ندب است   ضربه داو است در نرد که بحرکت دو باشد (نشد)
و شش ضربه و شش ضربه نیز گویند   ندب بفتحتین در شرفنامه مسطور است
که افزونی گرو و بازی نرد را گویند در نرد بازی هر که دو بازی ضرب شود
یکی سه کند بر این نمط تا هشت افزونی بازی متواتر را ندب گویند و چون از
هفت تا یازده بازی شود که نهایت بازی است از تمامی ندب گویند هر که (متواتر)
یازده ندب برد آن بازی را گویند عذرا برد از حریف یکی به ایجر کرده شده (باشد)

بستاند وانکه چند ندب حریف شده بود بعد حریف دو تیر یازده ندب متواتر
ببردن بازی را کوسید وامق بود اینکه کرو شده باشد یکی بدو از حریف
دو بر بستاند وانکه ازان حریف چند ندب شده بود بعد حریف دیگر
چند ندب برد بعد باز حریف نخستین تمام ندب کردن آن بازی عذرا
باشد و نه وامق بلکه هرچه کرو باشد همان قدر بستاند این مسموع است
از امیر زین الدین هروی سلمان — نبرد داو چو وامق بود مرد حریف
هزار دست بپایی ببرد عذرا یش — لجامعه از ماه چارده شب ای وامق
تو من در نرد حسن بردی عذرا سه چار دست انتهی محصل معنی آنکه
در نرد دولت ندب را تمام کرده و دشمنان را مغلوب ساخته حالا داو را
برود و جلدی تمام کن از پیش ایشان پیش خود کش و بر آن باش که داو را
بیازده رسانی که تمامی ندب است و عذرا باشی برک ریزان خزان سترون
بضمتین و در شرفنامه بفتحتین زنیکه نزاید عنین بکسر عین و نون مشدده
آنکه بجماع قادر نباشد عزب بفتحتین زن بی شوهر و مرد بی زن رز درخت
انکور و اینجا مراد از دختر رز انکور است طارم بفتح راء مهمله در نسخه میرزا
و شرفنامه خانه چوبین مثل خرگاه و گنبد و سراپرده آمده و در شرفنامه

بمعنی بام خانه هم آمده است تاک رز کیاهی است معروف که در بعضی بلاد انکور
بان آونک کنند بنت العنب بکسر با و عین مهمله شراب لمعه زبانه آتش کانون
آتشدان عصب بفتحتین پی لهب بفتحتین زبانه آتش کرب غم و اندوه قد وجب
یعنی بتحقیق که واجب است بالش مسند نسب خونبهائی که از جانب پدر باشد حسب
خونبهائی که از پدر و خود باشد کذا فی المفتاح شهوة طلب ملایمات غضب دفع
منافرات و این بیت بنا بر رای حکیم است که فلکیات را شهوة و غضب نباشد جنبش
بفتح جیم لشکر اجوب کرکین جرب کری هرب بفتحتین کریختن مهندس بضم میم
و فتح ها و کسر دال نعابت دانا و اندازه کننده و مراد از مهندس در این بیت
فلک است ذرع بکسر زره سر جمله مجموع نغمه آواز بلند اقطاع بفتح کوشهای
زمین و بکسر در لغت دستوری دادن است و در اصطلاح آنست که موضعی را
احیا نمایند و تنخواه اورا مواجب شخصی کنند که در دیوان مواجب داشته باشد
مقرر آنکه اگر زیادت از مواجب او حاصل شود زیادتی را بدیوان رساند و اگر
کمتر شود بازیافت نماید شغب بفتح شین و غین معجمتین سر زنش کردن و بد
گفتن و شر انگیختن و شور و غوغا — ای ترک می بیار که عید است و بهمن است
غایب مشو نه نوبت بازی و برزن است بهمن ماه دوم زمستان است از سال فارسیان

بوزن کوچه و محله و در رسالهٔ النصیر بمعنی صحرا نیز آمده   و ان قلعه چاه اوست
که کوی سپهر و مهر   در منجنیق برجش سنک فلاخن است منجنیق بکسر میم
و فتح جیم تازی ابجد بدان سنک بر قلعه و غیره اندازند و در شرح شافیه جاربردی
مسطور است که منجنیق لغتی است معرب زیرا که در لغت عرب جیم و قاف در یک کلمه
جمع نمیشود و در اصل من چه نیک بوده یعنی من چه خوبم فلاخن بفتح فا و خاء
معجمه ابجد شبانان و دشت بانان از ان سنک اندازند و انرا قلماسنک نیز
یعنی چاه او قلعه ایست که کره فلک با ان بزرگی و عظمت و هم چنین کره آفتاب که یکصد
و شصت مثل زمین و ربعی و ثمنی از اوست سنک منجنیق ان قلعه میتواند شد
و در جوف آن مثل سنک فلاخن مینماید   و بر صاحبان انصاف پوشیده نیست
که بعد از ذکر کوی سپهر اولی علم ذکر کوی مهر بود نعم اگر کوی مهر را بر کوی
سپهر مقدم داشتی فی الجمله وجهی داشتی   ان ابر دست اوست که خاشاک
سیل او   تاریخ عهد اذر و نیسان و بهمن است   مقرر است که هرگاه امر
عظیمی میان قومی واقع شود خواه نیک و خواه بد روز وقوع ان واقعه را مبدأ
ساخته تاریخ عهد خود سازند محصل معنی انکه جودهای سهل بی اعتبار تو
چنان عظیم و عمده است که این سه ماه با وجود کثرت فیض عمده دانسته تاریخ عهد

خود ساخته اند با انکه در جود سهل تو فیوضات این سه ماه مندرج و ازو
حقیقت احوال و کثرت فیض ایشان معلوم میشود چنانکه تاریخ و کتاب عهد
هر کس خصوصیات احوال او معلوم میتوان کرد یا انکه ابر دست تو و فیض او
مقدم بر این سه ماه و فیض ایشان است   این طرفه تر که هست بر اعدات
نیز شک پر چاه یوسف است و دکر چاه بیژن است   باید دانست که ما لفظ
چه را در کلام بسیار حذف کنند مطلع مصنف سابق از این مقوله تواند بود
چنانکه در بیتی بر اشعاری ظن شده محصل معنی انکه جهان اگر چه بیژن است
بواسطهٔ انکه بر دشمن تو تنک است اما چاه یوسف است بواسطهٔ انکه اکر باء
تو بر تو تنک است در حدائق العجم مسطور است که یعنی پر چاه بیژن است یا چاه
یوسف انوری نیز چنین بوده است و حرف شک بمعنی حرف تردید استعمال
کردن لغت سرخسیان است انتهی اما حق آنست که استعمال اکر بعوض یاء تردید
و هم چنین لفظ ارکه مخفف اکر است خصوصیتی باهل سرخس ندارد بلکه قدماء
عموما و اهل خراسان خصوصا انرا بکار کرده اند حکیم فردوسی کوید
ستمکار خوانمش ار دادکر   هنرمند دانمش ار بی هنر   خز بفتح خاء معجمه
و سکون زاء مشدده کرم ابریشم است و جامهٔ که از کج بافته باشند ادکن

سیاه رنگ ملون رنگین نحل نزبنات دختران نبات یعنی مردم گیاه گیاهیست
سبز رستانان در بلاد چین که خواص بسیار دارد و در فرس وفائی مسطور است
که هر که او را بکند بمیرد چون خواهند که او را بکنند سگ گرسنه را ببندند
و نانی پیش او اندازند چنانکه دهنش باو نرسد سگ حرکت کند و آن گیاه را
بکند و در حال بمیرد ولهذا آن گیاه را سگ کن نیز گویند تبهبش بفتح نون
و بای موحده و ضم ها و سکون نون سردیک باشد و فائی بمعنی سر تنور نیز
آورده دیماه اول زمستان از سال فارسیان عروق بضمتین رگها و ساختها
درخت روین بضم راء گیاهی است مشهور که چیزها بان رنگ کنند و روناس
نیز گویند ریاضت بکسر راء جور بر تن نهادن و چار وای کره آموختن توسن
اسب سرکش ممکن بفتح میم کمین گاه الکن بفتح همزه کنک نقل آیات و احادیث براهین
بضم با حجت و دلیل کاخ منظر و در شرفنامه و نسخه میرزا بمعنی کوشک و خانه
بیرون نیز آمده و در این بیت مراد از نه کاخ و هفت شعله و چهار گلخن افلاک
افلاک تسعه و سبعه سیاره و عناصر اربعه است حشو بفتح حاء مهمله و سکون
شین معجمه آکندن چیزی در چیزی کردن و نیز هر چه در جوف چیزی باشد
ترف بفتح تاء قرشت و سکون راء مهمله قراقروت ازاء بکسر همزه بازاء قرشت هوز

مقابل

مقابل کردن اسب پالانی و عرده ناز برک جهاز خانه که رخت و ما یحتاج خود را
در آن گذارند جهاز بفتح و کسر جیم بازاء هوز رخت و ما یحتاج را گویند
جندن بفتح جیم تازی و دال و سکون نون صندل شتر گربه افراط و تفریط
راسن بیخ گیاهی است و در نسخه تدلیر بخط آ بمعنی بیخ فیل گوش نوشته دیدم
مدقن جمع کرده شد چراغ دان جائی که در او چراغ نهند تا باد نکشد و بعربی
مشکوة گویند بکسر میم و مراد از شعلهای آتش الوان نور آفتاب و ستارگان است
و اختلاف ایشان در رنگ ظاهر است   اخر الخاک خراسان را دیر دانست
نجات   از بلای غربت خاک ره گرگانج و کات   این قصیده بعد از معاودت ممدوح
از ما وراء النهر و دفع قومی که اراده تصرف ملک او داشتند گفته و بعد از آن
قصیده که بسمرقند اگر بگذری ای باد سحر   نامه اهل خراسان ببر خاقان بر
گرگنج بضم کاف فارسی خوارزم کات با کاف تازی شهریست در ما وراء النهر
و کلمه در فراق در بیت بعد از این متعلق بغربت است یعنی نجات یافتن از غربتی که
در ایام فراق ممدوح بگرگنج و کات داشتی و در بعضی از نسخ بدل غربت
غرّت است بضم غین معجمه و فتح راء مهمله بمعنی فریب و صح محصل آنکه نجات یافتن
از فریبی که در مفارقت ممدوح از گرگنج و کات خورده بودی

خصم را گو هرچه خواهی کن که دزند بر ملک این مثل را فرخنداوند که
دانی کل شاة شاة کاو وحشی و گوسفند در میان عرب مثل است که کل شاة
برعی فی محلها یعنی هر گوسفندی در جای خود میچرد محصّل با خصم بگو
هرچه خواهد بکند و هر دست و پا که تواند زد بزند که ملک تو را تصرف نمیتواند
کرد و پا از حد خود بیرون نمیتواند نهاد و صاحب مجمع الامثال گوید
که در میان مردم مثل است که کل برجلها شاة ستناط معنی لغوی این مثل
آنکه هر گوسفندی را زود باشد که بپای خود معلق سازند و معنی مثلیش
آنکه هر گناهکاری زود باشد که بگناه خود گرفتار شود اصمعی گوید
که معنی مثلی این مثل آنست که هیچکس را سزاوار نیست که غیر گناه کار را بگناه
بگیرد و هرگاه مثل این را معنی گوئیم محصّل معنی بیت آنست که با خصم بگو
که هرچه خواهد بکند آخر بدیهای او وبال او خواهد شد نه بدیگری و تو
اینقدر مدانی که انتقام عاصی هم از او میباید کشید و غیری را بجای او نمی
باید گرفت و ایضا در مجمع الامثال مذکور است که وکیع بن سلمه علای
او را بواسطه آنکه قصری در میان حرم کعبه ساخته بود نردبانی بر آنجا گذاشته
بود بر آن نردبان بر آمدی و چنان وانمودی که من با خدا مناجات میکنم

و بکثیری از اخبار ناطق شدی و او را یکی از صدیقین میدانستند در وقت
وفات قوم خود را وصیت میکرد باین عبارت که کل شاة برجلها معلقة
ختم کلام او بود و بعد از فوت او در میان عرب مثل شد گرچه بعضی
شایگان است از قوافی گو باش عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس ادات
قوافی جمع قافیه و قافیه در لغت پس سر و از پی رونده و قصیده شعر را
گویند و در اصطلاح عبارة است از آنچه تکرار باید بغیر استقلال در الفاظ مختلفه
در آخر مصراعها و بیتها یا در جائی که بمنزله آخر باشد چون الف و یا در این قصیده
که همه جا تکرار یافته اند در الفاظ مختلفه مثل نجات و کات و نبات در مطلع و آخر
مصراعها و در باقی ابیات در آخر بیتها و غیر مستقلند بواسطه آنکه جزو کلمه دیگرند
و تا باقی حروف آن کلمه با ایشان منضم نشود افاده معنی مقصود نکند و این که مجموع
کلمه کات و نجات را مثلا قافیه میگویند مجاز و از قبیل اطلاق جزو بر کل است
مگر پیش ابو الحسن اخفش و تابعانش که ایشان حقیقت میدانند و قوم را در قافیه
دیگر اختلافات هست که مقام مقتضی ذکر ایشان نیست ایطاء بکسر همزه تکرار
قافیه است بیک معنی غیر از قافیه مصرع اول مطلع که تکرار آن را در غیر مطلع
ایطا نمیگویند بلکه رد مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست و ایطاء بر دو قسم است

خفی و جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و
گلاب و این پیش اکثر شعرا جایز است و متی که بسیار نشود و ایطاء جلی
آنست که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات و کاینات
و محبت و مودت و سراچه و غلامچه و دردمند و حاجتمند و
فسونگر و ستمگر و زرین و سیمین و خندان و گریان و مردی و اسپی
و ایطاء جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی
که شعر را ابیات بسیار باشد و این هنگام بقدر ضرورت ارتکاب
اندکی جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد دو جا
یا سه جا جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشد و قدما
گفته اند که تکرار قافیه در قطعه و غزل بعد از هفت بیت و در قصیده
بعد از چهارده بیت رواست اما متاخرین مبالغه کرده اند که تکرار قافیه
نکنند مگر وقتیکه بیت بیت فاصله باشد و بالجمله میباید که ایطاء
جلی را ارتکاب نکنند و اگر کنند باری میان ابیات چنان فاصله
باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد و ایطاء در لغت کسی را بر آن داشتن
است که پا بر چیزی نهد و چون این نوع از قافیه بجهت عیب پامال بود

این عیب را ایطاء نام کردند شایگان در اصطلاح محققان اهل قافیه
عبارت از قافیه ابیات که مشتمل بر ایطاء جلی باشد و در لغت فرش
چیزی را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان گنجی را گویند که در
او مال بسیار باشد و در اصل شاهگان بوده یعنی شایسته شاه است
رشیدی گوید   ابیات پر صنایع دوشیزه من است   بی شایگان
ولیک پر از گنج شایگان و بنابر این وجه تسمیه ظاهر است اما شمس قیس
که در این فن استاد عجم است گفته که شایگان کاویست که بحکم حاکم کنند
بی مزد و منت چنانکه شهیدی گوید   بیگارهای هر دو لبش را شایگان
شمس قیس در حدایق العجم گفته که گنج شایگان یعنی گنجی که شاهان نهاده
باشند یا گنجی که لایق شاهان تواند بود و انچه رشید گفته است که اشعار
پر صنایع دوشیزه من است بی شایگان ولیک پر از گنج شایگان یعنی بی
قوافی نادر است که حرف روی آن اصلی نباشد و در وجه این تسمیه قوافی تسمیه
بدین نام انچه میر عطاء الله گفته بر تقدیر معنی که از او در شایگان نقل
نموده و در مقام دیگر از همین رساله ابیات رشید را که مشتمل بر بیت منقولست
ذکر کرده و گفته که چون شعرا در ایطاء خفی مسامحه کرده اند رشید از شعر خویش

نفی ایطاء کرده و چون بیشتر حروف که روی از زواید و ملحقات است هر اینه
شایگان نیز باشد خصوصاً که مکرّر نیز گردد چنانکه در پاسبان و دیدبان
و مهربان و مهرگان و خدایگان و رایگان و شایگان الّا آنکه اوّل این سخن
بر مذاق عامه شعرا گفته چه بیشتر ایشان قافیه شایگان آنرا گویند که الف
و نون جمع در آن مستعمل باشد و در وجه تسمیه ایطا گفته که ایطاء قدم
بر جای قدم دیگر نهادنست در راه و مواطاة موافقت در کاری
و سخنی پس چون قافیه را بر جای قافیه دیگر نهند و قافیه را در لفظ و معنی
موافق دیگری آورند ایطاء خوانند و وجه تسمیه بر این تقدیر آنست که این
نوع قافیه آوردن بکار بیگار ماند که بحکم حاکم کنند یعنی بی اهتمام و بی
کرده اند اینست سخن میر عطاء الله در منتخب کتاب تکمیل الصناعة در این
مقام ذکر کرده است امّا استاد المحققین خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة
در رساله که در عروض و قافیه نوشته مسمّی بمعیار الاشعار آورده
که هرگاه از قافیه مکرّر مرکّب یک جزو مکرّر باشد و در همه موضع تکرار
یک معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند و مراد از شایگان کثرتی نا محدود باشد
زیرا که گنج شایگان گنجی را گویند که در او مال بسیار بی عدد باشد مثال قافیه

شایگان

شایگان الف و نون بمعنی جمع چنانکه در اسبان و مردان است یا بمعنی فاعل
در روان و نگران است و ها و الف جمع در سرها و دستها و یاء نکره در اسبی و
مردی و دال استقبال در کند و دهد و گوید و استعمال شایگان در قافیه جایز
نیست و تحقیق جهان متضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا بود مثلاً
در قصیده که قافیه آن نهان و گران و جهان باشد روا بود که اسبان ایراد کنند و
نشاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر بیاورند مثلاً گویند خوان چه الف و نون
در خوان و اسبان یک معنی است قافیه مکرّر شده باشد و قبح شایگان تکرار
قافیه است یک معنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند بجهت آنکه آن یک قافیه
هم که جایز است بیاورده اند بسبب شهرت قبحش مگر آنجا که شعر مردّف باشد
چه ردیف عیب قافیه بپوشاند و در شعر مردّف هم زیاده از یکی نیاورند و
در لغت عرب یا نسبتی که شایگان اعتبار کنند چنانکه در مسلمات و مؤمنات
و ضربت و ضربت و در ضمایر و امثال آن الّا آنکه قدما از آن غافل بوده اند و
محدثان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند انتهی و بر صاحب طبع سلیم پوشیده
نیست که ظاهر عبارت معیار الاشعار مشعر بمذهبی است که شمس قیس در شایگان اختیار
کرده یعنی شایگان قافیه ایست مشتمل بر ایطاء خواه جلی و خواه خفی ادات جمع همه

و چوپان

التحصول چیزی محصل معنی آنکه در چند قافیه که ان کفات وجهات وصفات
وولات وتُرّهات وحادثات ورُعات وثبات است شایگان کرده ام و فتی
کداوی شعر بر تو خواند عفو کن بواسطه تنگی قافیه است چه دیگر قافیه بی شایگان
که طبع را مکروه نباشد نبود وشایگان خویش لفظ مثل صفات بر از قافیه غیر مکرر
مکروه طبع است مثل موات وفوات وبنات نعش با سه ستاره از جمله هفت ستاره
که کرد قطب کردند وان چهار باقی را نعش گویند هُدی بضم ها و راه راست ودلالت
راست نمودن اکفی الکفاة کفات مند تر کفایت مندان عقل کل عقل اول واو را ابوا مسطور
ان عقل کل نامند که حکما مرتب از عقول عشره را سوای عقل عاشر که عقل فعال گویند
ومؤثر در ما تحت فلک قمر دانند مبدا فلکی از افلاک تسعه دانسته اند عقل اول را مبدا
فلک اعظم دانند وفلک اعظم را با جمیع منسوباتش وصف بکل کنند مثلا حرکت او را حرکت
کل ونفس او را نفس کل گویند بنابراین عقل مؤثر او را عقل کل گفته اند کذا ذکره
الفاضل البرجندی فی حاشیته علی الشرح الجدید للچغمینی اما در ترجمه که بعضی از محققین
رسالهٔ معاد شیخ را کرده اند مسطور است که اوائل صابی ویرا که نه حساب نیند ابجر از او
محرک فلک است بانیمعنی که طلب کننده حرکت باشد و محرک نزدیک بذات نفس خوانده اند
وایضا مباین حرکات شوق باید و هر فلک را چون محرک معشوق بود هر عاشق را عقل خوانده اند

وجمله را جمیع کردند وانرا عقل کل خواندند وانچه از قبیل اولست جمع کردند و جمله را
نفس کل خواندند گوئیا که کل اسمائهات واسطقسات چهار گونه وانچه ازان اند
جزوی از کلی است انتهی وتحقیق انست که عقل کل لفظی است مشترک میان عقل اول وجمیع
عقول من حیث المجموع هات بکسر تا فعل امر است بمعنی اعط یعنی ببخش وبیا وغنا بکسر غین
معجمه بی نیاز شدن ومالدار شدن وزندگانی کردن وبودن اقصی دور تر اعلی بلند تر
جهات جمع جهة بمعنی طرف ودر اصطلاح جهة شش است فوق وتحت ویمین
ویسار وقدام وخلف ولاة بضم واو جمع والی والی حاکم وپادشاه ودوست
ونزدیک شونده ومتکفل امور سومنات بضم سین وکسر میم بتکده بود در
گجرات هند که محمود سبکتکین خراب کرد نبی بضم نون وکسر با موحده مصحف
مجید ومراد از قول واجبتم این آیه است که اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی در قرانه
الامر منکم واین آیه در سوم نساست تُرّهات بفتح تاء قرشت جمع ترهة وترهة
بضم تاء راه خورد وغیر جاده وچیز باطل رُفات خورد ومرده شده وازهم پاشیده
فوات بفتح فا گذشتن ونیست شدن وفرو رفتن ودور شدن از چیزی فتیان
بکسر فا وسکون تاء قرشت جوانان وجوانمردان فتیات بکسر فا زنجوان ودختر
بکر وکنیزک جمع فتیات آید بکسر فا رُعات بضم راء شبانان ونگاه دارندگان

واوجمع راعی است وخُدّان بضم واو جمع والد است مواة بضم وفتح میم مرگ
وانچه بیجان باشد وزمینی که بی خداوند باشد ممات بفتح میم مرگ ودرنگاه قنات
بفتح قاف کار بزو نیزه واستخوان مهرهٔ پشت عراق بضم عین مهمله وتخفیف راء
وتاء مدور کرداکرد خانه وسایبر او سختی سرما تایبات زنان توبه کار عابدات
زنان عابده سائحات هجرت کننده کان یا روزه داران ثیبات شوهر دیدگان
واین آیه در سوره تحریم است   اگر بحول احوال جهانبانان نه قضاست چرا
مجاری احوال بر خلاف رضاست محوّل کرداننده مُجاری بضم میم جمع مجری ایضا
بالضم ومجری روان شده درین قصیده گرفتاری خود را بعرض رسانده که رضی است
معروف ودر کار بیشتر از بلاد دیگر میباشد بیان کرده   زمانه را اگر این
یک جفاست بسیار است   بجان من چه گزین صد هزار گونه جفاست یعنی
اگر زمانه در جفای من بهمین ام که دارم اکتفا کند ومن بعد دست از من بدارد
که باز بسیار است چه میگویم واین چه سود است که مرا بر من صد هزار جفا از زمان
معلوم برای من آماده دارد کی بهمین جفا اکتفا کند تا اینکه گر زمانه بهمین جفا
اکتفا کند که باز بر من بسیار است چراکه این جفا متضمن صد هزار گونه جفاست ودر
بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین است که بجای من اگرش صد هزار گونه جفاست

وجه معنی ظاهر است والله اعلم   ولیکن از بدن عمر در ریک نیست چنان که خدمت
تو کند جان باز مانده کجاست مره در ریک زبون وناقص ومعنی مره اش نیز آمده
در این بیت اعتراض بر خود میکند یعنی گرفتم که در نا خدمتی تن عذر مسموع دارم
ودر ناخدمتی جان وعدم اشتغال وبمدح توجه عذر است طبایع بکسر با جمع
طبع است وطبع سرشت ومزاج والا بزرگ قدر وبلند همت ومراد از والا طبع موالید
فلک است مُولَع بضم میم وفتح لام حریص وشعوف بغاره بفتح باء موحده وراء مهمله
وسکون یا حطی وبعد از یاء غین معجمه سرزنش استلام بکسر همزه وتا کردن نهادن
وچیزی بکسی رسانیدن وسلم خواستن مستوفا کامل وتمام طیور بضم طاء جمع طیر
وحوش بضم واو جمع وحشی اوج طرف بالا ودر اصطلاح نقطه ایست از فلک خارج
مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم ودر تفهیم مسطور است که نقطهٔ دوری
خارج مرکز را هندوی اوج خوانند یعنی بلندی انتهی وهریک از سیارات اوجی
دارند عیال محتاج سوره جبین ودر وسی جوزا صوره ایست وهم از صورتهای جنوبیست
که او را جبار نیز گویند یعنی بزرگ منش بشکل مردیست که کمر وشمشیر بسته وهرجا
که جوزا با کمر وشمشیر مذکور شود این صورت مراد است چنانکه از صور عبدالرحمن صوفی
مشاهده میشود نه از جوزا که یکی از بروج است اینما بکسر همزه وسکون نون خود را

بکسی نسبت دادن منبع جائی که آب از او زاید مصدر محل صدور وجواد بخشنده
گرایید یعنی میل واهنگ کند مسالك بفتح میم جمع مسلك ایضا بالفتح یعنی راه
فدفد بفتح دو فاء وسکون دو دال مهمله زمین هموار عبرة اشك وعبور کردن
دقیقه سخن بدقت ولطیف کِدیه بکسر کاف فارسی گدائی   روز عیش
وطرب بستان است   روز بازار گل وریحان است   در اثر بهر مراعات ولیش
خار عقرب چه گل میزان است   مراعات بضم میم رعایت خاطر کسی کردن مراد
از خار عقرب صاحب برج عقرب است که نحس اصغر باشد یعنی مریخ ومراد
از گل میزان یا مشتری است که در آن سال در برج میزان بوده ویا زهره که صاحب
خانه میزان است محتمل آنکه نحس اصغر بر دوستان وسعد اکبر است مثلا که مشتری
باشد وبر عدوی او سعد اصغر که زهره باشد نحس اکبر است که زحل باشد چنانکه
در بیت بعد از این گفته   بر فلك بهر مکافات عدوش   نحس زهره
مثل کیوان است   مثل بکسر شین معجمه یکی از اسلحه اهل هند است که هندی شله
گویند یا آنکه منحوسیت برج عقرب بدوستان او از مسعودیت میزان مبدل
یا آنکه نیش عقرب خواه عقرب فلك وخواه غیر آن در اثر کردن بر دوست او مثل گل
در فصل خزان است یعنی پژمرده وخزان زده بلکه معدوم است یا آنکه خار خشك

ماه عقرب

ماه عقرب که ماه دویم خریف است بر دوستان گل بهار است چه در یا حین فصل خزان را
مثل گل جعفری ودیگر گلها خار نیست توده بضم تا خرمن کوچك شبه بفتح شین
مهره سیاه معروف هاله دایره که بدور ماه بهم رسد پیمان عهد ساعد بازو شانه
آنکه آرایش عروسان کند واو را ماشطه نیز گویند عنوان بضم وکسر عین دیباچه کتاب
پسر عمران امیر المومنین ع وموسی ع ثعبان بضم ثاء مثلثه اژدها خِذلان بکسر خاء بدبخت
شدن طغیان بضم طاء از حد در گذشتن وگمراه شدن عُمّال بضم عین عاملان نشور
زنده کردن نبت نشورتن بنفخ صور وشور دل بقلم ممدوح اشاره برترجیح قلم او
جاویدان همیشه   تیر ستم فلك خدنگ است   شهد شرم جهان شرنگ است
خدنگ بفتح خاء معجمه چوبیست سخت که تیر ونیزه از آن سازند شره بفتح شین معجمه وراء
مهمله حرص وآز شرنگ بفتح شین معجمه وراء مهمله وسکون نون با کاف فارسی زهر
وبعضی گویند خربزه تلخ است ودر تحفه مرزا بمعنی حنظل آمده بفتح حاء مهمله وظاء
معجمه ودر تحفه بمعنی خرزهره آمده که گیاهی است معروف سبز بغایت تلخ   در نسخه
موش خانه مَن دنی است که ناخن پلنگ است کلمه دنی است اشاره به بیت سابق است
یعنی بواسطه آنکه بجای رداء پالهنگ در گردن برکوند کان است وبخت ایشان برگشته
مَن که از جمله ایشانم در بیشه موش خانه من ناخن پلنگ است وموش با من پلنگی میکند

ودر بعضی نسخ بدل من امن یافته شده بنا بر آن بی همزه وحج محصل معنی آنکه خانهٔ امن خراب است
ودر پنجهٔ موش وناخن پلنگ است تا آنکه بر ناخن واثر پنجه مترتب می شود وخانه
امن را زودتر خراب میکند وبعضی موش را بسکون شین خوانده وگفته اند که این بیت
بنا بر مقدمات مشهور وواقع که هرگاه پلنگ کسی را زخمی زند واثر ناخن او بجائی
رسد موشان بر او جمع شوند واگر مانع نشوند تا موش بر آن زخم بشاشد در حال
بمیرد محصل معنی آنکه خانهٔ امن در پنجهٔ موش بواسطهٔ آنست که ناخن پلنگ در آن
خانه است یعنی وقت رحلت وبر افتادن امن است انتهی کلامه   تا تیره شده است
آب ز نم از سر اشکم غلاف آن چه زنگ است   زنگ بفتح زاء معجمه وسکون نون باکاف
فارسی شعاع ماه وآفتاب یعنی تا آب من از سر چشمه تیره وغبار آلود شده اشکم
بخلاف آب مثل شعاع ماه وآفتاب روشن است شوخ فضول وبی شرم شنگ زرد
وراه زن نیل رود است در مصر شاهنگ بشین معجمه بوزن بادرنگ گرگان
یعنی مرهون اقطاع قلیم شاهنگ یعنی ملکی که از قدیم الایام در گرو مانده باشد
ونفع او بصاحب عاید نشود قشک بفتح تاء قرشت نیم خورده بادرنگ بسکون
دال ونون ترنج وخیار معروف اختیار کرکنیم پالهنگ بباء فارسی وکسر
لام دوالی که بر کنار لجام بسته باشند که بدان اسپ را بندند درنگ بفتح دال

آرام وقرار

آرام وقرار پوستین بگاز زر عریان وبرهنه هنگ بفتح هاء هوش وحلم سنگ
در موزهٔ بخت منست یعنی بخت من ترک حرکت کرده است چه سنگ در موزه افتاده
کسی را گویند که در اثنای حرکت ساکن شود کذا فی الاصطلاحات   کو چرخ را
در این حرکت هیچ مصادات از حضرت محمد بن نصر احمد است   دردا سخن چیست
حرف نخستین ابجد است چون حرف اول مقدم است ز ابجد گه سخن یعنی دردا سخن الف و
در سخن تمام است چه حرف آخر ابجد غین است وغین بحساب جمل هزار است
وچون عدد تامی فوق هزار نیست بلکه ما فوق او اضافه بوی اند بساید
باشد که از تمامی وکمالات هزار تعبیر کنند چنانکه سلطان العارفین مولانا
عبد الرزاق کاشی در تاویلات تصریح باین کرده وگفته که مراد از هجده هزار
عالم هجده عالم است که عالم جبروت وعالم ملکوت وعرش وکرسی وافلاک سبعه
وعناصر اربعه وموالید ثلاث باشد تعبیر از هر عالمی بهزار عالم کرده اند تا
مشعر باشد بکمال خلقت وتمامی ایشان چه عدد تامی فوق هزار نیست ودر گو
نیست که مراد از حرف آخر ابجد دال باشد یعنی در وقت تکلم متواضع است
وکلمهٔ دردا که در مصراع ثانی مؤید این احتمال است وهم چنین اگر از حرف نخستین
ابجد الف خواسته شود نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عددی که الف از برای آن

موضوع است تا محصل معنی مصراع ثانی چنین شود که در راستی یکی است یعنی
یکتا و بی شریک است و ثانی ندارد پر بعید نیست و ح از حرف آخر ابجد غینی
اراده نموده ولی است بکمال الاخفی و صاحب شرفنامه این بیت را معنی دیگر
گفته ما از واداول این رساله تقریبی ذکر کردیم   اصل جهان تویی
و از این بیتی چنانک   اصل عدد یکی است ولی نامعدود است   عدد در
اصطلاح علماء حساب عبارتست از چیزی که مساوی نصف مجموع حاشیتین
خود باشد مثلا هرگاه حاشیتین دو دو اگر یکی است و سه جمع کنی چهار باشد
و دو مساوی نصف این مجموع است و پوشیده نیست که بنا بر این تعریف بلکه بنا
بر اکثر تعاریف مشهوره مثل آنکه عدد کثرتی است متألف از وحدات واحد
داخل در عدد نیست و اگرچه اصل عدد است چه جمیع مراتب عدد متألف
از واحد باشد و منتهی با و منتهی میشوند   فرزانه عاقل باب سزاوار
گاه بکاف فارسی تخت بالش مسند مُدَخِل بضم میم و کسر خاء معجمه بخیل و
ممسک مقعد بضم میم و فتح عین مهمله مرد لنگ طلایه بفتح طاء و یای
حطی جمعی که شب پاس لشکر دارند تا خصم شبیخون نیاورد منهزم
گریزنده اهتمام تیمار داشتن و کوشیدن و شفقت و اندوه خوردن

تمهید

تمهید عذر خواستن و سبک گسترانیدن و ترابت ساختن و بصلاح آوردن
کارها ممالک بفتح میم و کسر لام مقامهای پادشاهی تشدید سزاوار گردانیدن
حمید ستوده مجدد نو فرقدین دو ستاره روشنند بر سینه دب اصغر که
صورتها و دلالت از صورتهای شمالی و هر یک از ایشان را فرقد گویند جواد
بفتح جیم اسب خوش رفتار مجره بفتح میم و جیم و رای مشدده کاه کشان مقود
بفتح میم و سکون قاف و فتح واو ریسمانی که در لجام یا مهار بندند و آن را در فارسی
پالهنگ گویند درقه بفتح دال مهمله و قاف و سکون رای مهمله سپری
که از پوست فقط ساخته باشند مُزَرَّد بضم میم و فتح زاء معجمه و راء مهمله
زره تنگ حلقه مکاتبت بضم میم و فتح تاء قرشت بیکدیگر نامه نوشتن ارمد
کسی که چشمش درد کند   ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت
که جهان زیر نگین ملک آرام گرفت   سایهٔ یزدان که تا بش خورشید بعهد
دامن سعیتا و دامن هر کام گرفت یعنی اول زمین در تحت تصرف پرتو خورشید
بود فاما الحال سعیتاو دامن گسترده و زمین را قدم بقدم دامن از دست
خورشید گرفته و از تصرفش بیرون برده و در تحت تصرف خود در آورده
ملخصش آنکه امروز روی زمین بالتمام با او سعیت کرده اند و آفتاب بسعیتش

بر همه جا تافته است این معنی بر تقدیر کام با کاف فارسی است اما اگر کام با کاف
تازی خوانده شود محصل معنی آنست که اول کام خلایق را پرتو خورشید حاصل
میگردد چه ظاهر است که مصالح عالم از رسانیدن غلات و طبخ میوه‌ها و باقی
مطالب و مصالح منوط بر نیر اعظم است والحال کام ایشان را از مطالب و مصالح بسبب
او حاصل و مهیا میکند و ایشان را از خورشید مستغنی ساخته   باره عدل
تو یک لایه همی شد که جهان   گرگ را در رمه از جمله اغنام گرفت   یعنی حصار
عدل تو همچو زبان استواری در عرض و طول که امروز است نبود که جهان
گرگ را از جمله گوسفندان میشمرد   پیش چون خنصر چپ عقد ایادیت   اول از خنصر چپ
گذاشت   پیر لب از زهر مکیدن سر ابهام گرفت   ایادی جمع ایدی و ایدی جمع
همه نعمت   تجربه شاهد است که چون طفل متولد شود انگشت کهین دست
چپ را که خنصر گویند بر کف نهد مثل کسی که چیزی شمرد و انگشت مهین را
که ابهام گویند بدهن گیرد و مکیدن آغاز کند محصل معنی آنکه چون طفل
پا بعرصه وجود نهد با وجود عدم شعور اول از مرتبه الوف شروع در شمردن
نعمت تو کند بعد از آن شروع در انگشت مکیدن کند چه در علم عقود چنانکه
انشاء الله در مقطعات بتفصیل بیاید مقرر شده که از اصابع خمسه یسری خنصر

دیم

و بنصر و وسطی بازای الوف و سبابه و ابهام بازاء مآت موضوعند و لهذا شعراء
هنگام مبالغه در کثرت معدود گویند فلان از دست چپ ابتدای شماره کرده
چنانکه این بیت خاقانی نیز از این مقولات است   عاشق بکشتی بهر تیر غمزه
چندانکه بدست چپ شماری   و یکی از متتبعین چون اطلاع بر مقدمه مذکوره
تجربیه و هم چنین بر مراتب عقود و اصطلاحات اهل این علم نداشته این بیت را
چنین معنی گفته که طفل با وجود عدم شعور میداند که ابتداء شمار نعمت تو از
مرتبه آحاد و عشرات معنی ندارد بنا بر این از خنصر دست چپ که مرتبه مآت و
الوف است هرگاه از خنصر دست راست ابتداء شماره کنند چنانکه متعارف اینست
و اعتبار مراتب بنحوی که در حساب هند مقرر شده نمایند شمار نعمت ترا ابتدا
میکند بعد از آن در ابهام مکیدن شروع می نماید و انصاف آنست که پیش از وقوف
بر مقدمتین مذکورتین این بیت را بهتر از این معنی نمیتوان گفت و بر صاحب تامل
ظاهر است که چون در علم عقود مقرر شده که وضع خنصر چپ بنحوی که سر انمله بر
اصل اصبع باشد هزار و بنوعی که مایل بوسط کف هفت هزار است اگر گوئیم که مقصود
ابتداء شمار از هفت هزار است بر بعضی نسبت فتامل و باید دانست که کلمه بر در مصراع
اول حرف متاخرین نیست بلکه مخصوص قدماء است بهرام مریخ [illegible]

تافته با آتش و غیزان اغنام جمع غنم و جمع درد ادحام شکمها خام چرم دباغت نکرده

تأیید قوة دادن هنگام وقت ای ملک بهین دکن تو اکلک وزیر است

کلکی که مدبر قدرت و سیاره میر است کو خواجه کمالی که همی لاف علی زد

بادی عمری کو که به از صد چو مجیر است این قصیده در مدح جلال الدین

عمر وزیر است خواجه کمال یکی از اکابر و ندمات که مداح مجیر الدین علی است

حکیم قطعه در تعریف اشعارش گفته مطلعش اینست شعرهای کمالی آن

بنحن پای طبعش فشرده فرق کمال یعنی خواجه کمالی کجاست و تا چند از علی

ممدوح خود لاف زند یا بری از جلال الدین عمر لاف زند و او را ستایش

کند که بهتر از صد مثل اوست تبشیر بشارت دهنده نذیر ترساننده نسج بی نظیر ممدوح

و هر چه بافته باشند فردوس بستان و ایضا باغی است در بهشت کذا فی الصحاح

سعیر دوزخ و آتش گرم و فنام [illegible] است صریر آواز قلم چرخ اثیر کره آتش اطلاع

فلک بر غیر او از عناصر نکرده اند و بحثش در شرح تذکره محقق طوسی مذکور است

فارجع الیه زریر بفتح زای معجمه در شرفنامه بکسر ثبت مسطور است گیاهی است زرد

که جامه بدان رنگ کنند و اسپرک نیز گویند و بعضی زردچوبه را و بعضی زعفران

را گفته اند نشر زنده کردن و آشکارا کردن خبر و پراکنده کردن و پاره بریدن

و باز کشادن

و باز کشادن جامه و سبز شدن گیاه بعد از خشک شدن مطیر بارنده و ضیع

فرومایه غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله پاره از آب باران که در جائی مانده

باشد و آبگیری که آب باران در آن ایستد شیوشان بکسر نون و ضم یای حطی

شنوان کلمه عمو را درین بیت و پهر را در بیت بعد از این مکسور باید خواند

جنیب اسبی را ای اسب سواری که با خود دارند و او را کتل نیز گویند بضم کاف

تازی و فتح تاء قرشت مثل موی و جمرات بخرات موی دو خمیر اندازند و شروع

در سرشتن کنند چون آن موخود بالا آید علامت آن باشد که خمیر نیک سرشته

شده یوز بضم یاء حطی جانوری است صیاد که بیش از سه جستن از عقب صید

نرود اگر درین سه مرتبه صید را گرفت فبها و الا دیگر از عقب صید نرود و از

و از صاحب خود خشم کند تا مقداری پنیر پیش او نبرند از خشم باز نیاید

منصب از منصبت رفیع تو است هر زمانت منصب دیگر است تاء تشریف صاحب

عادل که جهان از عدلش صد عز است گاه باشد که تعبیر از چیزی بحرفی از اسم

او کنند مثلا تاء تشریف گویند و تشریف خواهند و سین سخن گویند و سخن مراد

باشد و صرح به فی الشرفنامه گردش آفتاب سایه تست زیر فضی گر

آسمان زیر است یعنی سپهر آفتابی که این صفت دارد که سایه قدر تو زیر قدر تست

که فضای است بالای آسمان هَبَا بفتح هاء غبار هَدَر بفتحتین باطل شدن و
بی قصاص شدن خون خطوات گامها فکر بفتح فاء و کاف تازی اندیشه دیگر کار
ابله واحمق کوَن خر مثله میل ثلث فرسنج که چهار هزار گز باشد آخشیجان بمدّ
الف وسکون خاء وکسر شین معجمتین با جیم تازی ضدّان و عناصر را بواسطهٔ صدیت
آخشیجان گویند ملک مصون است وحِصن مِلک حصین است منت
وافر خدایرا که چنین است نعمتی از مستحق گزیر ندارد گوهر در طینتش بقیهٔ
طینت است یعنی نعمتها ومیجویند واگرچه از مزاج آن مستحق با مزاج ممدوح
مشتی خاک مانده باشد وفی الثانی تامّل نام تا در کنایه سکه صحیفه
است نعت تا در قرینهٔ خطبه قرین است کنایه پوشیده سخن گفتن یعنی
تو مثل ملوک دیگر نیستی که شهرهٔ تو از سکه و خطبه باشد بلکه شهرت
تو بمرتبه ایست که اگرچه خواهند نام ترا پوشیده مذکور سازند بر سکه
نقش کنند واگر خواهند وصف ترا بطریقی بگویند که تصریح بموصوف آن
نشده باشد بلکه بقرینه درک آن توان کرد در خطبه خوانند وتواند
بود که مراد از مصرع ثانی این باشد که وصف قرینهٔ وصف تو چیزی
که در مقابل آن توان نوشت خطبه است ودر بعضی از نسخ قدیم بدل لفظ

کنایه کتابه است با تاء قرشت وتوجیه محصل معنی مصراع اول این است که محل
کتابت نام تو وصحیفه او سکه است ونام ترا بر سکه مینویسند بنا بر این
نسخه حمل مصرع ثانی بر معنی ثانی وبنا بر نسخهٔ اصل بر معنی اول اولی است
وبنا بر معنی اول سکه را صحیفه نام بطریق کنایه ساختن خالی از لطفی نیست
چه بر سکه اسامی و نقوش را چپ نقش کنند عجین خمیر عروه وثقی
در اصل لغت دسته کوزه وامثال آنرا گویند که محکم باشد و زود
از جای خود کنده نشود واما بحسب استعمال بر هر کسی که اعتماد توان
کرد وتمسک باو توان ساخت اطلاق کنند مُسَتَّه بضم میم وسکون
سین مهمله طعمهٔ که بجانوران شکاری دهند مثل باز وشاهین و
غیر ایشان عرصهٔ مملکت عز وجه نا محدود است که در آن عرصه
چنین لشکر نا محدود است نا محدود بیحد نا معدود بیشمار
تیغشان گر افق صبح شود غوطه خورد در زمین ظلّ زمین کان
ابداً ممدود است بدانکه در علم ریاضی مبرهن شده که زمین را ظلی است
مخروط ممدود تا فلک زهره ومیزان ظل همیشه در نقطهٔ مقابل آفتاب
است اگر آفتاب تحت الارض است او فوق الارض است که شب عبارت

ازان است و بر عکس محصل معنی انکه اکر تیغ ایشان افق باشد صبح
ازانجا طلوع کند از روشنی یا از مهابت ان تیغ یا از روشنی صبح که تیغ
او از افق طلوع کرده یا از مهابت و ظل زمین که همیشه ممدود ذات
و بر طرف نمیشود بزمین فرو رود و شب در عالم نماند و تواند بود
که ممدود بت ابدا وصف تیغ ایشان باشد نه وصف ظل ارض و المآل واحد
عرق بکسر عین رک و شاخ درخت معهود قرار رفته و پیمان کرده و یاد
داشته فاستقم پس تو مستقیم باش قال الله تعالی فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ
تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ یعنی پس تو مستقیم باش هم چنانکه
فرموده شدی و باید مستقیم شود تا بفرمائی که مستقیم کردند انانکه
بازگشته اند از کفر و ایمان اورده اند بتو از ابن عباس روایت کرده اند
که ایه اشد و اشق ازین بر رسول صلعم نازل نشده و ازین جهت انحضرت
صلعم فرموده که مرا هود و واقعه اخوات ایشان پیر کرد و ایضا منقولست
که روزی اصحاب از انحضرت سوال کردند که یا رسول الله زود پیر شدی
انحضرت در جواب فرمود که مرا هود پیر کرد کذا فی الکشاف فضلی بفتح فا زیادتی
مانده و باقی مانده یغما بفتح یاء حطی و سکون غین معجمه غارت رضوان

بکسر را خازن بهشت قمشر پر کنند عود چوب خوشبوی می سوزند و باربد معروف
می نوازند محمود کسیکه بر جهد بر بند معقود گره کرده شده اغلوطه بضم همزه
و لام مسئله که بران کسی را در غلط اندازند شاهد گواه مشهود انچه بر او گواهی شوند
مسدود بسته کرده شده محصور شمرده شده و واداشته شده شعر هرکه را در بر کردون
دگر مقصد میرود یا بحث درین شرح ممر میرود یا چه بیشان اهشتی چهره گرند
وجود همچو خاتم بان دران فیروزه مرقد میرود یا در اعور لب گرد کش تحرک میکند
کر انضمام کر مخطط گاه ابر و میرود یا چرا گویند سمی بر کان ایشان بر دوام
از تحرک میار و تحریک محمد میرود صرح بفتح صاد مهمله قصر ممرد ساده و هموار
و بلند مرقد خوابگاه تصنع بفتح تاء قرشت صاد مهمله و ضم نون خود را آراستن
و جلوت نمودن محرک حرکت فرماینده و درین مقام مراد از او یا فلک اعظمست
یا طبیعت تحریک حرکت فرمودن یعنی از حرکت فلک یا از فلک یا از افتاب
که از ابتدای افرینش دران خم ابگاه کبود که اسمان است حرکت میکند یا از ماه که گاه
از حیله که دارد مخطط است یعنی گرد اگرد چیزی را بواسطه عدم مقابله
با افتاب و اخذ نور از او سیاه و کثیف است و گاه امرد است و نورانی
چنانکه در شب چهاردهم هرگاه سوال کند و یا سوال کشد که چرا از لطافه طبیعت مثلا

ایشان را بسمت دیگر میبرد و بخود دیگر حرکت میفرماید مبیده عشر رزبات که از حرکت است
ذکر دوران علاء الدین محمد برسرو یعنی جمیع این سوالها را جواب نیست که بر بابت علاء الدین
وحرکت افلاک سیارات بلکه وجود ایشان برای نظم و نسق ملک و لطف امام است
شعر آنکه پیش سایه او سایه و خورشید را ‌ ‌ در نشست گفتگوی صدر و مسند میبرد
یعنی عظیم الشانی که در مجلس سایه او آفتاب و سایه بر سر بالا نشینی و تقدم جنگ میکنند
با آنکه نسبت سایه او آفتاب بغیر تیره است در سایه لاف بهتری میزنند و تقدم بر آفتاب
میجویند ‌ ‌ خاک پایش را غیرت آسمان بر سنگ زد ‌ تا نگاه چرخ مور و بعد از مرگ
کفت ضراوت شاه الشیخ اگر نامدنیم ‌ در دیار ما بصرف فرق فرقد میرود باشد
میمیرد رنگ و بدرسم یعنی آسمان از رشک که بر خاک پای او داشت با آنکه قیمه
در رواج این میدان است از رنگ حک زد تا به جنید که بوران بعد و بهر نحو
می باشد بر خرج میرود با نه قضا بر فلک گفت را اگر نا قد و طرف منیم اینجا که
در دیار ما رواج فرق فرقد دارد و بهای او است حاجت بامتحان نیست
ماه بشنید این سخن ایستاد در منطقه گفتش اما احدیث نعل و نقود میرود و بسبب پهلو بر
پهلو زدن منطقه بکسر میم و فتح طا دایره موهومی در روی منطقه که باشد یعنی چون
می بیند او را با آسمان و ایمان در رشک اور ابتیغ کوه بر رشک آفتاب با وج نشسته که

ماه پهلو بر پهلوی منطقه زد و گفت که چون آسمان را این سبب و جز شش حرکت آفتاب
تشبیه کردند و ایشان بواسطه این تشبیه شرف یافتند اما باشد که سخن تا نعل و نقود
برود با آنکه حتی از نعل و نقود و سخن هر که در شود تا آنکه نعل او را مر و پیمانه بر کنار لجام
او بسته اند و تشبیه کند حافظه الله حفظه الله خدرخ مخلد همیشه هند هندی مورد بضم میم
علوم علوم کلی ‌ ‌ گردون و دست بحر کان باشد و دست چه آن نکال آن باسد
شیر گردون چه پیس شیر در آب ‌ پیس شیر علم آسمان باشد تجربه شاه است هر گاه
شیر و شال این عاجز شوند اظهار عجز ایشان آنست که پشت بر زمین که زده شکم بالا کنند
یعنی شیر علم بر شیر فلک که اسد است غالب شده باشد و او بواسطه اظهار عجز آن بر ستان
شود چنانکه عکس شیر در آب ستان است چه آب صورت شیر را نقش میکند
و اعتماد اگر چیزی بر آب استاده باشد نگون و ستان می نماید و بر عکس خواجه حسن ثنایی
گوید ‌ ‌ ماه تقلید مرات انگشت کر که سر نگون شده است را با آسمان
بر داشت ‌ یعنی که ماه از چیزها نقش واقع نمودن تقلید میکند در شمس ترا
سر نگون و امی نماید و الا او در واقع سر نگون است جان بر بی و بدر بر با
ترجمان بفتح و ضم تا و جیم ترجمه و تفسیر از دهای ربت سر علمی که بصورت اژدها
ساخته باشند روح الامین جبرئیل که روح القدس نیز گویند و حکما او را عقل فعال

گویند نیز بیان بکسر میم مهمان دار و چه نیز بلغت کرس معنا نیز گویند خام بی تجربه و قلتبان بفتح قاف
و تا و سکون لام و کوس و قرطبان بر او در طاء مهملتین نیز گویند تا ملک چهار راه دارا باشد
فرمان ده او شهر باشد با تیغ جهاندش نمودار از جمجمه در دو جهان رساند جمجمه
بفتح جیمین و سکون میمین کله سر و روایت است که معجر بن عوف ابن ربیع و قیس در عهد کشد
جمعی از ابرار اعراب را باشد عوف بعد از اطلاع بر آن معنی تعاقب کرده چون بایشان
رسید پیش از آنکه معجر طلب کند چند کس را الطعن نیزه مجروح ساخت که ازان جانب رسیدند
وزن طعنک یعنی از پار را الطعن نیزه زده که تو یار را الطعن نیزه میزنی گفت و در انکار یعنی
معجر زن سر ازو داشته و بحال صاحب لغت ایشان سطلب را فهمیده معجر را پارس داوند
و بعد ازان عوف در میان عرب بدو انکار مشهور شد جمجمه ... یعنی آنکه از کله سر دو از نجم
که شجاعت مثل است ... تیغ اوست یعنی در انکار معقول اوست فرغ بفتحتین رسیدن
و ترسیدن و پناه بردن و بفریاد رسیدن کجینه باک ستودن مجرفه بکسر میم و سکون جیم
و فتح فا ظرفی که خاک از خانه ها بیرون ریزند بیر تاریانه بخشد یعنی چنان ... استمام
باشد که در وقت بخشش متکلم شود بلکه بتازیانه اشاره کند که منصرف شود هیجا بفتح ها
جنگ است و تا دیهنا ... و تا دربس کوهها است کنها چون کسی رو بمشرق باید
با دیگر از معتاب او باید ... و قبول باد دیگر که از ... او باید دبور آنچه از دست

چپ اید شمال و باد دست راست را جنوب گویند و در جمیع این اسامی حرف اول
مفتوح است و هر باد که از میان مهب دو باد از اینها آید نکبا خوانند بفتح نون و سکون کاف
تازی غار بفتح غین معجمه بابای جبل انشانه که بواسطه رفع التباس و اشتباه بهو ... شمال
ایشان را کنف دوزند یار غار اهل سنت ابابکر را چون در غار جبل ثور در حضر رسالت پناه
رفیق بود یار غار گویند و شعر اشاره بدین امر کس ... در مضایق مهالک همی رفیق باشد
او را یار غار انیس گویند وفد بفتح واو و سکون فا جمع عزم لازم سازند و الزام
مسمار بکسر میم میخ آهنین نزار بکسر نون لاغر جوار بفتح جیم همسایه که خسرو املاک ...
تو خرم باد کل گیتی تو را مسلم باد لب شکر تو ما زبان سنان شاه راه حروف
معجم باد حروف معجم ا ب ت ث که ... اسامی و الا بر آن ... و در این بیت بمعنی حمی آمده
و استعمال آن باین معنی در کلام فرما بسیار است در قصیده ردیف نکشت ... این
گذشت و این بیت از مقوله است در مصاف قضا ... چون عدو ت
باشمشیر ... کلگون باد و ... یعنی آنکه بعد از آنکه فتنه را زبان خامه تو کوتاه کند هرچه او را
زبان گویند جز زبان سنان لشکر تو معجم باد یعنی که بازبان خوانده که بدل نا ... بود
باشد و همچنین کسی که از حروف معجم حروف منقوطه خواسته سهو کرده ... نشد
ادهم اسب سیاه و در این بیت شب و روز مراد است معلم بضم میم و فتح لام

جامه که علمهای زر بر سر آن باشد و بر سر آتش با زعفران داده باشد و از اسطرلاب گویند

قهرمان بفتح قاف و راء مهمله کارفرما و در این بیت مراد از قهرمان تیغ و [illegible]

ارژنگ قلم [illegible] همیشه همچو چشم در این مقام مجاز [illegible] گیسو کنند

آنان که مطلع سحر از رنگ رخ کنند در شرح رنگ الرحیم بعضی معاصر خود گفته در دو نسخه

با تاج عمر او که مقطعات در هوا و دارد و این بیت از آنجمله است

تاج عمر او از کار خود است امر بکوی این حسن محمد حسین [illegible] دشمنان باشد [illegible] و عوام

دانسته و حکیم راهبان [illegible] که در افعه [illegible] و تاج عمر او [illegible] بعضی دیگر دانسته

از طرف [illegible] بر زبان صدا چه [illegible] هر شب [illegible] شهور و سنین کنند

باید دانست که قهرمان گاه [illegible] مطلقا خواه مفرد و خواه جمع و خواه ضمیر غایب

و خواه ضمیر حاضر یا متکلم را حذف کنند مثال حذف ضمیر متکلم این بیت شیخ مصلح الدین سعدی

رفتم که خار بچینم از باغ کار دیدم و دست شد به بوی گل [illegible] شدم و در

خصوص اشعار حکیم ادوم الدین امثله این بسیار است و در مقام خود اشعار آن خواهد شد

و اما حذف ضمیر حاضر در شرح این قصیده [illegible] بدست هجر ما را [illegible] آن

از صاحب مشرقانه لفظ شده و این بیت از قسم حذف ضمیر متکلم است یعنی چون [illegible]

اطراف [illegible] هر شب بر زبان صدا [illegible] باشد یا آنکه اطراف [illegible]

[illegible]

در جمیع اوقات سال و ماه هر شب ذکر [illegible] او کنند یا آنکه اطراف مدرس آورا

چون شهور و سنین دور [illegible] در جمیع اوقات سال و ماه هر شب ذکر بر زبان صدا کنند

و بنا بر خصائص حیرت از مقوله فعل مفرد و [illegible] جمیع [illegible] که از خصائص [illegible] است

یا افراد فعلی [illegible] بسیار [illegible] باشد [illegible] مختلف [illegible] شرع

بجای [illegible] شدن کالنجات [illegible] کنند در این بیت کلمه است

محذوف است و این نیز از خصائص [illegible] است یعنی رنگ الرحیم [illegible] است

است و با وجود او بجایه دیگر که [illegible] نمی توان رفت

مجلس برکش گر به سواران چرا نروی چون [illegible] کنند

مجلس [illegible] در این مقام مراد [illegible] است یعنی با وجود [illegible] که رنگ [illegible] است

چه [illegible] دیگری [illegible] بر نشد [illegible] در زدن

دو بار [illegible] نهادن [illegible] داشتن و [illegible] کردن [illegible] بیهوده [illegible] علت

پوشیدن علت [illegible] و فتح دال [illegible] کوشیدن و دوستی کردن

ای [illegible] کشته [illegible] گرم [illegible] در لغز [illegible]

[illegible] کشته [illegible] پرده [illegible] نظامی را

صدرات کرده ترتیب از طریق عکس و طرد طرد و عکس یکی از صنایع [illegible] است

و آن صنعت چنان باشد که مصرع را بار دیگر واگویند بنحوی از تصرف مثل تقدیم و تأخیر
چنانکه درین بیت   مدد حیات بادت قمری که تو شکر دهی قمری
که تو شکر دهی مدد حیات بادت   ساقی قمری در ده در ده قمری ساقی پنهان چکنی باده
همه چکنی پنهان یعنی هر مصرع از مطربان مثنوی صدای نوا را موزون و مصنوع باز گویند با آنکه
مکرر باز بگویم چنانکه خود در تعریف عبارت گفته   در نور مشکلات مثنوی هر چه تکرار
کرده تو بسیار کرده ای پس تکرار صنعت هم در آن پرده رونما گرداند با آنکه هر مصرع
از مطربان مثنوی از آخر گرفته تا اول باز بگویند چنانکه از مصرع قول مطرب چه دارای
او عکس و طرد به هر سند و عکس آنست که عکس و طرد در اصطلاح علما جامع کنیم یعنی آنچه از مطربان
جامع و مانع بینه و اینکوی به زبانه گوشان نه از او چیزی کم شکنی و نه از خارج چیزی داخل
و ولا دول ابن المقام   بر ده در نقش فرح زدی نگام تا فرخ تاریخ
این نقش است و زد یعنی تا آنکه تاریخ این قصیده کلمه فرح است و کلمه زد در حساب
جمل یا نصد و چهل و دو باشد و در نقش فرح زد نگام بری زد بفتح نون تنه
درخت و سایه او که شاخ دیگر بدان پیدا شده باشد بر د بفتح با موحده یعنی از راه در رشد
بشنود و اندک طعامی که پیش از چاشت خورند و در نسخه میرزا بمعنی سلم فرخنده نیز
آمده تا کند و چار از   ای عید دیس و دولت عید تو خجسته باد و ایام تا حوادث ایام

رشته باد و کیوان و پوشان تو از کجا بگو جوزه و بزرین چرخ را حلز جدی بسته باد کیوان
زحل زبرین چرخ زد و اتع که هفتم ستاره است یکی روشن و دو تاریک از او عوام
او را سه پایه رنگ خوانند و نسر طایر که الفت گم ستاره است یکی روشن تر در میان
آن دو و دیگر که عوام از اشاهین ترازو خوانند جدی برج دهم از بروج
که خانه کیوان است و بزرین از جمله کواکب و بند در حدائق المعجم مسطور است
که رشته عبارت است از خورش مرغان شکاری که بوقت حاجت بدیشان دهند
و کرکس هم از جمله شکره بسته خارست و ازین جهت این بیت بروی گرفته اند قائمه
و مشتری چو زهره و زحل نوک کند یکباره مرغزار فلک خوشه رشته باد یعنی
اگر مشتری یک جو از راه مستی نوکم کند سر از برای فلک برج سنبله شود و ما او و حلقه
در وبال باشد چه سنبله [illegible] وبال مشتری و مقابل خانه اوست که حوت باشد
و همچنین [illegible] وبال هر کوکبی است که مقابل خانه او باشد با آنکه اگر مشتری از ره
تو جوی کم کند عمر فلک سر آید چه مرغزار در آخر ایام بهار که ایام خزان اوست
خوشه بری آورد و بنابراین معنی اضافه مرغزار بفلک بیانی کردش لازم است کلمات
معنی اول بیکال الفتح بیم و جود خوش بفتح خاء معجمه شروع چنانکه بضم خاء معجمه و سکون
نون و فتح کاف فارسی ر و دوزن محاق بضم میم در لغت کاهیده و سترده

ودر اصطلاح مدت اجتماع ماه است با آفتاب چه در اینمدت نور از او مستور است
در تهنیت مبارک باد گفته ایام زیر رایت ورای تو پیر باد ایام را همیشه جوانیش
رایش میر باد آنجا که ظل و ای بخت جوان تست از جاه جیب پیرهن پیر باد
یعنی از جاه و رفعت سایه دامن بخت تو شادی و مجازی گریبان چرخ باد
از بار توجه تیر و کمان تو جان خصم دایم چو در کمان فلک جرم تیر باد مراد از کمان
فلک قوس است که خانه وبال عطارد است یعنی از بار توجه جان دشمن تو همیشه در وبال باشد
چنانکه از بار توجه تیر و کمان تو در وبال است با آنکه جان دشمن دایم از بار توجه تو در وبال
باشد چنانکه تیر و کمان تو در وبال است وجه کنایه از کثرت رزم ممدوح
خواهد بود و اشاره با آنکه کمان را دایم در کش و تیر را در انداختن دارد و با آنکه
از بار توجه جان دشمن شکار تیر یعنی عطارد در کمان فلک یعنی برج قوس باد چنانکه
بر تیر و کمان تو آن یعنی جرم تیر در کمان فلک صادق است وجه مراد
از کمان فلک کمان چرخ است که یکی از آلات حصار گیریست و تواند بود
که مراد از فلک ممدوح باشد و بر هر تقدیر یعنی تا ثالث این بیت بنا بر قاعده ای است
شایع میان قدما که از عبارت محتمل المعنیین با لفظ مشترک میان دو معنی
که در هر موضع در کلام ایشان واقع میشود در هر موضع یکی از معنیین اراده نمایند

چنانکه در این بیت خلاق المعانی شود چو پیر مسیح چو چوب معلم برد پیر چرخ از زبان کودک شب
چه ظاهر است که مراد از پیر شدن چوب معلم که شبیه است که دشمن او است
بر کف پای اطفال ادبی نمودن او و غرض از پیر شدن فلک که شبیه است پامال شدن
و نایاب گردیدن او و ایضا چنانکه در این بیت هم از خلاق المعانی اگر نه مست
بر چنبر چراغ را بر نهد بر شکوفه صاحب اصطلاحات بر چنبه را بمعنی علاقی که رنگ زار است
از کبک پسند تا باعث وحشت طیور گردد و از او اهل بصیرتم بالفز گویند او را ده دنبی
بیت هم از خلاق المعانی بنقد این معنی نیست در خانقاه باغ بر چنبر نمود از دو
تا بر چنبه گشت حریف گران رقیب و بر نهادن را بمعنی کسی را بی سرکردن و او گاه
نمودن گفته که حاصل معنی آنکه اگر شکوفه در این سنت چراغ را بر نهد و بر پوشیده
نیست که غرض از زاغ بر نهادن و اهل رسانیدن و پست زغن را که از جمله
طیور است و مقصود از زاغ بر نهادن شکوفه صاحب بال و پر گردانیدن او است
درخت را که در زمستان بی برگ و بر گرد برگ را فرو ریخته شاخ را از زاغ سیاه
پوشش اختیار کرده و اکمال نا شروع در شکوفه نمودن غنچه و صاحب بالهای در ربد
شده او را لفسرح گوید کمتر که رنگ عزایش نماند از پس سر زردی عقد
باشد در او دلیل شباب چگونه شد که جوان شد از آن پس که تو خو در خزان

برشاخ نشان غرب و تواند بود که ضباه بر نیه پایه باشد و مراد از زاغ گوشه کمان است
چه در لغت فرس گوشه کمان را زاغ گویند و از پر نهادن خواه در تشبیه که شکوفه خواه در
تشبیه به که پرنیه است صاحب است و پرناش مطلب باشد و بالجمله بسیع سقیم حالم است
بانکه در مثال این ابیات عمل لقاره مذکوره یعنی اخذ کلام المعنین فی ضعایر اللازم است و مراد
از عبارت مجمل المعنین در این بیت حکیم جرم تیر در کمان فلک است که بر تیر و کمان معنی و بر
عطارد در برج قوس یعنی دیگر صادق است فافهم تیرماه اهل [illegible] از اول فارسیان
در روز سیزدهم از ماهها که موکب در روش بیکر دانه چه قاعده اهل فرس ان است که در روزهائی
هم نام ماه جشنی ساز و در العیش بیکدر بنهادند کذا فی التفهیم دبیر نوسنده چه کاتب را در اصطلاح لغت
دو دبیر بعبه یعنی صاحب دو ادراک و دو حفظ چنانکه گفته اند دو ادراک [illegible] خواجه حسن
معانی در دل و دیگری در زبان جمع حروف بقلم بخلاف دیگر مردم که ایشان را یک ادراک
کافیست [illegible] کنند قصیر کوتاه عسیر دشوار
[illegible] ز طبقه دوم از هوا که چون نور آفتاب از زمین منعکس شود و بدو رسند
روزی حضرت دستور در دستور باد جادوان چشم بدان جاه و جلالش جای باد.
حضرت درگاه و آستان وزیر دستور بفتح و ضم دال وزیر [illegible] طرز و طریق
زهره کر در مجلس [illegible] باشد بربطی درمیان حشران چون زاد ۲ ا طنبور باد

بربط بفتح با این موحده نیس عود که می نوازند مثل است که هر کاه چیزی غیر موقع و لغو واقع شود
گویند را دو ۲ ا طنبور نغمه چه زیاده ۲ نغمه در طنبور ساز را خارج و بی آهنگ کند یعنی اگر زهره
سازنده تو باشد درمیان استادکان لغو و بموقع باد با آنکه اگر زهره سازنده
تو باشد درمیان اشران لغوی و بموقعی مثل ۲ ا چنانکه زاد ۲ ا طنبور در این معنی مثل است
نقوش کار کمی والکه آتش معقود منجمد والی اضطراب بربخ دیگر بار بیک معنا بعیم
سیم ۲ انون کوار اخلط بفتح حاء مهمله الصلب و حصه موفور وافر کرده شده سقنقور در رساله
جوهرنامه مسطور است که سقنقور جانوری باشد مانند سوسمار که منقار او دو وجب مردی دارد
از یک پنج رشته و ماده را فرج مانند دو سوراخ بود و خاصیت سقنقور است از بهر جوان
بخورند قوه باه چنان غلبه کند که چیزهای مسکن باه مثل کاهو و شوربای عدس و امثال
آن بخورند ساکن نشود و اورا در رود نیل مصر گیرند گویند نهنگ در کناره نیل در زیر زمین جا
نهد و چون بیرون در زیر گرفته بچگان بیرون آورد هر چه با او به نیل رود نهنگ شود و هر چه
باند سقنقور شود و در کنار نیل گیرند از جانب حاکم مصر موکل است که چون بسیار اوتقو
بگیرد و بکار زن بکشند و مهر نهند و هر چه مهر ایشان نباشد اعتماد نکنند و او را
نقل کرده اند که در هند و ستان نیز در کنار رود مهران سقنقور و نهنگ باشد و در عالم
ورای رود نیل و رود مهران جای دیگر نهنگ و سقنقور نیز امر و الو ریحان گوید

نهنگ بکنار صحرا خایه نهند اما در زیر نمیگیرد و کشتی بانان نرا پایند و بچه یابند و بگیرند
اما بسیار بخش کمی اند هندوستان عنقور می گویند و در ان شان نمی بینند وان ولایت
را که عنقور بچه نهنگ نیست کافور معروف قاطع قوه باه است فاق بکسر دادهای کشتی بارکاری
کردن خفاش شب پره کهف غار و مراد از چشم کس در این بیت سگ اصحاب کهف است
یاران قول که ایشان بصفت سگ کنند ساجور بجیم چوبیست که در گردن سگ کنند و زور
دروغ باحور در لغت بخی گرما و در اصطلاح هفت روز حصار را که اول ایشان نوزدهم تموز است
ایام باحور گویند و باحور ماخوذ از بحران است بمعنی حکم چه حکما تجربه از ان ایام بسبعه حکم
بر احوال زمستان و بهار زنده کرده اند و غیره میکرده اند کذا فی التفهیم سعد و آنچه در برابر آن
باشد کان موجود [illegible] بر کنده شکر پسندیده و ستوده و ثواب داده
باغ [illegible] دگر دارد کان شد [illegible] و نور دارد و [illegible] علم زنده [illegible]
عمر دارد [illegible] در [illegible] روایت کنند که حضرت رسالت پناه صلعم خطاب بعمر کرده
و در نحو والذی نفسی بیده مالقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی
بحق آنکسی که نفس من بقبضه قدرت اوست که شیطان ملاقات نمیکند با تو در راهی الا آنکه
براه دیگر که غیر راه که تو میروی برود   نوح پیغمبر که [illegible] قدرت عجز [illegible]
چون نوح علیه السلام از قوم خود مایوس و دانست که ایمان نخواهند آورد [illegible] گرد

دلخون

و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا یعنی خدایا مگذار بر روی زمین از کافران کسی را
مذخر ذخیره کرده شده گوهر اصلی [illegible] قرارگاه   ای [illegible] جوهر [illegible]
کشته در دیده ما [illegible] نگار [illegible] در ادوات نام [illegible] در کستان [illegible]
نام جزیره ایست [illegible] نقش [illegible] که [illegible] چشم گویند و در لسان العرب
خطه است در هندوستان   یک دم از [illegible] نقش [illegible]   و [illegible] کنار
یعنی نهال [illegible] همیشه در نشو و نما [illegible] کنار [illegible]
کوه را با طلاء [illegible] قائم [illegible] یعنی [illegible] کوه [illegible] علم تو [illegible]
و در بعضی از نسخ بدل [illegible] واقع شده و [illegible] معنی آنست که علم تو و کوه [illegible]
و نظر [illegible] هیچکدام را در قمار [illegible] بیت چه هرگاه بازی شطرنج قائم شد
هیچیک از حریفان [illegible] نیست   [illegible]
[illegible]   تا بود رزم زهره و [illegible] تا بود نیز عقرب راهزار یعنی تا در رزم مبارک سعود
[illegible] که سعد اصغر است [illegible] منحوس [illegible] است
و در بعضی از نسخ بدل [illegible] است [illegible] معنی آنکه [illegible] رزم سعود است [illegible]
آزار رساندن [illegible] منحوس است [illegible] راه غیر جاده باشد و در نسخه [illegible] راه
گذشتن و در [illegible] قوس است گویند [illegible] میرود و [illegible] سمت [illegible]

و در شمار سطرتی را واقع شده است کرت نوبت عقار بضم عین مهمله شراب کرک الشیخ تاف
آن زمین و سکون را مهمله کاف فارسی جانوریست که او را کرگدن گویند یک شاخ بر بالای پیشانی
دارد و گویند که او را فیل را بشاخ برگیرد و در بلاد هند بسیار است و حکمای هند گفته اند که هر جا که او
سایر جمیع حیوانات از بیشه و از آنجا کان بگریزند و صاحب جامع است گوید که جمعی انکار وجود او
کرده اند و از بعضی جغرافیا مغرب در نسخه فارقی غور بفتح قعر غار بضم عین مهمله و ثاء مثلثه
بر در آمدن و این بیان نسخه ایست که فقره را در بعضی نسخه ها لعثار نکو نیست اما اگر بدل عشی الشیخ باشد
نکاح کهر الشیخ فافیه غبار خواهد بود و بعضی نیمچه و باء سوخده کندی کندی یعنی حبس جنس اصرار
بمعیت بستادن عشی الشیخ یعنی مهمله و کسر شین معجمه شده و آخر روز و از نماز پیشین تا نماز شام و از
شام تا صبح را هم عشی گویند یعنی از نماز پیشین تا صبح بنده در این مقدار زمان بهر جزوی
از اجزای آن عشا اطلاق توان کرد انکار بکسر همزه اول روز   روزی زنهار که هلاک تو پیغمبر
زمان زمان بوی این بنده غریب اسیر   پیغمبر الحق و صالح الکار برده و نکوتر
سموم حادثه از حضرت اکرو نه   بار چرخ که در جنب قصر تو تست قصر   بنگام تو و بلکه اگر
قضا و قدر بهانه جوی باورند در دامنش سپر   سپر در باورند دادن کنایه از شادی اعلم باین سبب است
کذا فی الله اصطلاحات بوی پیاز را در دوغ باد سموم از قضا است حصه یعنی آنکه اگر باد چرخ
باد سموم حادثه را از خشم تو در سرخ کند عجیب نیست که قضا و قدر بهانه از فلک یاد شلیث

روشنست این بیت در شرح کرده الیف   کره فهه با نظام تو شادری اسب ز انجم تجربه کنند
ردیف کیفیت او شده زیبا و دو بیت   بمر رسیده زهم نام چشم و چشمه بقدر فرو تخت
از دو جزو و لفظ صریر پانصد دینار از صله و نعام انوری پیش وکلاء پادشاه فرستاده تا نباره
بود بعد از آنکه بمعاودت ممدوح صد دینار یا صد و نود دینار بدست ابو الفضل الشیخ باز
فرستاده اند باقی را طلب سکنه مقصد یعنی آنکه از دست پدر شیخ که ابو الفتح باشد
داور امیر میران بمیران کماقیل همی گویند از هم نام چشم و چشمه قناب که زر بالید
چراغ تشنه را در لغت عرب عین گویند که از دو جزو و لفظ صریر که صاد و را و یا و راست
بمقدار دو حرف اول ایشان که صاد و یا است و در حساب جمل صد است مقدار
جزو اول از آن دو جزو که صاد و را باشد و آن بحساب جمل دویست و نود است
بمر رسید و شود جمله اول است آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که بقدر
حرف نخست که از دو جزو لفظ صریر   چنین بمرد که جزو دوم بمسر زدند در آن
دو ابخشه بفرمان شاه و امر وزیر   با تمام خداوند کرعنایات است   هزار چو تو
فارغ دل از صغیر و کبیر یعنی ابو الفضل شیخ چنین گفت که با تمام و عنایت کسی که هزار
همچو تو از خرد و بزرگ بعنایت او مستظهر و از دولتش فارغ باشند جزو دوم از لفظ
صریر یعنی مبلغ باقی تا از آنچه چهار صد دینار یا دویست و ده دینار باشد خواهند آورد

دعات گفتم و جای دعات بود الحق   در این بیت که از اجزای بند پنجم است
یعنی در هشتگانه که از اجزاء آن دو بند پنجم بود ترا بواسطه دشنام دادن دزد دعا گفتم
با آنکه در هشتگانه که دشنام ترا دعا گفتم چرا که در این هشتگانه و پشیمانی تلافی یکی تو
دیگر بند پنجم بنوشتم گاری از آن بریده الا دعا   ای سزای تو ملک دین معمور
وز رسوم تو کرست مشهور حال مرا بنده در مملکت است   حال آنکه یخ فروش نشابور
گویند در نیشابور گدائی شعبه بود که هر چه از گدائی تحصیل کردی به یخ دادی و در هوای
گداخته بر دوش گرفته گرد اگرد کوچه و بازار گردیدی و هیچکس او را سود اگر دی تا آنکه
یخ آب شده از جوال بیرون رفتی و با وجود این منع روز دیگر باز بهمان شغل مشغول بودی
و بعضی گفته اند که یخ فروش نیشابور شخصی بود که هر روز یخ بر دوش گرفته به بازار آوردی
و هر کس بتکلف پاره از آن بردی و از بسیاری نفعی بدو رسیدی و پاره آب شدی
و میگوید قول اول است آنچه انوری ابیوردی که یکی از ظرفای خراسان است گفته
بر دوش یک جوال یخ بنگر دید   نا فروخته کس از وی از آن خرید یخ
آب شد از کوان خوش بچکید   باگوین تر دو دست تهی وا کرد دید   و میگوید قول
ثانی است این دو بیت که در حدیقه حکیم سنائی واقع شده   شنیدستی
در سرای غرور مثل یخ فروش نیشابور   در تموز او یکی نهاده به پیش کس خریدار نه و او درویش

از چه بر دو دشنام حساب مراد کمان شد چون حساب ضرب و کسور مجامع ضرب کسور خواه
آنکه طرفین کسور باشند و خواه یکی صحیح باشد و دیگری کسر چنانکه در علم حساب مبین شده پس بسیار
ناقص و کمتر از طرفین است بخلاف مجامع ضرب صحیح در صحیح که بسیار بیشتر آید و از طرفین
بیش است مثلا هر گاه دو ثلث را در ثلثه ضرب کنند باید آن ثلثه و در علم
حساب مقرر شده مجامع ضرب دو جنس باشد بخلاف عدد صحیح که چون دو را در سه
ضرب کنند مجامع ضرب شش صحیح باشد یعنی در بر دادی حساب مراد خود کردم نقصان
کردم و چنانکه هر گاه دو دشنام چنان شده   ادم با سخن چو طیره شوند از غلاف
اربرون کنم طنبور طیره بفتح طاء حطی و سکون یا حطی و خشم عضب بکسر طا حطی
طنبور از غلاف بیرون کردن کنایه از افشای راز است کذا فی الاصطلاحات
محصل معنی آنکه بسبب سخن آدم چرا که افشای راز و مذمت اهل عصر بجهت جملت
باعث غضب و آزرده گی ایشان است و ما بیاض این نسخه را اکثر نسخ بعد از آن
بیت که   آدم با سخن چو نتوان کرد   از جوال آشنه برون طنبور با آنکه آل
واحد است بار آن کردم اصطلاح لعبارت در آن مذکور بود
سگ قصاب جعبه را ارزد   استخوان ریزه رهکشا طور   این بیت را بطریق
استفهام انکاری باید خواند محصل آنکه مطیع و مغلوب حرص را اطعام دنیوی ای ارزد

که چندین از او در عقب کشد یعنی از زر دهاد و دار و روند بنده گنجور بفتح کاف فارسی
خزینه دار شانت محکمی سفر گزیرگاه سبا لهو بلقیس را نامه بر و زن کار نامه نقاش خوش
و نازش و در شرفنامه برای محمد معنی لقب نیک و بد نهادن و تفاخر کردن و صفت
نهادن آمده انبساط گستاخ شدن و پهن و کشاده شدن و کشاده روی شدن رسن
بفتح راء مهمله مفتوح از در صاحب آز و حرص حدور بفتح حاء مهمله حذر کننده عنصور
بفتح عین و ضم با ناموس دارنده دهور بضمتین جمع دهر و دهر زمان و زمانه و همیشه
و زمانی که نهایت نداشته باشد   ای در هنر مقدم اعیان روزگار در نظم و
نثر اخطل و حسان روزگار در مدح رشید الدین شاعر گفته اخطل بفتح همزه و طاء
مهمله و سکون خاء معجمه حسان بضم حاء مهمله و تشدید سین دو شاعر مشهور از فصحای
عرب   لقمان روزگارش گفتم چه گفت عقل جز انوری نرسید لقمان روزگار
یعنی انوری القاب گفتن پیش عقل بدینت و دشنام او بود بنابراین گفت که لقمان
انوریست و این نام سزای اوست   بر تیز کرد دست حوادث ز آستین
چون دامن تو دید گریبان روزگار   آستین بر تیز کردن دست دراز و کوتاه کردن است
کنایه از اصطلاحات یعنی چون حوادث جاه تو دید دانست که رفعت کوشش از
روزگار است بنحوی که دامان تو گریبان اوست دست تطاول کشیده و کوتاه

کرد و در خود در دیده گمان بفتح کاف فارسی زنی بیحیا دبستان مکتب خانه بدندان خویش
ابدال کنایه از محفوظ بودن است کذا فی اردو اصطلاحات گربه در انبان مکر و حیله است
فیه ایراد یعنی زر انچه طفیلی بضم طاء منسوب بطفیل و طفیل نام شخص است که دایم نا
خوانده بطعام عروسی حاضر شدی و او را طفیل عرس گفتندی کذا فی الکنز رکان
عاصر کمیت بضم کاف و فتح میم اسپی که رنگ او میان سرخی و سیاهی بود و دم
او سیاه باشد و اگر یال و دم سرخ باشد او را اشقر گویند کذا فی الصحاح بکران از نیخه
و فائده و شمس فخری اسپی است که رنگ او میان زرد و بور بود و در شرفنامه
بشکل اشقر باشد اما یال و دم سفید باشد خلقان بفتح کهنه دستان مکر و حیله
برسر ابر خورشید نیکوان شبگیر   بقد چو سرو بلند و برخ چه بدر منیر
مرا نگوی چه ای تو بود زر و تو بشغل چه در معامله از جهات بگذرد و توفیر توفیر در لغت
تمام کردن و بسیار کردن و در اصطلاح هر گاه چیزی را یعنی بمقداری معین
با کسی مقاطعه کنند و در واقع حاصل آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را
توفیر خوانند یعنی چون اصله شعر مقرر همه ساله که تو را ای ست داده و بواسطه
نظم احوال صنعت و نام پیش از صله داده دیگر بر آنچه بکار نمانده و از تو چه طلب دارم
یعنی شغل طلب دیگر دو نفی ندارد و زر تو طلبی نتوانم نمود و تو را چیزی نمی باید داد

رقیب کمینهان رهی بینده عشر ده یک عشر جزا ارکی نشانه و دیک جعفر خوار جمهور
رهند که لفظ در این بیت و مثال و زاید است اما حق چنانکه صاحب شرح فارسی تصریح
کرده است که در مثال بمقام بار از اید و هند مر در او آنچه از جانب جمهور گفته
است که چون یا در مثال بمقام از کلام قدما در وقتی که با لفظ در مستعمل نیست بمعنی در است
و در وقت استعمال او نیز بمعنی جار که حکیم بر با دیه در کرده اند فارسی برب
جو نوشته یعنی بصورت [illegible] تنور انفعال سر ریخت خاک که خطاب کنند
تغار بضم نون با فا [illegible] زیر بفتح زاء معجمه و کسر جاء مهمله [illegible]
و بفتح نقش کشیدن مرجانت بضم میم و سکون زاء معجمه با جیم اندک حرزه بضم خا
و فتح زای [illegible] حرزه بکسر خا بیهوده قار برف و این لغت ترکی است
چه ازدوران این [illegible] دوایر زمانه وا در ترکیب عناصر اگر نه برج ثور شاخ انگور
دو موجود نیند از یک دیگر جدا در چرا پس خوشه انگور و پروین یک صورت پذیرفت
از [illegible] پروین نقش ستاره ماند معروف در برج ثور یعنی اگر هیولاه برج ثور و شاخ
در نیامیخت چرا پروین که جز و ان در خوشه انگور که جز و این است از بنده جانش
یک صورت جانش شده چه در حکمت مقرر شده که اگر هیولاه که قابل است مختلف
باشد صور مختلفه برا و جانش خواهد شد   سخنش گویا اقرار خود است

بدیوانش در درون نکار منکر یعنی از بیم او منکر در دیوانش هجوی انکار میکند که زبان انکار
می توان فهمید که او مجرم است چنانکه گویا خود اقرار بنعمت زشت خویش از او سرزده که
شعر از اهتمام که توان کرد   ولیکن شعر بکو تر شاعر یعنی حقوق کرامت
تو دیگر از اکه شعر او مستمر ان کرد اما چون شاعر مهر است که نکو من در اثبات
نظم باشد کفیده بفتح کاف تازی شکافته و ترقیده ظاهر و روشن کرد با بفتح کاف فارسی و سکون
راو دال کرد اینک رباب فارسی است بکسر با و تشدید راست کوتاه کردن فتوة
بضمتین جوانمردی فاجر دروغ گو در کرد نده از حق و از طاعت او ستمگر قمار باز نقدار
بفتح دال تقدیر کرده شده و بکسر دال تقدیر کننده فاخر خوب مؤثر بفتح تا مثلثه
تاثیر کرده شده و مؤثر بکسر تا تاثیر کننده ماه کسری نهایت تمام باشد در کار [illegible]
دهنده   دوشش از درم در اندر سبب [illegible] همچون سه دو اهفته و اهفت کرده
اهفت رنگ [illegible] هفت کار [illegible] کنند و هفت [illegible] نیز گویند و الان [illegible]
اول حنا دوم وسمه سوم گلگونه چهارم سفیداب پنجم طلق که زر ورق نیز گویند ششم
غالیه هفتم سرمه   جستم رخ جای پیش دویده سلام کرد و از دوش صبح [illegible]
در کنار این بیت از جمله موصوف است که در او ضمیر متکلم را بقرینه سابق حذف کرده اند
یعنی پیش دویدم و سلام کردم دیار بفتح دال و تشدید یای [illegible] زمام بکسر مهار فر فر بفتح

هر دو فا شتاب کوشش و خواندن احتراز جستن — و بی باد ادعیه که بر صدر روزگار
هر روز عید باد و نباشد کردگار القصه باکرشمه و ادبخانه زود — در بار کرد و بار به پس از این
استوار یعنی آدم نجا نه در باز کردم و باز بستم — در بیک نسیم خلق تو در بیشه بگذرد
از کام شیر نافه برد آهوی ختن — ختن نار شهریست در حدود چین مشک خیز دهان شیر
در نهایت تعفن و بد بوی است — این خود فسانه نیست همین بس است و پیش نه
ز خجلت کف تو غرق میکند بحار اکر قافیه اکار بخوانیم یعنی دریاهاست کما هو المشهور
از مقوله فعال مصدر و فاعل جمعیت اکر بخار و انیم بضم باء موحده با خاء معجمه که
از او ابر است چنانکه بعضی گفته اند و هو للاولی محتاج شتیت این مقدمه نیست
ای ابر روی دست تو هر کس که آب یافت — از دست چرخ بود چنان کاتش از چنار
چون چنار در نهایت برودت است و جستن آتش از او امریست غریب بلکه
محال بنا بر این در میان اهل فرس مثل است که چون امری در نهایت غرابت
واقع شود گویند آتش از چنار جست کذا فی الاصطلاحات یعنی از هر کس
تو رفعت و رونق از فلک یافت بسیار غریب بود و مثل جستن آتش از چنار
بود و ما هو المشهور که جستن آتش از چنار باشد بکسر جیم فارسی با قصه معنی آن شود
که رفعت و جاه دیگران از فلک بیمد و ... در ده هزار سال یکبار است چه از او

چنار بعد از هزار سال آتش میجهد از صواب دور است چه در پارسی از من منع با معنی نیست
نمی آید از انجمله شمس فخری گوید — منحوس است دشمنت که باندیشه محال باشد
که آتش بجهاند ز چنار شو چه چنار شو در لغت فرس چنار را گویند چنار را و خلاق المعانی گوید
در توحید — لطیفه کرم او است آنکه نرگس را — بعد از بهار آتش جهد از چنار
و در کتاب تحفه خانی از انساخ ... زربفت میانه زربفت زبون و
فرو رفته ... بضمتین ... که با همواره براه رود و بدله خوش ...
خاموش شده کوک بضم کاف ... زره است معروف که کاه گویند و
در او در دل خواب طبیعت کوک نار است ... کوف کردن ...
و بایان چیزی مستعار عاریت گرفته شده اقتدار توانا شدن — وی حوت
شهنشاه فلک نوبت زن — در سرا پرده شب کرد جهان کرد حصار گرده در
دلو برین منطق و بیانات آن کرده در حوت بران ابجد و هو در دشوار
وقت ولادت برج طالع دلو باشد و متولی برد لو که کدخدا و متغیبی در او
این سال کرشت عطارد باشد دلالت بر فهم و فراست مولود و مشغولی
او بتحصیل علوم کند و اکر برج طالع حوت باشد که خانه وبال عطارد است و
عطارد باشد دلالت بر کودنی و بلادت مولود کنند

نوامان با وتد و فاصله موسیقی هم نوا با وتر و زمزمهٔ موسیقار نوا ماتن
دو فرزند که بیک شکم از مادر متولد شده باشند وتد بفتحتین در علم ادوار
عبارتست از لفظی مرکب از سه حرف باشد پس اگر اول و ثانی متحرک باشند
و ثالث ساکن آنرا وتد مجموع گویند و اگر اول و آخر متحرک باشند و ثانی
ساکن آنرا وتد مفروق گویند فاصله عبارتست از کلمه که مرکب از چهار
حرف باشد و چهارم ساکن چه آنرا فاصله صغری میخوانند یا مرکب از پنج حرف
باشد و پنجم ساکن چه آنرا فاصله کبری گویند و نسبت وتد و فاصله بموسیقی
بنابر آنست که بحث از علم ادوار از فن موسیقی است چنانچه استاد البشر
خواجه نصیرالدین در معیار الاشعار تصریح بآن کرده و گفته که اما وزن
بحث از جهت آن و از استعمالش در الحانات تعلق بفنی خاص دارد
از علم موسیقی و استعمالش در اشعار مطلقا تعلق بموضعی خاص دارد از آن فن
از علم موسیقی که شامل باشد بر تفصیل اوزان شعرها و از استعمالش در
اشعار بحسب اصطلاح خاص با اهل هر لغتی تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا
علم عروض خوانند انتهی   تا زبان قلمش تیر فلک بگشاد دست عطارد
در کام کشیده است زبان چون سوفار یعنی تا عطارد در مرتبهٔ قلم او شده

ورزبان اورا گنگ و بعقل شناز سوفار تیر بزبان شده و زبان در کام کشیده
زرک گنگ گرده بر بالا سفته کم عقلی استظهار یاری خواستن و یاری گرفتن
و پشت و پناه شدن سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه منسوب
بسغد که قصبه ایست از ما وراء النهر حضیض نقطه مقابل اوج یعنی نقطه از فلک
خارج مرکز که اقرب نقاط باشد بمرکز عالم هفت و شش و پنج و چهار
یعنی هفت فلک و شش جهت و پنج حس و چهار عنصر مدی علی بفتح عین
و سین مهملتین غبار که گذشت یعنی نشانه های زمین بر کتف دو زند چپر
بکسر جیم فارسی غالب کبک در شلوار افتاده یعنی مضطرب و بیقرار
کذا فی الاصطلاحات   خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر
کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور   در بعضی از نسخ بدل مصرع
ثانی این مصرع مرقوم است   چه خوش بود که بران جای برسانی کشور
یعنی چه خوش بود که اقلیم مطلق با اقلیم شمار برادر و جانب خود را شکر
همین که چنین شهری از مضافات اوست بر او افتخار کند
فروکش است لغات عنبرین سنبل فرو شکست بخوشاب لستدن
شکر مراد از لغات سر انگشتان است و از عنبرین سنبل گیسو و معقود

از خوشاب در خوش است که دندان باشد و از بستن شکر لب یعنی سر انگشتان مکیده
و لب بدندان بگزید   همی گرفت بلؤلؤ عقیق در یاقوت   همی نهفت بفندق
بنفشه در بر یعنی از فرو بستن بستن شکر مدر خوشاب لؤلؤ عقیق لب
در یاقوت میگرفت یعنی چنان لب را بدندان میگزید که خون بیرون می آمد و از
فرو بستن عنبر بر سنبل یعنی لعاب فندق بنفشه را در بر پنهان میکرد یعنی سر
انگشتان کف دست را از کبودی خود که میکند پنهان میکرد
با نهایت وجودات
اولین ترکیب   با ابتدای معقولات آخر جوهر یعنی بحق فلک اعظم عقلیات
اول چه وجودات مثال ایشان از اجسام که ابتدا و انتها باشد
منتهی بفلک اعظم میشوند و فوق او وجود و موجودی نیست بلکه لا خلا و لا ملا است
چنانکه در مقام خود ثابت شده و ایضا اول مرکبی که موجود شده اوست
و موجودات متقدم برا و معقول اند که از مقوله بسیط اند و از مقولات عشر
یعنی جوهر و کم و کیف و فعل و این و متی و ملک و وضع و مضاف و انفعال اشکله
اهمه بترتیب در این بیت مذکور است   مردی بزرگ نیکو حاکم شهر
روزی با خواسته نشسته در تخت خویش فیروز   اول چیزی که از واجب تعالی
صادر شد عقل اول است که فرد است از مقوله جوهر و سلسله معلولات و

موجودات ممکنه باو منتهی میشوند او جوهر است در آخر سلسله ممکنات و بنا
بر این تقریر که ما کردیم ظاهر شد که حکم کسر الف در لفظ وجودات و معقولات
خلاف صواب است که اول آن را بر پند عیب دارند و در بعضی از نسخ بدل بر سپهرست
و بر هر تقدیر کسر خا و سکون الف مجهول است عنبر مرکب است و کجز او از غلات
و بعضی گفته اند از غضرا اوست کذا فی الصحاح فنج نفنج ثانی اول و ضم ثانی لام شهرت
در ترکستان حسن خیز و مشک خیز رحبه تفنج عرصه تا زکشه مخفف کشمیر از دو فرق کشمیر
بر چرخ شرف جای بر شرف آفتاب در درجه نوزدهم اوست نام بامداد و صبح غالیه
مرکب است از عطر است در ربیع الابرار زمخشری مسطور است که عبدالله بن جعفر از پیش
معاویه لعنه الله تحفه آورد معاویه از او سوال کرد که چه خرج این کرده او در جواب
مبلغ کثیری ذکر کرد معاویه گفت هذا غالیه یعنی این گران است و این نام بر وی ماند
مجمر بکسر و ضم میم اول و فتح میم ثانی آنچه جمره آتش در وی کنند و در وی خوشبو در آن ریزند
یا بوی خوش دهد تکه بکسر عین و تشدید کاف مفتوح مرغی است که در زبان گیلانی کلکرت
گویند تذرو مرغی است سیاه بنجه کوکو بند مرغ خوار نوعی از آن است سوک بضم سین نام
عنبر نرگس و بعضی بوستان افروز گفته اند کلاکانی بر چرخ و قوس لاله از هر روشن مشکر

بفتح میم و کسر شین نقطه‌دار ملحم بضم میم و فتح حاء مهمله نوعی است از قماش بطلمیوس
حکیمی است معروف و لقب زمان پادشاه هر بطلمیوس خوانند بو معشر حکیمی است
بلخی که او را تصانیف در علم اسطرلاب و اقسام ریاضی است هیون شتر جمازه
و در نسخه وفائی بمعنی شتر بزرگ آمده غژغاو بفتح غین معجمه و سکون زای
فارسی با غین معجمه الف رسیده سر کاکل و پرچم که آن را کلاه گویند و ایضاً
نام قسمی از گاو است مدغم و مضمر بضم اولین نهان قوایم چارپا است و ناو
بفتح نون روا و اب مصنفات تصنیف کرده شده ایدر بکسر همزه و فتح
دال مهمله اینجا نوذر یکی از پهلوانان ایران و حاکم و داور شرع کیفر بفتح کاف
تازی و فا جزای بد تفنگ بکسر نون گز ناچخ بفتح جیم فارسی آلتی است معروف
که تبرزین گویند و بعضی تبرزی گویند سنان تیز سر او و شاخ و در شرف نامه
بمعنی نیزه کوچک و زوبین نیز گویند آمده شرزه و ندان رخنه شعر
چون نهاد خویش را با ملک ری کردم قیاس در خراسان تازه بنهادم
رقابت را اساس جمعی از مصاحبان حکیم با او موعود داده بودند که با هم بسیر
شهر ری روند اما بی آنکه حکیم را خبر کنند رفته این قصیده را

در نکوهش

در نکوهش ایشان و تسلی خاطر خود گفته یعنی چون مقصود مرا که در ری حصول می‌پیوست
با بودن شهر ری که در کمال بد هوائی است قیاس کردم و سنجیدم ترجیح نمودن
دوری و نرفتن با آنجا کردم و ترک مقصود گفته تازه در ملک خراسان رسم اقامت
ایشان نهادم شعر چون غنیمت را مقابل کردمش با ایمنی عقل بیرون و طمع با هر بود را
بر اساس یعنی غنیمت و مال را که از سفر ری بهم میرسید با ایمنی و تندرستی که در خراسان
بود مقابل کردم و سنجیدم عقل تقاضای صحت میکرد و طمع که مایل غنیمت داشت سر بر شد
و طمع بر عقل از زر نقش بر ری ارزنده باشم شعر خواهم گفتن پردت و طمع او گرانست
کان عقل گفت این ناخ هم نیز با هم پلاس گویند و رخی فلسی از تقاضای قرض
خواهان مثل یا ارز آشنایان شکوه کرده او گفت اگر تو از این واقعه بر بانم مکافات
این چه باشد گفت فلان مبلغ از مال گفت اگر خواهی خلاص شوی و از تقاضای قرض خواهان
ارزنده نباشی خود را مجنون شهرت ده و هر چه از تو سؤال کنند در جواب آن
هیچ مگو الا پلاس آن شخص نصیحت را گوش گرفته چون ناصح را وداع کرد یا از قرض
خواهان بدو رسیده سلام کرد در جواب پلاس گفت و همچنین قایس جواب طلب
قرض یا دیگر کلمات قرض خواه پلاس میگفت تا آنکه میانشان نزاع انجامیده کار

قاضی رفتند چون خصم دعوای خود بقاضی عرض کرد قاضی از وی پرسید که ترا در جواب این
دعوی چه سخن است گفت پلاس و هم چنین در جواب قاضی هر چه گفت که در جواب
خصم گفته بود تا آنکه قاضی حکم بجنون او کرد و خصم را طعن و تشنیع کرد که چرا دیوانه را بمحکمه
آورده القصه این شخص بسبب پلاس از کمند قرض خواهان خلاص شد چون ناصح خبر نجات
او شنید بخدمت او آمده گفت چون نصیحت من ترا بکار آمد بوعده خود وفا باید
کرد در جواب ناصح نیز بنصیحت او عمل کرد ناصح را نیز بعینه پلاس را از در رانده گفت
با همه کس پلاس و با ما نیز پلاس و استعمال این مثل است چون در مقام فریب کسی باشد
که او را فریب نتوان داد این مثل خوانده شود و در اشعار قدما چنین ظاهر میشود
که پلاس بمعنی مکر و حیله آمده شعر کرده اند از سیه کاری قومی با همه کس پلاس
با ما نیز وجه معنی ظاهر است شعر انظرونا نقتبس من نورکم که گفت چرخ
کاقتباس از آفتاب همت کرد اقتباس این کلام از مصحف مجید از سوره حدید
اقتباس کرده شده قال الله تعالی یوم یقول المنافقون والمنافقات للذین آمنوا
انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه
فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب آورده اند که مومنان را بر صراط

نور دهند و منافقان را تاریک گذارند هر گاه مومنان روی بازپس کنند
همه صراط روشن گردد پس منافقان از ایشان التماس نور کنند و بدیشان
نرسد و این آیه اشاره باین مضمون است ترجمه اش آنکه یاد کن آن روز
که گویند مردان منافق و زنان منافقه مر آنان را که گرویده اند که شما انتظار کشید
بما تا بگیریم روشنی از نور شما گفته شود یعنی گویند مومنان یا فرشتگان منافقان را
باز گردید و باز پس خویش یعنی بدنیا روید پس بجویید روشنی را که در محشر روز
نتوان کرد و از دنیا با خود باید آورد و منافقان فهم این معنی نکرده بتصور آنکه
نور در عقب ایشان است روی باز پس کنند پس زده شود میان منافقان و مومنان
دیواری بزرگ حایل با شهر سیر او را دری باشد و مومنان بدان در آیند
باطن او یعنی داخلش که مومنان در وی سیر کنند رحمت بود زیرا که جای بهشت است
و ظاهر او یعنی خارج او که طرف منافقان است عذاب باشد زیرا که نزدیک
دوزخ است محصل معنی آنکه نمیدانم آسمان که از نور التماس نور کرده و تو
که ماه روی گردی که آفتاب را از آفتاب همت تو اقتباس کرده
صاحب آفتاب شده یا آنکه آفتاب از آفتاب همت تو نور گرفته و فائده

شهر اینکه من خدا و دم همی بچوزار کون مکان است   سامری کو تا جاوید گوید لا مساس
چون موسی بن ظفر که بزرگ است معروف و او را سامری نیز گویند منسوب بقبیله
سامره و از عظمای بنی اسرائیل است قوم موسی را ضلالت نموده بگوساله پرستی
مشغول کرده اند ، موسی بعد از مراجعت از کوه طور اراده قتل او کرد
وحی آمد که او را مکش که صفت سخاوت در او غالب است موسی او را
گفت که چون خدا از قتل تو منع کرده اند از میان ما بیرون رو تو را از عقوبت
دنیا این است که هر که پیش تو آید گوئی لا مساس یعنی مرا دور شو چه متنفر شده بود
که هر که نزدیک او شود او را و آن کس را هر دو تب گیرد قال الله تعالی قال
فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس بنا بر این مردمان از وی
متنفر بودند و تنها چون وحشیان در صحرا میگشت و هر کرا از دور میدید
مبالغه می کرد که نزدیک من میا و در بعضی تفاسیر است که بعضی از اولاد
سامری در این زمان همین حال را دارند و از رساله که استاد المحققین نصیر الدین
محمد طوسی در خصوص مسئله امامت و مذهب حق ائمه اثنی عشر نوشته چنین
معلوم میشود که اعتقاد لا مساس این است که سامری هنوز در حیوة است شهر

بی سینه و دم و دست و دندان و جوانات چنانکه تاج صبح خسرو می گوید اما در نسناس
قال النبی اما دام نسناس فی اما دیعی شر بر انگیخته است تا روز قیامت
هر ساعتی از ساعات او مثلا یکی میگزد با آنکه در هر ساعتی از دو نیش ساعت میدید
شده و نیش میشش میگزند از طور طرفها و اما و نوعها نسناس بتصحیح نون و سکون
سین مهمله نوعی از خلقت است یک پای را میجهند و بلغت فرس دو مرد میگویند
و در نزهة القلوب مسطور است که در سیر النبی و قصص الانبیاء آمده که نسناس
نوعی حیوان است بر هیأت آدمی است زبان او را میخواهند بشکل زبان دارند
اما ناطق و تمیز میشه مردم آن را بگیرند و بازی دخول کنند و از ایشان فرزند آورند
اما همه لال و کور و لدت مصر نوعی بوزینه است که شبیه بانسان دیدم
نسناس گویند و در مجمع التواریخ مسطور است که خدا تعالی ذریه مدیس بن آدم را
مسخ کرده اند آنها را نسناس میخوانند نیم تن دارند و یک پای خداوند در نیابند
سخن گویند فصیح و لیکن عقل ندارند حواس جمع حس و آن ده است پنج حس ظاهر که باصره
و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است و پنج حس باطن که حس مشترک و خیال و متخیله
و متفکره و حافظه نیز گویند و واهمه و حافظه باشد سبک را بیو قاری است پس و لمس

شکر گرانباری از سپاس نباشد یعنی شکر باری که گفته نشود نیاس بضم نون مس
صاعقه بکسر عین آواز محکم که از رعد بدر آید با آتش و مرکز آنرا گویند کذا فی اکثر
و در اصطلاح ماده برق چون غلیظ شود چنانکه زود منجمد و بزمین رسد
صاعقه خوانند احتباس در بند کردن نعم بکسر نون و سکون عین از افعال
مدح است یعنی خوب بئس بکسر با و سکون همزه از افعال ذم است یعنی بد
ماس بضم میم مس کننده و ساینده هراس بکسر ها ترس و بیم دق بفتح
دال و سروی کردن عطاس بضم میم و عین مهمله عطسه و مشهور است که چون
کسی در میان حدیثی عطسه زند گویند شهادت داد و الیقا جاء فی الحدیث
العطسة شاهد حق عند الکلام بو فراس فرزدق شاعر و الیقا نام یکی از
نجبا و فصحای عرب که هرگز متعرض کسی نشدی لاس ابریشم پرزه پرزه
دارنده سوانی بفتح سین و کسر نون جمع سانیه و سانیه ناقه که بدان
آب از چاه کشند و سیر السوانی مثل است در سفر لا ینقطع کذا فی الصحاح
خراس بفتح خا آسیائی که بدواب و چارپایان گردد یاس نومیدی
و مثل است که الیاس احدی الراحتین یعنی نومیدی از طلب راحتی است

ثانی راحت معادل آس بمد الف آسیا شعر ای شادی جان آفرینش
وی گوهر کان آفرینش در مدح رزین الدین صوفی که از قصیده عمادی است
و در بعضی از نسخ در مدح قطب الدین هم از آن قصیده گفته شعر ای نازده آفرینش را
عمادی او آن آفرینش و آن در فرس عارس چیزی را گویند مثل ساغوان و کله و آن
و غیر ذلک استعمال این بنا و تازی متعارف است نازدن کنایه از لعب
با طفل خرد متنوع است چنانکه اشهار است بازی را بعوض گیرند و لهذا اندازند
و باز گیرند کذا فی الاصطلاحات یعنی آفرینش که عارث چاپ سان تست نازده آفرینش
تست و در بعضی از نسخ در مصراع اول بدل لفظ را ره با مکتوب است و دو اریک
از مصراعین و صفی خواهد بود بر آنکه محقق مصراع اول آنکه آفرینش را ره تیر انزده
و توسر با آفرینش فرو نیاورده شعر مقتدری نه با لت تو زبت مطلق گند
لکن سیاری بکه پسنده ازرق ازرق کبود و هر چه صافی و درخشش باشد
شعر دوات در طلب لطف تو دل پر خون قلم زهیبت نام بزرگ تو سر شق
در قصص انبیا مسطور است که قلم خطاب شد که لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ام
علی ولی الله بر ساق عرش بنویس از هیبت این کلمه طیبه سر قلم شکافته شد و این شق باقی

تار و زر قیمت که بر قلم زرتار کشش لطافت چیزی نویسند برق بفتح با و راء مهمله علم
تفنق بضم تا و ضرب تفنگ کشکنجیر بضم کاف تازی و سکون شین معجمه و فتح کاف
تازی یکی از آلات حرب که بقوت دار و پای آتشین روان سازند و این
کلمه در اصل مرکب است از کش و منجنیق که مخفف کوشک است و در تخریب سوراخ
کننده است کذا فی اشرفنامه چرخ بجیم فارسی کمان فلکت که از آلات
حصار گیری است و تیر چرخ با آن اندازند الصافیه و تحقیق کند جوزق بفتح جیم
تازی و سین مهمله کونک و مراد از لفظه جوزق دوازده برج است منطق
بضم میم و سکون نون و فتح لام تکون او تحیه شدع پیدا کننده چیزی از سیم
بس باریک ساده و کهنه و بعضی فرس رهوار گویند کما قیل عتیق تار یاشب
ورق برگ درخت و ورق کاغذ و زنجوانان و درهم و دینار و کوسفند
و پاره خون که بر زمین افتاده باشد دم نفس علق بتحتین علقه
یعنی پاره خون فسرده قرطق بضم قاف و فتح طا معرب کرته بضم کاف
تازی یعنی پیراهن یلمق بفتح یا حلی قبا رتق پشه سندس بضم سین
و دال مهمله دیبای فاخر باریک نازک استبرق بکسر همزه و فتح تا

ورا

و را مهمله دیبای سطبر را گویند جانوری است معروف و بتازی او را ابن عرس گویند
لق لق مرغی است معروف و آن را لک لک گویند سبق درس کتاب پیش
سباع و وحوش و خوابگاه ایشان و بمعنی مطلق مقام نیز آمده عقعق بفتح عین و سکون
قاف مرغی است که آن را عکه نیز گویند سار را فاضل بتق بفتح زاء معجمه و سکون نون
و فتح با و هر عده و روغن باسمن هفت طابق اطباق طبقه زمین چنانکه ابن عباس از
رسالت پناه صلعم روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه است و در هر طبقه از آن مخلوقات
هست قال الله تعالی الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن و بعضی هفت طبقه
زمین را تاویل هفت طبقه عناصر کرده اند بنابر آن مذهب طبقات عناصر چون آب
نیز اول طبقه ارض صرف محیط بر کره دوم طبقه طینیه سیوم طبقه ارض مخلوطه
که نباتات و معادن در آنجا حاصل شود چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوای کثیف
مخلوط بخارات و او را عالم نسیم و کره لیل و نهار و کره بخار نیز گویند ششم
هوای لطیف صافی هفتم کره نار و جمعی که طبقات عناصر را نه دانند هوا را
که چهار گیرند هوای کثیف را باعتبار انعکاس نور آفتاب و عدم او دو طبقه
گیرند و هوای لطیف را باعتبار حدوث شهب و نیازک و عدم حدوث

آنها را طبقه دانند و بعضی طبقات ارض را هفت اقلیم دانسته‌اند و سیر غایت این منظور در
جام جهان‌نما این جز دیدن را آنچه ما ذکر کردیم از مفسرین نقل کرده‌اند و گفته‌اند بعد و تکلف
بسیار ظاهر است و دیگر بنا بر این است که هفت دریا از محیط بوده باشد و فرو گرفته زمین را
به هفت قسم مختلف که هر یک از دیگری یابد و هوا و محیط صفا و قبول آثار انوار
سما و تولید موالید مختلف اند کیان همتا زنند اشهب الفلق سحرگهش جوزق قوزه پنبه
صمصام بعضی صاحب فرهنگ شمشیر برنده ماوک در مؤید الفضلا آلتی است چوبی که میان
آن مجوف باشد و تیر در آن نهاده اندازند و بر آن تیر نیز اطلاق کنند حدق
بفتحتین سیاهیهای چشم مغلق متکلف رشیدی و ادب صابر و عمق شاعرند
از استادان شعر را ما در او بهر اول از شرف قدیم از تربه نسیم زرنگار را و مراد از
آب در بن مت هیچ را است دق بفتح دال که دانگ زر اشرف نامه نعمه بضم باء
موحده و فتح نون منحنیه آن مقدار عیش و روزی که با آن اکتفا کرده شود و منطق بکسر میم
و فتح طا کمر را در میان بسته از برش آب بود ابلق اسب سیاه و سفید شعر
دوش سرمست آمدم تو ناق ماجرای همه وفا و فاق وفاق بفتح واو
هوا هشت شعر غنیمتش رغم و کان و دریا زد چار تکبیر کرده و سه طلاق

یعنی به رغم کان و دریا همت او کان و دریا را سه طلاق داده و رجوع کمال اثر
نکند و چهار تکبیر کرده یعنی مرده انگاشته چه در مذهب اهل سنت چهار تکبیر
بر میت زنند و شش پیش مقدم بر ایوان خانه و در ایشان شیشه‌بندی کنند که صحن و در روز
تو ان دید و تاب آفتاب و غیره در ان افتد و آن را جام خانه نیز گویند رواق
سقف پیش خانه و خیمه و خانه و هر که ستون خانه ساخته باشند و پرده در پیش خانه
آویزند لامع بکسر میم درخشنده براق بفتح با و تشدید را شعله نهادند و را اهوری و غرق
سه مقامند از مولفه مقام ریاضی را از گوله در نار و مجلس افروزی گویند بترتیب لعب
و نشر شجون است ذو شجون یعنی صاحب شعبها و طرف احتراق سوخته شدن
و محب اصطلاح اجتماع سیارات را با آفتاب احتراق ثانی گویند بکسر اجتماع
ماه را که محاق خوانند احتراق سوزانیدن است دویر کوهی است سمت مرکوز
در خارج مرکز کوکب در دوم مرکوز است نطاق اهل هیئت دوایر را که مدار
و افلاک خارجة المراکز گویند چهار قوس مختلف قسمت کرده‌اند و هر قسمی را نطاقی گفته‌اند
براق بضم با اسبیکه حضرت رسالت پناه صلعم در وقت رفتن معراج بر آن سوار شد
ستام بکسر سین لجام محلی به زر و نقره و در نسخه وفائی و تحفه معنی ساخت اسب

مطلق جناق بضم جیم دوالی چند که در قلاب زین کشند و در شرفنامه فرود دار زین
و دراوات نوعی از اسباب زاید زین باشد و مرا از زمینی منقش سازند خاضع
فروتنی کننده اعناق بفتح همزه جمع عنق بضمتین بمعنی گردن خاضع الاعناق یعنی مطیع
و منقاد و گردن نهاده گشت توانائی میثاق بکسر میم عهد عاق نافرمان و سرکش
اسحاق در رسانیدن و آخر چیزی بیرون شدن و پی رو کردن و بحزن و البتی و دور
رسیدن شاق دشوار کبریت احمر گوگرد سرخ که جزو اعظم کیمیاست و در
مجمع الامثال بمعنی زر سرخ آورده و در شرح موجز کازرونی مرقوم است که کبریت
احمر از جواهر معدنی است و معدن او در وادی النمل است که سلیمان بدانجا
رسیده و صاحب آثار البلاد گوید که معدن او در شهر تبت است سبع المثانی
سوره فاتحة الکتاب است که هفت آیه است و بعضی گفته‌اند مراد هفت
آیت از سوره اول قرآن است که سبع طوال گویند و بعضی حوامیم سبعه را گفته‌اند
و قرآن را مثانی از آن اعتبار گفته‌اند گویند که قصص و اخبار در وی مثنی شده
کذا فی ترجمة الکاشفی محراق بکسر میم و سکون خای معجمه دره که بر گناهکاران
زنند فالق شکافنده و افزاینده اصابع جمع اصبع صداق بکسر صاد مهر و کابین

اصداف

اصداف بفتح همزه جمع صدفه یعنی مهره که چشم شاشاق است و در معنی کشیدن
استنطاق سخن گفتن و سخن کشش خواستن و از کسی سخن کشیدن شعر ای سیاست را نظیر
لشکرکش و نصرت بزرگ یعنی بر طول و عرض لشکر دست و صف زینک بزرگ
بشیخ یا حطی وزار و هو فرو ول لشکر در به بردن اقتدار دست سلطان و جبرات
شاه و والا بر نهند چون شخ کم کرد دست و کف و کبشیخ دال معلمه زمین بحث که پای
بر نگیرد و پای دیواری که چینه بر آن باید گذارند یعنی اگر شاه ازدر بزرگ ساختن تو پروی
داخت قطا نموده است این امری است برو و حج هر گاه خدا تعالی پای است
دولت تو را محکم و خوب نهاد من شاه و زمینیست قرار آن پای است بلند تر خواهد کرد
و بالاتر خواهد بود و بعضی لفظ برا را بر تر خوانده‌اند که بدل با موحده تا و قرشت باشد
و جمع قطعه‌ها رفیع و بلند خواهد بود و الا در مستعق بد که خواهد بود شاه دکار از رفیع تر
و بلند تر خواهد نهاد و در رساله بخط قدیم از رساله فرس که مؤلف آن معلوم نبود
بنظر رسیده و والا آن است که دیوار را بنیاد نهند که بند پایها دیم و نیز گویند
حسنه کریم بضم خاء معجمه و سکون سین مهمله و جمع محمله یعنی آتش چوبها و چراغها
پایهات دیوار یا زمین بحث را که پای بر نگیرد فرش گلو گویی شعلات دلش را

ت آن کرده و مواضع آنرا بر طرف سخن ساخته و امثال بر آن زمین بنای دیوار می‌نهند
و در زمانه وقت آینده دولت میکوشد سماک بفتح سین ستاره ایست یا شماله
که او را سماک رامح خوانند و دیگر جنوبی که سماک اعزل گویند که یکی از منازل قمرست
و جمع سمک نیز آمده و سمک بفتحتین ماهی و مراد از ماهی درین مقام آن ماهیست
که زمین بر پشت اوست و او را بیهوثا گویند بکسر میم و ضم یای حطی و با ثای مثلثه فوق
انی کرده همین کلمه با کلمه است و درین مقام آمد شتاب استعمال کنند اینانج
بکسر همزه و بعد از آن یای حطی و نون و جیم بزبان مغول خاص پادشاه را گویند
چنانکه خود ضرب نموده و گفته که بلکا خاص ملک و الف در کلمه بلکا الف اشباع است
و بعضی اینانج را بمعنی صادق القول آورده‌اند کذا ذکره بعض المتتبعین اما
حق آنست که اینانج در لغت مغول بمعنی درست اعتقاد و باور کنند سخن حق است
و لفظ بلکا بمعنی بزرگ و بلند مرتبه اما بکثرت استعمال مادحین در جمعی از ملوک
سابق که گرشاسب ابن علی بن فرامرز علاء الدوله الملقب باینانج بلکا
خاص بک که درین قصیده ممدوح حکیم است و مهجة التوحید مشتملست بر بسیاری
از حقایق و دقایق حکمت الهی و غیر ذالک از جمله مؤلفات اوست از آنجمله

بلکا

بمنزله علم شده عمید لویکی در مدح اتابک در قصیده مشتمل بر تضمین سؤال و جواب
که مطلعش این بیت شعر چون شب عالم زمین امروز باز گفت گفتم در بر توست مرا حال از آن گفت
از زبان معشوق در خطاب بخود گفته شعر دی سرو را که مهتر این روزگار او است
گفتم درست مهتر این روزگار گفت ملک اتابک آنکه سر سروری و را گفتم که او است سرور
هم اندر آن گفت تضمین بر دو نوع است اول آنکه مصرعی مثلا از شعر دیگری با شعر خود
در میان گفته خود درج کنند و این نوع تضمین اگر موضع واقعه باز دهد و باعث استحسان
شعر و نمیشی نظم گردد از جمله محسنات و صنایع شمرند اما اگر آن بیت مشهور باشد اشعار
تضمین کنند و اگر مشهور نیست اشعار کنند قائل آنکه بیتی مثلا گوید و در اتمام معنی خود موقوف
بیت دیگر باشد و قدما بنابر آنکه گفته‌اند شعر چنان می‌باید که هر بیت بنفس خویش
مستغنی و مباین الا در ترتیب معانی و ربط سخن بیکدیگر محتاج نباشند این قسم
تضمین را از جمله عیوب شمرده‌اند و متأخرین از جمله صنایع دانسته‌اند و انصاف
آنست که این قسم را علی الاطلاق داخل عیوب یا صنایع دانستن خروج از جاده انصاف است
بلکه صواب آنست که اگر بر وجهی اتفاق افتاده باشد مستحسن طبایع مستقیمه شد از جمله
صنایع باید شمرد چنانکه در قصیده عمید لویکی قریب به پنجاه بیت و در نهایت

فصاحت و بلاغت و ابیات همه بر هم موقوف تا آخر و شریطهٔ آن این است
شعر یارا همیشه بر همه کس گشته شادمان گفتم که باد بر همه کس کامکار گفت که
اخیش که باد دور از جاودان لقا گفتم ام آنچنان که مرا آن نگار گفت و چنانکه
در ابیات سوزنی که التجی بسیار ظریفانه گفته و هر مصرع بر مصرع دیگر تعلق و توقف دارد
تا آخر شعر شادمان باد مجلس مستوفی شرف الدین الجوهری آن صدر
کز جوهر آل حافظ او اهل دین و دانش و دولت شاخ برکشند و جای لقا
خر بود زانکه زان جواهر طوق مرصع شود گردن آب نای ارباب فتوت
زیبش در رونق او هر طرف دایف برای صاحب دیوان دین بود مستوفی
با اقبال و جاه و مجلس و می همزبان او زانکه کلک او است صنوبر بستان
نظم و نثر معانی مثل علک دین از هر نوع که جوئی در دست جوهر و تا زبان بیت
شاد او مستوفی زهی خط و خانه تو مسلسل و مشکین چو زلف لعبت نوشاد
نوشاد و شه تو دلیر آن شاه نوازیت شادی نو و اگر بعنوان مذکور باشد
چنانکه در این دو بیت شعر نه خواهم که باشد تو را فاران و مان نه نیز ش
که باشد ده و دود و مان چرا که نه از نعمت سیم دار جز از آتشه از کهان که ماهان

از جمله عیوب ناپسندیده باید شمرد سناد قیلی و در صاحب فطرتان قافیه
سنج پوشیده نیست که روی و آن حرف آخر قافیه است و در بیت کاف
فارسی و در باقی ابیات کاف تازی است و این قسمی است از اکفا که از عیوب
ناپسندیده قافیه است ~~و در بیت کاف فارسی و در باقی ابیات کاف تازی است~~
در منتخب کتاب تکمیل الصناعه مسطور است که اکفا تبدیل روی است بحرفیکه در مخرج او
به نزدیک باشد مانند صباح و سیاه و در این قسم است جمع کردن میان حرف عجمی
و عربی چه جمع کردن حرفی که مخصوص بزبان عجم است با حرفی که نزدیک بوی باشد
در آن زبان که در زبان عرب نیز باشد چنانکه صیب با طرب و سراچه با کوچه
و کشر با گز و سنگ با تنگ قافیه نهادند و این عیب قافیه ناپسندیده است اکفا بکسر همزه
و سکون کاف تازی با فا در لغت برگردانیدن است از مقصود و چون این عیب
سبب آن پیدا می شود که شاعر خود را بر گرداند از مقصود که اشباع در دو بیت
پس او را بدین سبب اکفا نام کردند حشیش بفتح حاء مهمله گیاه خشک چک بفتح
جیم فارسی و سکون کاف تازی برات است درنج بفتحتین مرتبه درک بفتحتین
منزل دوزخ خنگ معروف و نیز از آتشه آهن سازند و در پای قلعها ریزند

کاملش عقول و این جزو لک یعنی آن عقول زمن و این جزو از او شو مخهای معنی آنکه وقت مرگ

من بود و عناصر مزاج من هر یک اجزاء خود را می‌چسبند که از هم جدا شوند

و از بیت مقدم بر بیت آخر سابقه مراد از فاخر خواه فاخر خواه منفرد غالب

لفظ منسوب اند شک و دام قد مضی یعنی تحقیق که گذشت قد هلک یعنی تحقیق هلاک شد

خلیش بخنبنی بفتح خاء معجمه و سکون یاء حطی در آمی اللغه و کنز اللغه بمعنی جامه کتان

که زبون و بد باشد آمده و در نسخه منیرزا قسمی است از جامه که در تابستان

پوشند و تموز نام ماه دویم تابستان از زمان رومیان فنک بفتح فا و نون جانوریست

معروف که پوست او را پوستین کنند و آن پوست را نیز فنک گویند عنقا

بفتح عین سیمرغ از قبیل منقولست که او را عنقا بواسطه آن گویند که در گردن او

خط سفیدی مثل طوق هست و ابن کلینی میگوید او در بلاد اصحاب   کوهی بلند بود

معروف به دمخ بفتح دال مهمله و سکون میم و خاء معجمه و مرغی در آن کوه

مقام داشت ملون بجمیع الوان و دراز گردن و درازی بود از مرغان دیگر طعمه

ماهی بودی تا جوع بر او غلبه کرد و بمیان آبادانی آمده طفلی را گرفته برد و بار دیگر

بعقاب مغرب معروف شد بضم میم و سکون غین معجمه و کسر راء مهمله زیرا که آنچه گرفت

آن چیز

آن چیز ناپدید شدی چون غروب کردی و در دیگر زمانها و مصاحب و فرزند خود بود

در میان بالهای خود گرفته بکوه برد اهل آن شهر شکوه پیش پیغمبر خود حنظله بن

صفوان بنصر بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح ظاء معجمه او دعا کرد که خدایا

نسل او را قطع کن و آفتی بر وی مسلط کن صاعقه او را فرو گرفت و بلوح

کنز و مجمع الامثال و در ربیع الابرار زمخشری از ابن عباس منقول است که وقتی

در زمان موسی ع مرغی ماده خلق کرد و صورتش شبیه بصورت آدمی که از هر جانب

چهار بال داشت و ایزد تعالی هرچه در دنیا خوب است نصیبی بوی کرامت

فرموده نامش عنقا و بعد از آن جفتی برای آن مرغ آفرید و وحی بموسی ع آمد که من

دو مرغ عجیب غریب خلق کرده‌ام و برات رزق ایشان بر وحوش حوالی بیت المقدس

نوشته‌ام و ایشان را منبع انس تو کردم تا باعث زیادتی فضل تو شود بر بنی اسرائیل که در ما تا خبر است

موسی ع در بیت المقدس بر منبر رفت و نسل ایشان بسیار شد و بعد از وفات موسی ع از آنجا نقل

بنجد و حجاز کردند و از وحوش آن حوالی اقتیات میکردند و چون آن طعمه کمیاب شد

اطفال را طعمه میساختند تا آنکه مردم شکوه پیش خالد بن سنان که نبی بود ما بین بردند و او دعا

کرد و ما بین زمان موسی ع و خاتم الانبیاء است و بدعای او نسل ایشان قطع شد و در شرح

مقامات حریری از جوهری منقول است که عنقا را جهتی سیمرغ گویند زیرا که هرکه ازاو
گویا نیز که سیمرغ است و در عجایب المخلوقات مسطور است که عنقا مرغی قوی هیکل است
چنانچه فیل را بآسانی رباید و پادشاه مرغان است چرا که چون صید کند قدری از گوشت
خورد و باقی را بدیگر حیوانات گذارد و در سر نشیم خود ده بیضه نهد و این صفت پادشاهان است
و هزار و هفتصد سال عمر کند و بعد از آن سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنج سال بچه از خایه برون کند
و در مجمع التواریخ و اکثر کتب سیر و به تتمه او را معرب چنین گفته اند که با سلیمان ع
دعوی قطع تقدیر قضا و قدر کرد و گفت نگذارم که دختر پادشاه مغرب به پسر خسرو مشرق رسد
و دختر را با آشیانه خود برد و پرورد و اتفاقا ملک زاده مغرب عازم سفر دریا شد
کشتی او شکسته او را موج به آنجا افکنده که نشیمن سیمرغ بود و دختر ملک مغرب را که در میان
پوستی بزرگ که سیمرغ به نشیمن برده بود پنهان کرد و از وی بار گرفته فرزندان آورد
خبر به سلیمان ع سلیمان ع را خبر داد و سلیمان ع دختر را از سیمرغ طلب داشت او دختر را بواسطه وقع
منزل آفتاب در میان [illegible] جا داده به مجلس سلیمان ع آورد و دختر با فرزند از آنجا
بیرون آمد و عنقا از شرم ناپدید گشت و از آن روز باز او را عنقای مغرب خوانده اند
کرک بفتح کاف تازی و راء مهمله و سکون کاف تازی نام مرغی است خورد

فضل

فضل بن ربیع شاعر است مشهور اخطلی را لقب پادشاهان هند بفتح بای حطی لقب
پادشاهان ایغور که از ملک چین است شعر جنتا کارخانه ارژنگ آمی بهار
ز تو رشک برده برنگ در تعریف عمارت ابو الحسن عمرانی گفته ارتنگ بفتح همزه
و سکون راء مهمله و فتح تاء قرشت و سکون نون و کاف فارسی در دو نسخه لطائف است
که مانی نقاش با شاگردان خود گفت من به آسمان خواهم رفت و بعد از یکسال خواهم آمد که شما
از خدا خبر دهم و پس از آن پیش فریبی مغاره که در آن حوالی بود در ده بود با آذوقه رفت
و یکسال در آنجا بود و تصویرهای عجب بر لوحی نگاشته و آن را لوح معجز خود ساخته
دعوی پیغمبری کرد و بعضی از آن لوح را ارتنگ نامی تعبیر کرده اند و در نسخه حسینی وفائی
ارژنگ بثاء مثلثه آمده و گفته که بمعنی صورتها نامی است و باید دانست که در لغت فرس
حرف ثاء جز در لغت تیغ دار شک نیامده و بعضی ثاء را ارژنگ را با رای فارسی
تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد منتخب کلامه شعر و ایکه نهنگش در عام حقوق
ناف آهو کند چو کام نهنگ نهنگ را مخرج سنفاش و دهن او نهایت
تعفن است چیزی که بکمر تا بسر موخر و [illegible] باشد که نقاشان پیش از کشیده
صورت رقم کشند شعر سایه افکنده سر روزه و در تحریر [illegible] مبارک سه [illegible] طلب

و این قصیده را در سالی گفته که تحویل آفتاب بحمل در ماه رمضان المبارک واقع شده مطلع
نفح جیم بزرگ شعر شاها انتقام تو بنه آن افکر اخگر نوروز است که در معاملات شتر مرغ پذیرد تحلیل
اسعاف بکسر همزه روده تحلیل گدازانیدن یعنی انتقام تو آتشی است اما چنان آتشی است که اگر شتر
مرغ بخورد تحلیل نپذیرد و روده او را بسوزد و دیگر انتها انوری زده به شتر مرغ آتش
و آهن و امثال اینها میخورد چنانچه مشهور است و خود دیده ام و کرده ام جلال الدین
عبد الرزاق گوید شعر غم آتش است ولیک دل من بدان خوش است کار غم و
دلم به شتر مرغ و آتش است ذیل خورد گاز سرمه فروش تکحیل سرمه در چشم کردن
اکلیل تاج عتبه آستانه تقبیل بوسه دادن کفید ضایع افتاده بکسر همزه جلوه
کشش و جلوات ماهش و رسیدن پاهاش و خوش خرامیدن محلو بفتح میم وضم لام
بر تعطیل بیکار کردن و فروگذاشتن و بی زیور کردن و چیزی را تعهد نکردن و خراب
ساختن زمین و قتل این مصرع که در همچو فلک نتاید تعطیل مدد جز خود طریق محکم است
اول آنکه در ضمیر تو چنانکه فلک محال است تعطیل اسم محال است و ثانی آنکه
در ضمیر تعطیل محال است چنانکه فلک در واقع محال است و حکما بر امتناع آن
براهین اقامت کرده اند خطبه بر سریر ملک تو کنند یعنی خطبه بنام ملک سریع تو خوانند

تجمل

تجمل بزرگ داشتن خوار زار بودن و کد آشش ورقی که مسافران از حکام گیرند تا راه داران
مزاحم نشوند تعاقب پی بر پی نشستن بی کوه گردن دویدن و کار کردن جمیل بن معمر نام شخصی است
مشهور که تعبیر خواب امیکرد و بشری تاویل تفسیر کردن بادی آشکار او برون آمده و اصطلاحات
نویسندگان مستوفی مقداری بود که از حشو بیرون آید و حشو در اصطلاح ایشان خبریست که از او
جمع یا خرج که محتاج شرح باشد و در طرف این کتابه نویسند ترقین بفتح تا و فوقانیست و کسر
قاف سیاه کردن موضعی از کتابت و در اصطلاح نویسندگان خطی باشد که در میان
کلمه که حروف آن را شوشه کشیده باشند تا این کلمه با کلمه سابق برابر گردد مثلا اگر در کتابت
کلمه سابق بقره باشد که در قاف در شوشه کشیده و کلمه دیگر زر بوده هیچکدام از حروف
آن را در شوشه کشیده در سایه زر از خطی کشند بقره زر تا با کلمه سابق برابر گردد
و این خط را ترقین گویند و در نفایس الفنون مسطور است که ترقین در لغت نقبا اندود است
و با اصطلاح ارباب این صناعت عبارت است از مدی که بصورت سه باشد
که بر سیاقات در عوض رقم مبلغی که باطل شده باشد کشند و سبب بطلان در زیر آن
نویسند تا وقت احتیاج مدار اطلاع افتد صیقل شغاف دروش و این بیت بنا
بر آن مذهب است و نور جمیع کواکب مستفاد از آفتاب میدانند رجل رفتی

شعر مؤتمن اسعد بن اسمعیل آن تبه‌رو شرف عدیم و عدیل مؤتمن بضم میم و فتح
تا و میم آنکه برو امین باشند عدیم بمعنی معدوم شعر عدیم این پیش نه که کم کرده است
و عدیل از خرج وتبه و ز نسیب مرادرا وتبه دبرو دار زنیت قدرت کما صرح به فی الله
بسیار باشد که لفظ کم و امثال او را در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه
گویند زید مثلا کم مرتکب معاصی میشود و غرض عدم ارتکاب باشد یعنی عیب از پیش
ازین بیت که مجلس محنت درویش نیستم و دخل بیش از خرج کردن و فروش قصب
و دیر بسهم رسیده و غاشیه بالا کوش و درین بیت کسر لفظ غاشیه را اندر خسرو امثال
این در کلام قدما بسیار است ظهیر گوید شعر نثار مجلس از چرخ گوهری بادا که در
حساب نیاید بها چنان گوهر کلیل بفتح کاف تازی که اکلیل منزل شانزدهم از
منازل قمر تهلیل لا اله الا الله کیهانش محکم اما آیت ظاهر المعنی شرح مصحف محمد شه سر جهان
سوالید ثمش و در بعضی از نسخ بدل شه پرایه جهان جهان و جهانیان مکتوبست
سنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک ساختن جیش و بانور کردن دیدن آن او
سیعل بضم میم شخص بسیار عیال عویل بآواز بلند گریستن کحل سرمه در اعلاف گذشتگان
شعر خدای خواست که گیرد زمانه جلالی جلال داد و جهان را بجود و جاه و جلال

اما مدیح تو نقش گشته بر اوجام و یا مدایح تو وقف گشته بر اقوال معنی مصراع اخیر است
که ای اقوال وقف بر مدایح تو و این طرز فصحای عرب است چنانکه گویند که الحمد لک
بالعبادة و قصد آن کنند که عبادت مخصوص باشد بتو با آنکه ظاهر از این کلام عکس این معنی است
و امثال این در کلام ایشان بسیار است و اگر عبارت مصرع مذکور بر ظاهر خود باقی گذارند
بمعنی صحیح دارد و همچنان باشد که محتاج بتوجیه باشد و در حدائق العجم مسطور است
که باستیر یکی اقوال وقف گشته است بر مدایح تو تا همه اقوال بدان صرف بودی
نه آنکه مدایح او وقف باشد بر اقوال تا خز بقول محمد ثابت او که مگر لفظ وقف بر سبیل
ایهام آورده باشد که وقف در لغت عرب دستینه عاجی باشد و زنان در دست کنند
یعنی مدایح تو لازم اقوال گشته است چنانکه دستینه لازم باشد تقدیر کلام چنان باشد
که ای مدایح تو دستینه گشته بر ساعد اقوال و الذی ما فی السؤال من السخافة
و ما فی الجواب من الرکاکة واضحة شعر هر بیت که میر معزی چو چوب می گوید
حدیث ابیات چنو و ساکن کعب غزال میر کسر باء فارسی و ضم نون نگ
کعب غزال نام صلوات و در شرفنامه بمعنی نوعی از شکر و شراب نیز آمده
و در خواص الاشیاء مرقوم است که کعب الغزال فایده است و فواید چنانکه می نوشتند

که قدرالعوام بسیار گردد و پاره پاره می‌نماید و لکار می‌برند انتهی و امیر معزی در قصیده
که در مدح ابوسعد هند و گفته شعر چو کعب الغزال است میخ و لیکن نه با طعم کعب الغزال است
میخ · همیشه تا که بود وصف خال در امثال · همیشه تا که بود نعت زلف در اشعار
معنی مصراع اخیر آن است که تا خال در امثال مذکور میشود و بسیاری از مثل میزنند خصوصاً
بمعانی عجم چنانکه در حدائق العجم مسطور است که در امثال وصف خال و غیر آن از
اوصاف شعرا باشند مگر که ذکر خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد
از خال ابر داشته که عرب ابر را در ابر خال آن مثل بسیار است ناشی از عدم تتبع
و تدبر شده است و الله این بیت محتاج است این توجیه نیست تخفیف حیث چینوان بضم جیم فارسی
و نون مخفف چون است و هست بفتح میم و حاء مشدده و محل فریدون بار قیفال
بکسر قاف رگی است معروف و قیفال در لغت ظرف چیزی را گویند و چون
این رگ در طرف ذراع واقع است او را قیفال گویند و بعضی گفته‌اند که قیفال بمعنی
رگ سر است مشتق از کیفالس بمعنی سر و به تسمیه آنکه فصد او سر را از مواد پاک می‌کند
کذا فی شرح الالباب و قیفال از آن است مثل که دیده و رزدان گاه از خون
گریه کرده است سنج بفتح سین ناخوش تهجی هجا کردن شعر ای است رفعت پناه ظلم علم

وی گوهر شریف مقصود نسل آدم · در مدح علاء الدین لعهد پادشاه عصر گفته
بعبر زانکه در حرف آن را ز تعرف مالگو غزان بضم غین معجمه بازاء هوز
بعد از آنکه در مرتبه قتل و غارت کرده بودند بیرون آورده شعر احمد فرخ را
این نام بود عیسی · کابن بود ازان دگر نا فضلش فزون عدد کم یعنی سبب آنکه
مشهور است · وجه آنکه القاب متعدده بوده عیسی علیه السلام بشارت بوجود او
حیث قال و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد او را بهمین نام که احمد است
نام بردند با نام دیگر مثل محمد و غیر آن پس این نام که احمد است فضلش از دیگر نامها
زیاده است بواسطه آنکه صیغه افعل است و بواسطه زیادتی موضوع است و عدد شما
از دیگر القاب آنحضرت زیاده است پس محمد شد نود و دو است و احمد پنجاه و
سه است و قس علیه هذا محصل کلام آنکه اسم تو بهترین اسامی است · شعر
از حرفهای تهنیت ابیات فتح خیزد · تالیف آیه از آن است از حروف معجم
حروف معجم را دو اطلاق است گاه از و مطلق حروف تهجی اراده نمایند
چنانکه سابقاً در ... الالفاظ ذکر کردیم و گاه از و حروف منقوطه اراده کنند
و بسیار باشد که قدما از لفظ مشترک میان دو معنی هر دو معنی اراده نمایند چنانکه سابقاً

بتفصیل مذکور شد و این قطعه ظهیر نیز از آن جمله است شعر چشمت بجادوی ببرد
هر کجا دلیست وانگه بچشم و ابروی نامهربان دهد هندو ندیده ام که بترکان
جنگ جو هرچه ایدش بدست تیر و کمان دهد چه ظاهرست که دهد
در بیت ثانی بمعنی سپردن و بار دیگر بمعنی دادن و چیزی خریدن مستعمل شده
مصحف یعنی انکه آیه فتح از حروف تنقیط و مرکب است یعنی حرفهای فتح نه حروف
معجم است یعنی حروف منقوطه اند تا و یا و غین است و ترکیب و یا لتقیف
آیه از حروف معجم می باشد یعنی حروف تهجی مطلقا و ممکن است که از حروف
معجم در فتح نیز مطلق حروف تهجی مراد باشد و معنی بیت موقوف بر قاعده
مذکور نباشد اما اول اولی است کما لا یخفی ذی نامه یعنی لوای نامه
عمده بضم عین مهمله و سکون میم و فتح دال و سکون ها مراد از تیغ عمده حضرت رسالت
و امیر المؤمنین بود و نشان بلقب اوست عما و عماد بکسر عین جمع و مفرد هر دو آمده
بمعنی ستون و ستونها شم بمعنی بوییدن معلم بفتح لام مشدد ده اند شده و معظم
بسکون عین و تخفیف ظاء بزرگترین چیزی و بهترین چیزی و مادم بضم دال این یعنی پیاپی
و متعاقب نوبهار معروف و در مؤید دستر خوانه بمعنی جامه بزرگ که بر انکه در تیغ

ساخته بودند و مدتها آراسته آمده و فاصل بود و در خور و در میش برازین فلکت
شعر بحکم دعوی ذی حجه فتح و کوا تقویم شب چهارم ذی الحجه سنه ثامنیم سنه ثانیم
یعنی سال پانصد و چهل از هجرت شعر نماز دیگر یکشنبه از ماه بهمن که یاد و دال
شمسی از مذهب از تقویم یاد و دال یعنی چهاردهم بهمن و نفذ از مذهب که میان ماه یازدهم
و ده الله بسم از تاریخ ملکشاهی که بنا بر اول بر رصد بطلیموس است و ابتداء او از عهد
سلطان جلال الدین ملکشاه ابن الب ارسلان سلجوقی است و ماه یازدهم و ده الله هم
از تاریخ یزدجردی که اول آن را عهد یزدجرد بن شهریار گیرند و آن را تاریخ قدیم
گویند و هم چنین نام این در تاریخ میان ماهها

مشترک دو با بر دانست

مشترک دو با بر دانست چون در تاریخ قدیم سال را سیصد و شصت و پنج روز اعتبار
می کنند و ربع روز را که کبیسه از و بهم می رسد طرح نموده اند و جرم شهور آن
تاریخ مثل شهور تاریخ هجری در فصول اربعه می گردد بخلاف تاریخ ملکشاهی که
همیشه اول سال او روز فروردین است و بعد از دانستن این مقدمه بهمن را بهمن
از تاریخ ملکشاهی و اسفندارمذ را با اسفندارمذ ماه از تاریخ قدیم
عمل باید کرد یا بر عکس یا بعد از استخراج تواریخ و تقدیر انطباق
یکشنبه ماه بهمن جلالی بر چهارم اسفندارمذ ماه قدیم مشخص جمع میان
ایشان ممکن نباشد و در نسخه که بنظر رسیده این بیت نیز مکتوب است که شعر
شبی که بود شب اسفندم ز ماه ایار شبی که بود نهم شب ز تیر ماه قدیم و جواب
آن است که یکی از این دو بیت مبدل از دیگری باشد تا جمع ممکن نباشد چون اسفندارم
با بهمن قدیم یا تیر ماه قدیم ممکن الاجتماع نیست و اگر اسفندارمذ را
بر روز اسفندارمذ که یکی از ایام شهور فرس است حمل کنیم یا دوال را
بر ساعت یا دقایق آن روز بهمن را بر بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی
بهمن ملکشاهی را بر ایار ماه که ماه آخر بهار است از سال رومیان
انطباق ممکن نیست فافهم نهضت بضم نون و فتح ضاد معجمه برخاستن

وحرکت کردن عقیم بارزاینده ایم در دو رسانده حلیم رکن مغربی کعبه جسم بزرگ
عظام استخوانها رمیم پوسیده و ریزیده و کهنه بشیره بفتح با و فارسی
و زاء تازی درم کوچک دو شصت و یکدرم باشد شبیم بکسر شین
معجمه ماهی کوچک در پشت نقطهای سفید دارد و بعضی گفته اند که
نام رودیست در این قسم ماهی در آنجا بیش و این ماهی را باضافه
با دماهی شیم گویند فلک المستقیم دایره معدل النهار است در نقطه
مفروضه بر منطقه فلک البروج مرسوم میشود تفهیم فهمانیدن غرابت بفتح
غین معجمه [illegible] ضمیم [illegible] مرغی لئیم بخیل و ناکس سبب
بحیله باد خزان نسبت بباد بهار [illegible] آنست که باد بهار حالی [illegible]
خوش است بخلاف باد خزان خاقانی گوید در تعریف می شعر طفل [illegible] رزان
[illegible] طفل خزان [illegible] بهار رزان [illegible] عقیم آذری [illegible] آنست در خلعتی که
باد بهار اشجار [illegible] را در بر میکند باد خزان از ایشان می کند
[illegible] او را [illegible] کوثر حوض پر آب و جوی بهشت ذمیم ناپسندیده
ندیم ام صحبت شعر [illegible] این صفه [illegible] وانه [illegible] طفل کردنم
ازبان صفت عمارت ممدوح که [illegible] است بمخلص الدین
در خطاب گفته

در خطاب بخود کرده وقتی ممدوح التقیف [illegible] از آن صفه نزل
دیگری گفته شعر مخلص الدین در نام و نشان را حوت کردن در حوت [illegible]
یعنی چنانکه برج حوت خانه مشتریست در نام سعد او را خانه دولت
خانه مشتریست منزلت در نام او [illegible] نقش کرده اند و چنان در مار
یونس ع مکان او بود در مکان ذات ایم   شعر
خود خلاف از میانه برداریم تو نه گرگی و من نه شمعونم آنکه گوید مرا که
مزدوری تاه گوید مرا مطعونم شمعون یکی از برادران یوسف ع است
در دهان گرگ را خون آلود کرد متهم بگردن یوسف ع ساخت یعنی
بیا تا خلاف و نزاع از میانه برگیریم و متکلم بحق شویم تو گرگ یوسف ع ام
نیستی که از گناه بری باشی و آنچه گوئی حق باشد و من شمعون نیستم
در تهمت بند دروغ گو و گناه کار باشم با آنکه ممدوح نسبت مزدوری
و مطعونی بمن دهد و از من بیزار شده کناره نماید و در نسخ قدیم مصراع
اول چنین است که آنکه گوید ترا که مزدوری [illegible] از مزدوری یعنی
ترکیب از مراد است در صاحب اجر باشد یعنی تو گرگ یوسف ع
نیستی در از گناه بری باشی و ممدوح تو را در قول خود صادق صاحب اجر دیده اند

چنانکه یعقوب ع گرگ یوسف ع را چنین دانست و در حق او دروغ گفت
حق تعالی ترا مزد دهاد و بنا بر این نسخه بلکه بنا بر نسخه اصلی نیز
ممکن است هرچند ثنار الطریق بشهام الکفاری
فی الکریم یعنی لا که می گوید که تو مرد در دشتی که میگوید که
زن مطعون و گناه کارم یعنی هیچکس این نمیگوید و مؤید
این احتمال است آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که آنکه
گوید که مرد ری شعر ز خاک پاک بوده ام در اکنون
تو چنان بوده در اکنون یعنی تو اول خاک بوده و من پیش از این
مثال تو آن بچه ام و نعم ما قال شعر ای در رتبه چهره آزاده است
هر قدمی فرق ملکزاده ایست نهاده در زلفان گلهای به شعر
درستی و دو شرف نامه و مؤید بکسر نون به معنی بنیاد و رسم
آمده شرف بضم شین جمع شرفه ایضا بالضم و شرفه کنگره
و عمارت معنون زبان رسیده و مکنون نگهداشته و پنهان داشته
غرض از چند در مکنون ام نشینان و ندیمان مجلس محمد و خند
چنانکه در بیت بعد از این تصریح آن میشود شعر دوش سلطان چرخ

آینه فام

آینه فام آنکه دستورش هست غلام فام رنگ شعر صاحب
آن خواجه جلالتین هست برتر از خواجه جلال و الدکرام یعنی
صاحب سیف و قلم که رفعت و تفوق او بر خلایق از جانب خدا است
نه از خلق و در بعض از نسخ مصرع ثانی چنین مکتوب است برآن خواجه جلال
والدوله والاسلام و ح معرض ظاهر است نزدگاه جنگ گاه آوخ آه مدام همیشه
و شراب استمام بکسر همزه پرهیز کردن انعام جمع نعم و نعم بفتحتین چار پا
مینو بکسر میم و ضم نون بهشت و در مؤید بمعنی مینو نیز آمده است آنچه
اهل فرس ذکر کرده اند لا احکیم فاضل زردشت در زمین عالم را منقسم بر دو قسم
ساخت مینو عالم نوری ارواح قطایر و گیتی عالم ظلمانی جسمانیت مخدرات پرده
نشینان صیقل بکسر صاد صیقل دهنده شیع و غیران و در بعض از نسخ
بعد از لفظ صیقل کلمه قلب بدل صبح واقع شده و ح مراد از قلب العقرب عبارت است
در ستاره ایست سرخ در برج عقرب در منزل مریخ است ماه مشتری برج حوت
خانه مشتری است و رسیدن ماه در مشتری از دوام و فتادن ولو در منزل کیوان است
در چاه کنایه از غروب آن است لا احصی یعنی نمی توانم شمرد و قال النبی صلعم
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی خداوندا ثنای ترا نمی توانم شمرد

تو آنچنانکه بر نفس خود ثنا گفته و کشف حجاب از صفات کمال خود بخلق
ممکنات کرده و در مجمع الدستال بشارت است در لغت مقام مقال بغیر سبب
هر مقامی کلامی است شعر افصح زمان و فخر زمین بو المفاخر امیر فخرالدین
قهرش ز مهر بر حواس نهد نقش با مهر گل فرشته طین مهر گل بضم میم و
سکون را و کسر کاف فارسی قسمی است از گل در عطاران و آن را زرد
واو را گل مختوم و گل نبشته نیز گویند ابو سعید طبیب گفته در معدن او در روم است
و شیخ الرئیس ابو علی سینا گوید طین مختوم الآن نبشته بر آن رخ آن نقش
در آن از آنچه خوانده بضم با و موحده و فتح حا و را مهملتین و سکون یا
حطی و آن زمینی است که دراو گیاه نروید و هیچ سنگ نباشد و فرزند کسی در
آن موضع را دیده بودم و شنیدم در آن طین را طین کاهن خوانند
چه در قدیم از برای کسی که طلب برکت کردی الله زنی کاهنه معروفه بارسی
در آن خاک را برگرفتی و شهری آوردی و در آب کردی و بسیار
بجنبانیدی و بگذاشتی تا بنشستی و آب از سر او برگرفتی و هر چه بطین و طیره
بودی از وی جدا کردی و آنچه در میان ماندی در چرب و سرخ بودی برگرفتی
و از آن گلها کردی همچون موم و مهر خود در آن نهادی و سقر ریدس گفته

که این گل

که این گل از شکاف کوه است و بحمل بر شکسته انتهی کلامه کذا فی رساله الجواهریه
للمحقق الطوسی بغیر اگر مهره از مهر بر حواس نهند و نخواهد در حواس باشد
گل قالب آدم نقوش حواس را پیش گل مختوم سیف بسته و نقش خود را
باد مید هد از آن نقش حس ساده شده و در بعض از نسخ بدل النقش النفس است
با فا و سین مهمله در این معنی آنست که نفس ناطقه مر آن را گل مختوم کرده
ترک حواس مرکند قبال زر فین بفتح زا هوز و کسر فا و بکسر اول نیز
گفته اند آنچه بر چارچوبه در کوبند و در وقت بستن در قفل از آن گذرانند و
عوام آنرا زلفین گویند یمین دست راست در کنه و این مشتمل بر صفت
تجنیس تام وارد الصدر الی العجز علیین بکسرتین و تشدید یا حطی اسم آسمان هفتم
و فرا بمعنی بلندی برآمده که نهایت نداشته باشد کذا فی الکنز تلقین فهمانیدن
و سخن بزبان کسی دادن تیار ساختگی کار و درستی طرف بفتح طا حطی
منزل نهم است از منازل ماه و آن دو ستاره است در برج اسد آذر برزین
آتشکده است که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که برزین نام
داشت ساخته و حسین وفائی بفتح با آورده و در وجه تسمیه گفته که
روزی کیخسرو سوار شده بود صاعقه بر زین مرکب افتاد آن زین را با آتشکده

برونده تا آنکه ولادت حضرت رسالت پناه محمدی ص که آتشکده آن آتش
منطفی شد رُخ بضم را و فرزین بکسر فا دو مهره اند از مهرهای شطرنج
سیر رُخ راست و سیر فرزین کج است شعر کو آصف جم کو پیا
به پیش بر تخت سلیمان راستین راستین داقعی و حقیقی این
قصیده را در مدح پرورشاه گفته و التزام کرده هر چه سلیمان از
مراتب جاه و رفعت داشته چیزی به از آن یا مثل آن برای ممدوح
ثابت کند شعر چون صبح صرح ممرّد شراب صرف بلا ورزش انصاف
ماء وطین صرف بکسر پاک و خالص و مراد از انصاف ماء و طین
سازگاری ایشان است با هم تا مزاج بهم رسد یعنی چنانکه سلیمان خانه
از آبگینه با امتزاج اعتدال آب و خاک داشت ممدوح هم شراب
خالص که مثل دیگر شرابها از امتزاج اعتدال آب و خاک بهم رسیده
در لطافت و روشنی از آبگینه سبق میبرد در بزم دارد شعر قوتش نگردد
فوت اگر نه روز در حال کند از قضا چنین قصه فوت شدن نماز از سلیمان
و برگشتن آفتاب با مر ملک سبحانی مشهور و در مقام خود مسطور است یعنی او
مثل سلیمان ع نماز را فوت نمیکند والله چنانکه آفتاب با مر سبحانه و تعالی

برای او

برای او برگشت تا نماز را ادا کند برای ممدوح بر قفای خود را چنین میکند یعنی بروی
بازپس میکند عین بکسر عین فراخ چشمان عرش سبا تخت است از شهر سبا
با بلقیس بتخت سلیمان آورده بود رضیع بفتح را طفل شیرخواره ضمین بفتح
ضاد ضامن قذف بفتح دال دیگر فا تام و بسیار با رکین بیا رتازی و بیا
فارسی نیز گفته اند الکبری ابرامح و اشال آن در آن جمع شده است
و این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند آتشین بروزن پاکدین
پدر فریدون و تو بتشحیق حنّیه کمان طنین بفتح آواز حفره بضم حاء مهمله چاه
خشن بفتح خاء معجمه و کسر شین درشت سخین گرم بطین شکم ورک
شعر ای قدر تو آسمان در کوه   آفتاب از تو در خجالت طهد
تا او از درون او معکوس   دلو آن از برون آن در کو تا دو بیت مجموع
در آنکه دانه در دهن آسیا میریزد دلو آسیا که آنرا دول نیز گویند آلتیست که در آن
بار در آن میریزد و تا و بدو بار آلت است دانه از و بتا و دو از تا و با آسیا که محصل
منع آنکه تا و آسیا پر فن آسیا پیشه و تا و آسیای آنرا که میسر کنند که کلوی است
در در فن آسیا است و این ها معکوس است یعنی بر عکس واقع شده است چه از تا و
دانه با آسیا میرسد و اینجا از آسیا که دهن است دانه در کلو میریزد و دلو این آسیا که

تو برج است پر ز آسیاست وان دلو در دولت است و آسیا بر او شرف جلال
دیگر دلو ما که بر آسیا شرف دارد و بر شعر می باشد بقچیغ عین جمله آواز
و بانگ و مراد از آسیا آن درین جا آسمان است از ارتفاع برداشتش
مجهول شعر ای سراپرده سفید و سیاه وی بلند آفتاب و والله ماه
در تهنیت عید و مدح صاحب ناصر الدین گفته و مراد از سراپرده سفید و سیاه روزگار است
شعر هر چه آن می‌گشود بند قبا او فرو میکشید بر کلاه یعنی چون آفتاب
گستاخانه بر کلاه کو خواست در چشم آفتاب را از نور خود خیره کند تا از
نگریستن مرد باز ماند یا آنکه خواست تا رتبهٔ خود را آفتاب وا نماید و دیدهٔ
آفتاب صفای او را ادراک کند شروع در گشودن بند قبا کرد تا برهنه شود
و هر چند رای او بند قبا را وا میکرد آفتاب بواسطه آنکه چشمش
خیره میشد کلاه خود را از چشم و رخسار میکشید شناه شناوری
کله بکسر کاف تازی و تشدید لام پرده ایست که عروس را در زیر
آن آرایش نهند اخبار زجر کردن باد افراه ضد پاداش است یعنی جزای بد
کار آگاه منهی و مخبر و خبر بمردم رساننده عبده و فداه یعنی قضا در کتابتی که تدبیر
تو نویسد نام خود را در آن کتابت بندهٔ تدبیر تو و فدای تو نویسد و آسمان

کلمه ایست

کلمه ایست که در مقام تأسف گویند بیت شعر ای جهان ملک از عدل تو نور یافته
وی هوای سلطنت از جان تو پرتو یافته در جهان داریت چرخ آرایش از سر یافته
وز ملک شاهیت عالم رونق از سر یافته یعنی در ایام پادشاهی تو فلک فتنه را
در قوت متخیله نگاه داشته و پنهان کرده و بفعل نمیتواند آورد
شعر مدت ایام تو از سعی شمع و کلک تو از ثبات عمر تو با روز محشر یافته
یعنی شهرهای حصنه اسلام در ایام زندگانی تو از سعی شمشیر و قلم تو با
روز محشر شود و ملک شاه شهر که سمی تست زنده شود روزگار
پادشاهی خود را بدست آورده شعر تا همی در بزم گیتی از سخن ساخت
آدمی عشرت از دل و جان جام و ساغر یافته یعنی آدمی مدح تو در دنیاست
عقل و دل و جان از استغراق میداند و می چنین و از برای ظرف آبدار
و جان را پیدا میکند الله المعین یعنی خدا یاری دهنده است و این عبارت
سجع نگین ممدوح بوده شعر ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته
هر چه جسته خضر نظر از فضل یزدان یافته ای ز رشک رونق ملکت سلیمان
را خدای از تضرع کردن همه الیشان یافته بعد از آنکه نگین سلیمان
بنا بر وجهی که در تفاسیر مذکور است فوت شده بدست دیو افتاد

و مملکت او زوال یافت و بعد از چهل روز بتفصیلی که مشهور است بار دیگر بحضرت ایزد
مناجات کرده و گفت رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعدی یعنی پروردگارا مرا بیامرز و ببخش مرا پادشاهی که هیچکس بعد از من
تحصیل آن پادشاهی نتواند کرد تا معجزه من باشد یا آنکه ملکی بمن ده که از نهایت
عظمت حصول آن دیگری را صحیح و ممکن نباشد کذا فی تفسیر القاضی
و بعد از ذکر این مقدمات محصل معنی ظاهر است و حق آنست که
حکیم در این بیت چنانکه در بعضی ابیات شروح در صدر رساله عدول از
جاده انصاف نموده صواب نفهمیده کلام الهی منجوق بنون و جیم بوزن مهجور قبهٔ
که بر سر علم و خیمه نصب کنند شعر چندانکه عدو کوی حصن شاه
مردمی کرد و رهم داد پس از چندی گاه در و قبه پرورش شاه حکیم را پایهٔ
تخت خود طلبیده در مدح او گفته از مطلع تا شرائطه الکرسی کلمات
در واقع شد با بحث است که او را از اشباه و امثال خود
فرض کرده در حق دانسته شعر اندران عهد که تعلیم همی داد ترا
داوری چند بجهت مدخل باشد راسه داد و بکسر دال ثانیه و صاحب
شرفنامه بفتح آن گفته برادر مدخل بفتح میم و خا معجمه کتابیست در

اقدام

اقدام نجوم از حکیم فاضل ماشاء الله مصری تصنیف در ایام کودکی پیش پدر خود
ماشاء الله مصری میخواندی بسیار از جوی آب و چاه بر میجستی و از انها
اندیشه نمی کردی و من خود این معنی را در توشته بوده ام و این معنی
بر تقدیر بیت در مصرع اول چنین است چنین باشد که ای لب
جسته و نی دیده زجوی واز چاه کما فی بعضها فی اکثر النسخ اما اگر چنین
باشد که ای لب جسته و نی دیده زجوی واز چاه کما فی بعضها و هو الاصح
معنی آنست که بجهت در آن جوشنا وری کرده و گفت که شناوری مرا
بهمین ای آنکه در وقت خواندن مدخل شناوری و داوری مرا ویده
و باید دانست که این بیت بطریقی که در این مختصر نوشته شده موافق نسخ
قدیم و نقل شرفنامه است و الّا در نسخ جدید چنین مکتوب است که
اندران عهد که تعلیم همی داد ترا چند کرت بزبان راند که ماشاء الله
و معنی ظاهر است شعر این قدم زیبای چه روی گشتم و بجسم چو ردیف
حالها بر میگردد در شش گاه گاه روی چنانکه گذشت حرف اخرین
اصلی قافیه را گویند مثل حرف ما درین بیت و قید اصلی بواسطه آنست
که اگر حرف دیگر مثل میم ضمیر مثلا با خر قافیه پیوندد و اگر چه در آخر قافیه

اما چون حرفی کلمه را از اصل ادبیست روی نخواهد بود مشدد در کلمهٔ غمسیم و چسیم ما
موصده روی خواهد بود نه میم و این تعریف بنا بر قول مشهور و جمهور شعراست
و اما بعضی قافیه را منحصر در روی میدانند و مراد از تایید این مذهب
مؤیدات است که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد و ردیف بقول
مشهور عبارتست از کلمه یا بیشتر مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل و
بعد از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد مثال ردیف مستقل لفظی
درین بیت بنده شعر تو رخش محرمی دیدار چنان پیکرنی که زهم
ریزد اگر دل طپد اندر بدنی و مثال ردیف در حکم مستقل این بیت
که قافیه او معمول بصرف تخلیل شده می تواند بود و این بیت حکمت
المعانی از آن جمله است شعر خصم شر دولت را قربان همی کنند
را بروی بعد وایح امشب که کاروانست و باید دانست که مراد از قافیه
اصلی قافیه ایست که در شعر دو قافیتین و غرض از تقیید قافیه باصلی
خروج حاجبست که میان دو قافیه واقع شده می شود از تعریف ردیف
و آن کلمه ایست یا بیشتر مستقل می شود در تلفظ یا در حکم مستقل و پس از
قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد چه اگر قید نشی تعریف ردیف بر لفظ

داری که درین رباعی بیر معزی حاجب واقع شده صادق باشد رباعی
ای شاه زمین بر آسمان داری تخت سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت
و حق آنست که تقدیر ردیف و حاجب باین قید بیک معنی تکرار یابد
خطاست و تکرار لفظ کافیست چنانکه صاحب معیار الاشعار و غیر او
از محققین این فن تصریح باین فن کرده اند و جمیع استادان تغییر
معنی ردیف کرده اند و این مطلع امیر خسرو از آنجمله است شعر
از لب شیرین تو اشک چو پرشان دیده تر دل از برم رمیده و فن زور مشید تر
و نیز باید دانست که ردیف و حاجب از مخترعات بلغای
عجم است و در کلام فصحای عرب نیست و اگر باشد در شعر عربی
مردوف یا محجوب اتفاق شود یا آنست که آن شعر از عجمانست
باشد که در فن عرب تتبع عجمان کرده اند و محصل معنی بیت آنکه
در وقت دخول در دولتسرای ممدوح بخت از پیش بود و من از پی او
چنانکه درین مصرع تصریح یافته که در شدم دل بطرب رقص کنان از پی بخت
و در وقت خروج از پیش بودم و بخت از پس تا کاه است که او ضایع

و احوال از نسق و ترتیب خود برگردد تفنن قضا اندر قضا گذشت کار پس ز خیز
بلغ السیل الزبا های در کلمه زباه تائیث در حالت وقف داخل کلمات
میشود و اصل مثل بلغ السیل الزبی است اشد الامر یعنی کار سخت شده است
کذا فی خلاصة اللغة و در مجمع الامثال مسطور است زبی جمع زبیه است
بضم زاء هوز و سکون باء موحده و فتح یاء حطی و زبیه حفره ایست در وسطه
حفره صید کنند و اصل زبیه رابیه است یعنی زمین بلندی که آب
زهی بر وی نرسد انتهی پس هرگاه سیل باو برسد کار بر مردم تنگ خواهد
شد و هرگاه چیزی از حد بگذرد این مثل میزنند تیرگی شدن پیکو شدن
اشباه امثال میاه بکسر میم جمع ماه و ماه آبهای او را لقب همه
گردد ماهش استکراه بکسر همزه برور بر کاری داشتن ششب بفتح
شین معجمه و باء موحده لباطات و دست بردن آتش و مغرق
بضم میم و فتح غین و راء مهمله ممزوج و مخلوط در بسیار ممزوج شده
مغرق یعنی زینی در طلا از رگ شده او ممزوج شده و در او از طلا
روپوش کرده باشند سدرة المنتهی بکسر اول درختی است در آسمان
هفتم که علم و عمل خلایق بانجا منتهی میشود جباه جمع جبهه و جبهه پیشانی و

ربع دائی

یعنی وای بر تو این کلمه ایست که در محل ترحم گویند صائم ماراغ یعنی روباه
داری در حجیب و ربابت نگاه کند و از حد نگرسش در گذرد و این کنایه از
حسن ادب است تیه بکسر بیابان فورسعت بالیت شعرش ها
صبیح فتح وظفر کنی شرا نخواه نرد و ندیم مطرب و چنگ و رباب خواه
این قصیده را در سال که در آن سال از اجتماع سیارگان در برج میزان حکم
بادست حکم بطوفان کرده بود آبادان نیمه خویش از جهان نعدل طوفان
نیمه خود کو خراب خواه یعنی کره خاک از آن تست و کره هوا از آن تو آنچه از آن
تعدل آبادان دار که طوفان باد قادر بر خراب کردن آن نیست اگر خواهد نیمه
خود که کره هوا است هرچه خواهد بکند و در بعضی از نسخ چنین مکتوبست که آباد
دار ملک زمین خسروا بداد طوفان باد ملک هوا کو خراب باد و امال او صبح
صبح بفتح در صباح شرب کردن خدنگ بفتح خاء معجمه رخسار را شیر داد لقب بدر
ممدوح بدر پدر شعرای سلمان فغان از دور چرخ چنبری و ز فغان
تیر و قصد ماه و کید مشتری کید مکر و حیله و کشش و خنک کردن قوجی
شاملوه یکی از معاصرین حکیم است باغوای حکیم سوزنی قطعه مشتمل بر تعریف
نیشابور و بعضی از شهرهای خراسان و مذمت بلخ انشا نموده نسبت

نسبت بحکیم داده بنا برین اهل بلخ معجر در سر او کرده و او را در بازار گردانیدند
این قصیده در نفی آن تهمت و مدح سید السادات ابوطالب نعمه و حمید
الدین اقضی القضات و صفی الدین عمر نقتی و تاج الدین حسن محتسب و
نظام الدین احمد رحمة الله از اعیان بلخ بوده اند گفته گویند این قطعه
منسوب به حکیم قطعه ایست که بالفعل بنا بران تهمت در دیوان او
نیز نویسند و مطلعش اینست شعر چار شهرست خراسان را بچار طرف
که وسطش بمساحت کم صد در صد نیست شعر احتجاب تقوی را دیدم که کز
کسوف آفتاب اندر حجاب شد از بلا چادری یعنی چون آفتاب
احتجاب تقوی صفی الدین عمر را دیدم ماه را چادر خود ساخته تا آنکه با
چادر بنشیند و مردم او را با چادر به بینند چه کسوف آفتاب بواسطه آنست
که جرم ماه میان آفتاب و بصر حایل میشود شعر چون مرا دروا ضع خر
نامه من زریش گاو کاو او در خرمن من شد از کون خری مراد از واضع
خرنامه حکیم سوزنیست چه چند قصیده در هجو شخصی او را انجا که گفته بود
گفته و همه جا از هجو بخر نامه تعبیر کرده و آن قصاید را مسمی بخر
نامه ساخته یعنی چون خود را که فقیه حسینیت سوزنی شنیده گوه و احمق فرا
کرد

گرفت او را احمق گوش پنجه او گفته گاو در خرمن من نسبت دم را متهم بهجو
بلخ ساخت شعر آنکه گر آلای او را گنج بودی در عدد نیستی چندرا اصم
را عین گنگی و کری تحقیق چندرا اصم در اوایل این رساله گذشت و کلمه نیستی
در کلام قدما بمعنی نبودی متعارف و شایع است یعنی چندانکه اگر نعمت او را
گنج بیدن در عدد ممکن بودی چندرا اصم معیوب بعیب گنگی و کری نبودی بلکه او را
نعمت سمیع و البصیر او را نامیده است و اینکه او را سمیع و البصیر ساخته بواسطه آنست
در نعمت او را امکان گنج بیدن در عدد نیست و پوشیده نیست در این عبارت نعمت او را
امکان گنج بیدن در عدد نیست محتمل دو معنی است اول آنکه نعمت او غیر معدود
و غیر شمار است دوم آنکه او را امکان دخول در عدد و رسیدن بان نیست
تا چه معنی صحیح سهو بنا بر قاعده که سابقا مذکور شد هر دو معنی از او
از لطف باید شعر دادی یک عالم بهشتی روی ازرق پوش را خوشتر زمین
رنگ منو بهتر زمین شکل کری یعنی ستارگان را بهتر زمین رنگها و خوشتر زمین شکلها
کرامت فرموده چه در مقام خوشامد شعر احسن الالوان مستنیر و احسن الاشکال
مستدیر شعر دشمنان را مایه دادن تردن داد جهت جمع کردن
موش و شتر ملک رای بر بر شهر است معروف و پلنگ او را از غیبت خفته

وزند که به منقار ان دیگر همان نیست که پرش و شتر را بپوشش خاطر ناک
مذکورش چه چون کسی را پیکان مجروح سازد و مویش بران نشاند آنکس
بمیرد یعنی زینت بدگیان باعتقاد من از مقوله تقویت موذی و از اسباب
هلاکت است با آنکه اغیار دشمن با وجود حضور من مثل انست که مویش را شند
پیکان دهند و با او سنجیدن پای جالب و کارطلب بفتح طا و کسر لام فوطه
که بر دوش اندازند زغن بفتحتین مرغیست که اورا خاد و غلیواج و خوره
ربا نیز گویند و در بعضی بلاد اورا کور کور خوانند و مشهور انست که سالی
ماده و سالی نر است به بوسی یعنی امیدی داشتن چه بوس بفتح با موحده
و ضم یا حطی در لغت فرس طمع و امید را گویند اغصان جمع غصن و
غصن بضم غین شاخ درخت نمام بفتح نون و تشدید میم سخن چین لهجه
بفتح لدم در کنز و بسی فی الکلام ان موضع از زبان که سخن از وی بیرون
برسری یعنی سرباری اندیشه لاغر و ضعیف و بعضی خز نیز امده زر جعفری
زر خالص منسوب بجعفر برمکی که کیمیا کرد کذا فی رسائل الفرس
لا انچه در تواریخ مسطور است انست که قبل از وزارت جعفر برمکی زر را
مغشوش و ممزوج بمس میساختند چون او وزیر شد حکم کرد

طلارا

طلا را خالص کنند و بعد از ان سکه کنند و تهند از زر خالص را منسوب باو ساختند
افترا دروغ بر کسی بستن شمول سخن چه بر خود بسته شد چربک بفتح جیم
فارسی و قیل بضم و سکون را مهمله و فتح با موحده و سکون کاف تازی
دروغ که بچرب زبانی و چاپلوسی خاطر نشان کسی کنند طری بفتح طا و کسر را حطی تازه
شفق معروف و درین بیت اضافه گوش بشفق بیانیه است و مراد از زلف عنبرین
شب است همچنین در مصرع اول اضافه سایه بشب بیانیه است در نسخه شب
لا اگر مصرع اول چنین باشد که تا بر زلف سایه فکند خال را زمین نداد
مراد از سایه کره خاکست در شب عبارت از وی است چنانچه گذشت پیکری
بفتح با و قرشت و سکون نون و کاف فارسی به معنی بیک بزرگ خدای را گویند چالب
شیاطین بفتح جمع شیطان و شیطان دیو و این شعر بنا بمذهب اهل شرع است چه
حکما اورا شهاب گویند و در کره آتش حادث میشود از اسبابی که دانند
و بر جم شیاطین چه بواسطه اطلاع بر حوادث کونیه و استماع این از فرشتگان
بآسمان روند مشغولند قال الله تبارک تعالی و جعلناها رجوما للشیاطین یعنی
و کردانیدیم ستارگان را رانندگان دیوها و قرح جهت استراق سمع قصد
آسمان کنند سمندر مرغیست که در آتش میباشد و در جمیع القلوب مسطور است

و سمندر مانند موش است اگر در میان آتش بود و او را ضرر نرسد از پوست او
لباس سازند چنین چرکین شود در آتش اندازند پاک شود و در عجایب المخلوقات
مکتوب است که بعد از زمان پیغمبر ما و دیگر آن مرغ جائی بهم نمیرسد چند هزار سال
در جای آتش نسوزد آن مرغ بهم میرسد و شوشتر شهریست و در قدیم الایام
دیبا را در او بسیار خوب میبافتند خوز بضم خوزستان و عسکر اهل شهر معروف است
عسکری قسمی است از قند شعر دوم اخش بفتح همزه دو دها رافت مهربانی
عصی ادم قال الله تبارک و تعالی و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتبه ربه فتاب علیه و هدی
یعنی خلاف کرده ادم پروردگار خود را در خوردن درخت منهیه
پس از جاده صواب انحراف نمود و نافرمانی کرد بنابراین از مطلوب خود
و محروم جاوید است بی بهره ماند بعد از آن توبه و استغفار قیام نمود حضرت
خاتم النبیین را بشفاعت آورد پس کردگار او را بمزید کرامت خلعت او
پس توبه قبول فرمود و مغفرت با او ارزانی داشت و در راه نمود بر توبه و توفیق اورام
داد و برهمی فقط شیر عصیت خله بضم خا و فتح لام مشدده دوست داشتن
اسپری یعنی پامال جهل بسپر و معدوم دق قماشی است معروف در مصر و
روم بافند خنده از افعال مدح است یعنی ای نیک خا ودان انکه ایست از

خراسان

خراسان و مدینه مولد حکیمی از توابع اوست بختری بضم با و سکون خا معجمه
شاعریست معروف خرابط بطا بزرگ محققان این چنین است
و کار زری پوستین عقاب از خرابط نمی آید یا آنکه خبث و عنبت عقاب
بخرابط نمیرسد چه پوستیش در لغت فرس بمعنی خبث و عنبت است یعنی
بگمان نمیرسد که متعرض نمی شوند یاجوج آورده اند که یافث ابن نوح
و او را شیخ کفشدی در پیر داشت یاجوج و ماجوج نام در اقصای اراضی
مشرق قریب بیابانی که امروز سد ذوالقرنین است اقامت نمودند و از نسل
ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانکه عدد ایشان را نمیدانند گویند بر اولاد
ده جزو بودند از آنجمله نه جزو از یاجوج و ماجوج اند و یک جزو دیگر باقی عالم و بعضی در
اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروهند هر یک از ایشان به چهار فرقه منقسم میشوند
و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان
منحصر در سه صنف اند صنف اول جماعتی باشند و هر یک از ایشان نراحه است که
طول و عرض مثل آن بعد و صنف دوم گروهی باشند که طول و قصر قامت
آنها یعنی از یک شبر تا چهل زراع کشند و صنف سوم را اکلیم کوش گویند
و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت کنند و حوش و سباع را هر چه بینند

خورند و گوشت مرده خوش خورند و ایشان را دیو و شیر یعنی باشد شعر
ای ملک تو را عرصهٔ عالم سر کوی — از ملک تو تا ملک سلیمان سر موی در
حدائق المعجم مسطور است که بعضی از راه آنکه در اول بیت ملک او را پیش از عرصهٔ
عالم نهاده است و در آخر کم از ملک سلیمان نهاده آنرا متناقض پنداشته‌اند
و بعضی آنرا از ذوال فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبهٔ مدح پاره کم کرده است و
هیچ در نیست بلکه مراد انوری آن بوده است که از ملک او تا ملک سلیمان امری است
یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن دیو و پری و این را نسبت با ملک او
اندک نهاده است و این را از اغراق و مبالغات شعرا شمرده است انتهی و
تحقیق مقام آنست که اگر لفظ ملک را در مصراع اول بضم میم بخوانیم جواب آنست
در شمس فخری گفته و اما اگر در مصراع اول بکسر میم بمعنی متصرف فیه و در مصراع
ثانی بضم میم بمعنی پادشاهی بخوانیم اصلا اعتراض وارد نیست و ظنی ان
الجواب من امثال هذه الاعتراضات کالشفاعة لمن لا عصیان له شعر
بدخواه تو خود را به بزرگی چو تو داند — لیکن مثل است اینکه چناری و کدوئی حکیم خوش
مثل چنار و کدو را در این قطعه فرموده اند شعر نشنیده‌ که زیر چناری
کدوبنی بر جست و بر دوید برو بر بروز بیست — پرسید از چنار که تو چند ساله

گفتا که

گفتا مرا است عمر فزون‌تر از دویست — گفتا به بیست روز من از تو گذشته‌ام
این کاهلی بگوی که آخر برای چیست — گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ بحث
کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست — فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست شعر ای چو عقل اول از اندیشه‌ات نقصان پذیر
چون سپهرت در جهان از بهر فطرت برتری فطرت خلقت شعر
گر نفاذ دیو بندت پاس آهن بشکند — درع داودی کند در دستکار من پری
مشهور است که دیو از آهن گریزان است و اثبات پاس از آهن اشارت با
آن است که در قرآن مجید در وصف حدید فیه باس شدید واقع شده
ترجمهٔ آیه آنکه در آهن جنگ سخت است یعنی آنها که در جنگ بکار آید
خواه برای دفع دشمن چون سنان و شمشیر و خواه برای حفظ چون زره و خود
از او سازند محصل معنی آنکه اگر فرمان روائی تو پاس از آهن بردارد دیو که
از آهن گریزان است در بازارها بزره گری مشغول شود همیشه او را سر کار آهن
بیش زیف بفتح زا و سکون یای حطی قلب و زبون شعر
ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری — تا ز ما مشتی گدا کس را بمردم نشمری
ای گدایان در سخن دانی که ظلمت و انقطاع است — هر کجا بشنو منتظم عقدی ز جنس از شاعری

این خطاب بفرزندان شعرا است شعر گنج الحر کنج قارون بود اگر بنماک شدی
از پامنحول چندان کم بها راشتری یعنی مال اتسز که پادشاهی بود مدح
دوست شاد کنج قارون حرام و نصیب خاک بود صرف شعرا شده
والله چرا او بطمع سخن در دیده رخصت بسته چندانش عطای اعتبار را رعایت میکرد
و درین بیت قصد کنایه بحجمی شعرا که رشید وطواط مادح اتسز که حکیم را انجمله
از دو سوء مزاج است از انجمله است بیغنه شعر جهتران باشین شعر ندارند
گم گشتی چنین نقش با قصهٔ محمود و ذکر عنصری یعنی نام شعرا برکت نام
ملوک و اکابر بر صفحهٔ آفاق نیست مانده نه نام پادشاهان بواسطهٔ شعرا چنانکه
ایشان گمان برده و گفته اند شعر شعرا از اعزیزها نه است که ازایشان انقطاع برد
نام شاه هد این یعنی آنکه در کتب سیر و اخبار هر جا که قصهٔ محمود غزنوی مذکور
شود مذکور ذکر عنصری مداح او نیز شده کور رئیس مرو منصور آنکه در اشغال دل
شعر نشنیده و نه گفت ایکه ولیکن عهتری توانند بود که این شعر نیز از گرمانه
بشر برده عوائد که در بیت تو گذشت یعنی اگر نام بزرگان بعد از وفات
بوسیلهٔ شعر مذکور شدی منصور رئیس مرو که هشتاد سال عمر داشت و هرگز
از کسی شعر نشنیده و خود هم نه گفت نام او بر زبان همه کس است کجا است

یعنی نام او بعد از وفات بوسیلهٔ شعر رشید عمر در میان است چشته بفتح کاف
تازی و بار فارسی سخن زشت نامربوط مقنع بضم میم و فتح قاف و نون
و سکون عین مهمله حکیمی است از شهر نخشب از زمین خراسان در آن
شهر چاهی ساخته و طاسی مملو از سیماب در آن چاه نهاده بطریق هندسه
و انعکاس شعاع ماهی از چاه بر آورده که از عجایب البلدان و آن ماه را
ماه نخشب و ماه مزور نیز گویند کری بکسر کاف فارسی و بفتح نیز گفته اند جریب
بفتح جیم که مقداریست معروف از زمین صاع پیمانه ایست در آن حجاز
رسالت پناه شایع بود صاحب صحاح و قاموس صاع را چهار مد گفته اند
و هشت رطل بیش حنفیه که از اصحاب طب است صاع را چهار من گفته
و چونکه ارباب لغت و طب بیان نموده اند که من دو رطل است میان این دو
قول موافقت خواهد بود نه مخالفت چنانکه بعضی گمان برده اند سائل
کنا رود با شمر ای درگاه تو بر قصه رسان صاحب دی ره نشین بر کری
کرمت حاتم طی در مدح سید السادات محمد جعفر علوی گفته شعر
چو من حون تو کیر او مپر چه ابله باز اگر او کند این لطف چه جعفر چه بر
ابله بکسر با و فتح همزه یعنی مدر بنی بکسر بضم باء و فتح نون و یا یعنی پسر گرامی

محصل معنی آنکه چون تو فرزند پیغمبری در وقت خطاب با آنحضرت خواه
بنی گو و خواه پدر و اگر آنحضرت شفقت نماید و ترا مخاطب سازد
چه جعفر گوید این نام تست و چه پسر که من از روی تعزیز و جد با شعر
نیابد خواهد رخ خورشید گه وقت زوال   قصر میمون ترا نقص از آن گردد ظل
نی بنقص فسایه بعد از زوال بیفزود وقت زوال آفتاب در سایه
قصر مبارک تو کم میشود بواسطه آنست که آفتاب آن آیه را می برد تا
بدل نیابد دفع چشم زخم حسد رسیده شعر بخلاف پدرت بر سر چه نیاورده
بزرگانت که رای تو را ای فلک   این بیت بنا بر رای حجة الاسلام غیر
اوست از محققین اهل سنت که خلیفه بحق بعد از پیغمبر صلعم امیر المومنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام را دانسته اند و گویند که خلفای ثلث با آن
آنحضرت مرتکب خلاف ظاهری شده اند تا اکثری بوده امر خلافت ظاهری
ازو و ستم شد آن علما معتقد اند در امر خلافت و امور دینی فرو نمانده
و قاضی میر حسین در آخر فواتح شرح دیوان امیر بدین مذهب کرده
شعر وحدت نوع تو بر شخص تو مقصور کند   عقل چون از نظیرت متردد
مطلب ای سؤال مطلب ای چنانکه در مقام خود مبرهن شده است

یا از فصل

یا از فصل است که ممیز ذاتیست یا از خاصه که ممیز عرضیست و سؤال از
ممیز ذاتیست محصل معنی بیت آنکه تو عقل محضی و شکل عقول نوع منحصر
در فرد است و هرگاه خواهند در مطلب ای از افراد نوع تو سؤال کنند
او را فصل دیگر است که با تو در فصل مشارکت نماید تا میان تو و آن فرد
در سؤال مطلب ای تمیز جمع کنند و فصل در جواب گفته شود بلکه وحدت
نوع تو وارد مطلب ای منحصر در شخص تو میسازد و نظیر تو پیدا
نمیکند غیر استفهام سؤال مطلب ای انحصار نوع تو در شخص ظاهر
میشود و سؤال مطلب ای از ممیز ذاتی تو خواهند کرد و پس مطلب
مشارکت اغیار و امثال شعر   بر حواشی کمالات تو نیارد پیدا
گرچه در اصل کشید مد طراز بیدی   مراد آنکه هرچه لطیف و مجردات مثل
عقل و نفس و عرش و کرسی در قرآن و احادیث تعبیر از آن بدست
راست واجب تعالی و هرچه کثیف و عنصریست بدست چپ او واقع
شده و چون انسان حرکت از نفس مجرد و قالب جسمانی ترکیب یافته
میان عالم امر که عالم مجردات و عالم خلق که عالم جسمانیات ملاحظه
در شریک در حق او فرموده قال یا ابلیس ما منعک ان تسجد لما خلقت

بیدی استکبرت ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
قال فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین ترجمهٔ
آیه آنکه گفت خدای جل و علا ای ابلیس چه چیز باز داشت ترا از آنکه سجده
کنی چیزی را که من بدو دست خود خلق کرده ام آیا تکبر کردی یا آنکه بودی از
بزرگان در استحقاق این بزرگی گفت شیطان که هستم در شرف ذاتی
و من از بزرگانم و بهتر از آدم چرا که مرا از آتش خلق کرده ای لطیف و
نورانیست و او را از گل آفریده ای کثیف و ظلمانیست گفت خدای تعالی
ابلیس را که پس بیرون رو از بهشت یا آسمان یا از صورت ملکیه پس بدرستیکه
تو رانده شده از رحمت و بدرستیکه بر تست لعنت من تا روز قیامت
و در حدیث قدسی آمده که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا یعنی
سرشتم من طینت آدم را بدو دست خود چهل صباح محصل معنی آنکه اگر
چه خلق و تخمیر بدو دست قدرت در آیه و حدیث در حق ابو البشر آدم
صفی یا در حق حقیقت و جوهر نوع انسان واقع شده لکن حقیقت این
مضمون در کمالات تو بظهور پیوسته و کمالات تو سرشته دست قدرت
شده جدی بضم جیم و فتح دال مهمله در تفهیم مسطور است بر سر و دنبال خرس

کوچک

کوچک ستاره ایست روشن او را جدی خوانند تصغیر از بزرگ و او رکابی
قطب شمالی دارند زیرا که در آنها هیچ ستاره روشن تر به قطب
از او نزدیکتر نیست کتمان بکسر کاف و تای فوقانی پوشیدن راز و گواهی
و غیر آن طی در نوردیدن و انباشتن عتی بغین معجمه بر وزن عنان پیچیدن کرد یعنی
عنان لطف الهی و دلبری خورشید لاشی یعنی معدوم رشد بضم را یعنی
راه راست یافتن غی بفتح گمراه شدن و نادان شدن و بی بهره گشتن
کی بفتح داغ و مشهور است آخر الدوا الکی یعنی آخرین دوا داغ است
و در مجمع الامثال مسطور است که قائل این فقره لقمان است شعر
ای زیغ تو در سرافرازی ملک ترکار قت تازی تیغ تو تیغ حیدر عجبا
کوس تو طبل حیدر رازی حیدر شخص است از رازی در همیشه لاف
شجاعت زدی و از برای اثبات این دعوی طبلی بر داشته از شهر بیرون
رفتی در جنگ شیر میرو دم اگر احیانا شیری یا روباهی و میدی طبل از
دوش فرو کوفتی و آن طبل را طبل شکم نواختن در آوردی چنین او را
از نواختن طبل سؤال کردی جواب گفتی که نواختن طبل بواسطه
آنست که شیر بترسد و نواختن طبل شکم را علت آنست که من ترسیدم

شعر ای زخرج کف محیط کان کرده با آفتاب انبازی محاهر بضم سیم سکه

رخت وبا خراج باد سپار زند یعنی از خرج کف تو کان در عیاری

با آفتاب شریک است واو را هیچ چیز نمانده یا آنکه کان با آفتاب شریک شده

دباهم در پیدا کردن زر زند که تو خرج کنی جرّاره بضم جیم تازی و تشدید راء

اول قسمی است از عقرب بغایت کشنده در اهواز بسیار باشد و اهواز

بفتح همزه نام شهریست در خوزستان هر کس یک سال در آن مقام کند

عقلش مختل شود کذا فی عجایب البلدان پروازی یعنی منسوب به پرواز و پرواز کننده

دفع عال کرد در این بیت لفظ کش دست یعنی کش دادن تیر از کمان و مراد

از شاهین قبح تیر است طناز بفتح اول فسوس دارنده و نشاط کننده مجتاز

بضم جیم سیم و سکون جیم از حد درگذرنده نهمت کمال است خزر از بفتح خا

معجمه مرزه بسکون وزن خاز نام نوا آکرازی یعنی بخرامی شعرای برده شادمان

سبق شاهی با توجه در راه هوا خواهی در مدح پیر درشت گفته انصافیکه

از ترس آب جیحون با و بسفر خوارزم نرفته و در بلخ باز مانده

شعر در خرم ره راست روی مهری در جهت چپ در راست روی ماهی نسبت

چپ روی بماه و راست روی بمهر بنا بر آنست که ماه در سیر از منطقه البروج قرب

دوم بهمن

ذنب و بعد بهم رسید حالات مختلفه عارض میشود بخلاف آفتاب که ملازم منطقه است

ای روز بد اندیش تو آورده درگردن شب دست زبیگاهی بیگاه

بکسر بای فارسی اول وقت و از هنگام سحر و در حدایق العجم مسطور است بیگاه را

بمعنی زود استعمال کنند از این بیت تا سر قطعه ایست محصلش آنکه

در هنگام ملاقات حالی که الحال در یغ دارم بگمان میبرم از رود جیحون با هما

خوفی که دارم اندیشه کرده جهت اسپار سفر میکردم و در خدمت بخوارزم

می آمدم سیحی و عامل و فراموش کننده چند از می گریز همی کردم دگر

کون زیوری آسمان بر عالمی بند زمین بر کشوری

هست تصر جامع جستی از آن خارج نیافت روزگار از عرصه او یک

عرض را جوهری یعنی این بزم تست که جامع جمیع موجودات

که حقیقت هیچیک از جواهر و اعراض از انواع روایح و طعوم و الوان خارج

از وی نیست آفتابی کس نخواهد برگشاید نور او جاودان از بهم

روز اندر شب گیتی دری یعنی اگر این عمارت آفتاب بودن راضی

شود و خواهد که آفتاب شود همیشه از نیم روز دری در شب می گذارد

تا مدام در عالم از نور او نیم روز باشد عنصر نظم عین اصل عرض از حقیقت

معروف و در خواص الاشیاء مرقوم است که عرعر دیگر هست و از ا
شیرازی و اهل گویند بعض بضم عین و سکون عین مهمله شیخ نصر اشتل
حاتم بکرم معروف ابریق الرشتی مغشت بفتح میم و شین معجمه کرده
زبی گرفته ازینها پناهی شکره دولت فیروز شاهی رباعی
کلمه ایست مستکرای ان که کلمه تحسین است بلفظ ای کند
اعدای ملک را از ننگ عصیان زند گریبان کوبان لجاجت میکشاهی
تن تیغ ترا از تن قبائی سر رمح ترا از سر کلاهی مصرع دوم
بیت اول جمله است معترضه یعنی دشمنان از ننگ آنکه عصیا
ن تو ورزیده اند فرمان گرداند تن خود را قبای شمشیر تو و سر خود را کلاه
نیزه تو میکنند یعنی خود را کشته میگردانند از ننگ مخالف تو خلاص
شوند در حالی که با دل خود در جنگند و بعضب بر سر کشانی بعدم
عصیان میخورند مباهی بضم میم مباهات و افتخار کننده شهر جبار
سکندر ثانی زیبد چاندار عمر ای در مدح ابوالحسن عمرای
و تهنیت او تشریف پادشاه عصر کرده در تهنیت جدید
مصحف و بند گردی او را از بن سمت ثانی عمادی غزنوی را در تهنیت

ممدوح

ممدوح خود طغرل پادشاه گفته تشریف طغرل است دگر بهر یکقلمی
مصحف زند زرنشود مرتبت فزای صاحب قرانی ز برار شراب
محتسب اند هنر و سکر کنده از دو بفتح همزه و سکون زاء معجمه ور
و فتح دال نشسته و قرار خوار مریدید بفتح میم و یای حطی و کسر راء
مهمله زار ای قبله کرمی جای و آب دی فخر همه قبیله ای در
مدح میراب مر و گفته و مراد از قبیله آبی میراب است که ممدوح
باشد اجرام زرنگ پایه قدرت و دشمن لباسهای
سمای یعنی ستارگان از رشک بلندی قدر تو بر خود
می لرزند اند بوزن چند عدد مجهول و در اداب الفضلا بمعنی چند عدد
مجهول است که میان سه و ده باشد سطرلاب آلتی است
معروف که ارتفاع آفتاب بدان گیرند و در تفهیم مسطور است که سطر
لاب یعنی آینه نجوم پس سطرلاب آینه ستاره باشد سطرلاب یعنی
آینه ستاره مجمل خطا فلات کی که دریا و انکه گند مجهلش بفتح قاف
آنکه در قول تر و فعل و تقلب نیست مضراب بکسر میم تعلیم کی را آر ری
آمیختن و مراد از تعلیم رسن بازی تعلیم پس روی و رسن

دوم نظم دال دلو آیات است که بی تأمّل در شرح قصاید بر زبان
قلم آمد والتقدیم و خیر ختام

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو عالم عبارت را روح — دریای تو عقل و دانش مجروح
عمرم همه صرف شرح گردید و نشد — یک قطره ز دیوان کمالت مشروح

تعالی الله چه قادریست متعال که لب تن خامه را با نقاط و طناب سطور
ختام بند ابیات را فرخته و سبحان الله عجب شاهدی است
ذو الجلال که بنور چراغ معانی ظلمت کده الفاظ را روشن ساخته کرمی که
از جامه خانه درس سیارات سبعه هر یک رخت کرده اند و حکیمی
که از دار الشفای حکمتش خستگان زهر محنت نوش دارو خورده اند
کمینه جوهر صفتش زینش کلک حکیم زمردیست که در پیش دیده مار
ناظمی که مداد ترکیب موزون انسان را بر رباعی عناصر نهاده و مصرع
حزان رباعی را که مرکز خاک است بخلاصه مضمون نبی محمد مصطفی
و آل او زینت داده صلوات الله علیه و آله الامجاد شیرازه بند دفتر
حیرانی ابو الحسن الحسینی الفراهی را اقرار داد خاطر حیران و اراده

آن بود که قبل از شروع در شرح مقطعات این دیوان فرصتی یابم در
اصلاح شرح قصاید و آنچه در آن بران نوشته سطری از زمان را
صرف و نیاز تنقیه حق که السهو والنسیان لازم الانسان بحسب طا
قت و امکان سهو اللسان را قلم رسم گشته و از مستوران پرده خفا
نقاب بر فکنند اما از زیادتی شوقی که اختیار را با تمام این رساله بود در
ضمیمه‌ها هر که مصلحت دید چون بحث روا دار و بر تافت و در این باب هر که
اندیشید بدست این راه صواب منافی تحکم آنکه اظهار موقعیت صبر از انجاح لغت
و قدم در کوی مجب گذاشتن و سر از خط فرمان بر داشتن هوس را
عشق گمان بردن و دروغ را راست پنداشتن است قلم ترسم
اختیار کشید و تقدیم شرح مقدمات بر اصلاح شرح قصاید که
ناظران صاحب انصاف و نادره دانان بری شکاف آن چند
واجب دید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و مقدمات
طریقه سابقه که در دیباچه شرح قصاید التزام آن کرده لازم داشت
مگر عدم ذکر لغات لقه در شرح قصاید که بواسطه بعد عهد ذکر
آنست آن بصواب اقرب می‌بود والله اعلم بالصواب

[illegible]

وقبل از شروع در مقصود مقدمه مشتمل بر ضبط اقسام شعر و تعریف هر یک
در بیان هذه بدانکه مجموع شعر بر شش قسم است قصیده و قطعه و غزل و
ترجیع بند و مثنوی و رباعی قصیده در لغت فعیل است
بمعنی مفعول یعنی مقصود و چه او مقصود شاعر است از ایراد معانی مختلفه با در
آخر او برای وحدت است و در اصطلاح جمله ایست از شعر دو مطلع که او بیت
یک بیت کمتر نباشد و قطعه در لغت پاره ایست از شعر و در اصطلاح
پاره ایست از شعر مشتمل بر التماسات و احوال شوق بی مطلع نداشته باشد
و اگر داشته باشد از نوزده بیت بیش نباشد و غزل را از مغازله
گرفته اند و مغازله عشق بازی بود با زنان و در اصطلاح جمله ایست از شعر که
مطلع داشته باشد و از یازده بیت بیشتر و از هفت بیت کمتر نباشد
و ترجیع در لغت گردانیدن آوازست و در اصطلاح آن است
که بیست یا پنج بیت یا هفت بیت یا نه بیت یا یازده بیت بر این
وزن و قافیه و ردیف که خواهد بگوید و بعد از آن بیتی به آن قافیه و ردیف با
وزن و همچنین تا چند مرتبه و آن ابیات را خانه و آن بیت را بگانه دانند
خوانند و بند یگانه بند گاه باشد که یک بیت باشند بعینه و گاه

[illegible]

وگاه باشد که مختلف باشند اما قافیه و ردیف متفق باشند و مختلف باشند
واین قسم شعر را بسبب آن ترجیع گویند که در هر خانه سخن نوعی کنند
و مثنوی آنست که هر مصرع او را قافیه باشد و وجه تسمیه اش آنست
که در هر بیت قافیه او مثنی شده باشد و رباعی لغة و اصطلاحا مشهور است
آنچه از کلام شمس فخری و جمعی از اهل عروض ظاهر میشود و گفته اند که
این کلام محل تامل و مناقشات بسیار هست اول آنکه شعری فرد مطلع
بر یک ردیف و قافیه که مستزاد نباشد داخل هیچ یک از اقسام شعر که
ایشان شمرده اند نیست دوم آنکه اشتراط عدم زیاده بر یازده بیت
و عدم نقصان از هفت بیت در غزل موافق اصطلاح و استعمال
ندارد در کلام اکابر شعرا غزل بازده بیت و پنج بیتی بسیار است قال فی الصحاح
الغزل والمغازله عشقبازی کردن با زنان وحدیث کردن با ایشان
وفی الاصطلاح کلام منظوم ذو مطلع من خمسة ابیات الی حمسة عشر بیتا
علی قافیة واحدة انتهی و بالجمله کلام شمس فخری و اکثر قوم درین
مقام خالی از اضطراب و قصوری نیست و در سخن ایشان ورای
آنچه مذکور میشود دیگر مناقشات هست و کلام افضل المتاخرین

سید غیاث الدین منصور در جام جهان نما از همه بصواب اقرب است
ولهذا آن را بالعبارة نقل کردیم مجموع ابیات متوازنه متکرره متشابهه
غیر مشتمل بر تکرار قافیه مثنوی است و مشتمل بر تکرار قافیه منقسم است
بقصیده و قطعه و غزل و رباعی از آنجهه که منقسم است بآنچه
کمتر است از شانزده و کمتر زیاده و بیشتر زیاده از چهار مصرع و زیاده از آن
بآنچه مشتمل است بر تغزل و غیر آن پس ثانی از اول اول است
و ثانی از ثانی رابع و اول از ثالث ثالث و ثانی از ثالث ثانی
و ظاهر است که از این تقسیم ظاهر میشود که قصیده از ابیات متشابهه
القافیه شانزده است یا زیاده و رباعی چهار مصرع است
که دو بیت باشد و زیاده از دو و کمتر از شانزده اگر بر تغزل مشتمل
باشد غزل و الا قطعه و رباعی و غزل و قصیده باید که قافیه مصرع
عین در بیت اول جامع مشتمل باشد و از آن مطلع گویند و بعضی
از شعرا قطعه را بر جمله اطلاق کنند که از مطلع خالی باشد
و رعایت اعتبار تغزل و کمتر از شانزده نمایند و غزل در لغت
سمر دختران باشد و تغزل حکایت عشق و عاشق و معشوق و

وصف حسن و جمال و خط و زلف و خال و بیان هجران و وصال و مقدمهٔ عشقبازی
و جمیع جمله را از ابیات که در غزل مشتمل باشند و از شانزده کمتر باشند اگرچه مطلع داشته
قطعه خوانند مثل این ابیات که بظهیر فاریابی منسوبست مرا او را دست
هنرهای خویش فریاد قصیده را بحسب اعتبارات مختلفه در معانی و ترکیب اسامی
مختلفه باشند مثل ترکیب بند و ترجیع بند و مرثیه و هجو و مدح و منقبت و نعت و توحید
ایلخان محمود سیرت محترم مسعود طالع نام سیرت داد اثر نام طالع کرد
این را یعنی پسران خود را مسعود و محمود نام کرده است بعز نظم
و علی معجمه لقب ممدوح آیا موری که از روی بزرگی فلک رایت
باقدر تو بالا در طلب شراب گفته یعنی فلک را نظر بقدر تو بلند نور نعمت
کلمه نهادن دست تواضع و فروتنی کردن نثر ترا نظم ما شسته برون الا
الف نعمتها ما و اجا نیا بر تجرید لفظها و است از کلال و خلل برنا
بنظم بای موحده جوان تو خواسته بیابرد و در اصل نام ایزد تو
سعد نام عاشق یعنی اسما نام معشوقه که او را اسماء بنت اسما گویند
خاقانی گوید سخن پیشه کی ماند ز ما در فکرت که یادگار هم اسما
مکرر از اسما صفرا معروف و مراد از و درین مقام تندی

و تلخی است خمر الظلم است و در مجمع الامثال مسطور است که احمران
شراب و گوشت است بکم از اسکری بود نا را ز رای عالی ایلخان تحو
نصیر الدین که از جمله محمد و جان حکیم است بعیادت در دپای او رفته از
عذرخواهی گفته یعنی من این راضی هستم که تو باندیشه عیادت کنی و
با اندیشه من خود را از رنج آنکه بکم از اندیشه بر می آید ولی این بعود
و چه جای آنکه بعیادت من بیائی و مراد از رسیدن رو در دست
سابق بسر آمدن عمر و مقصود از محل در رف لاحق قدر است تنعم
روز بلند جهان چه درویش گردی از فضله زنبور برد دو جیب
اکنون همه شب منتظرم تاکه برآید شمعی که بهر خانه چراغی بهدار عیب
یعنی وقتی که شب شدی و عالم مثل درویشان سیاه پوش شدی
با آنکه حول عالم لباس شب را که ساتر بدن درویشان عریان
و لباس ایشان است کما قال عز من قائل و جعلنا اللیل لبا
لباس خود ساختی من از فضله زنبور گریبان بران جبه سیاه می دو
ختم یعنی هم اول شب شمع مومی می افروختم و الحال از بی‌چیزی
و برنج قدرت روز افروختن چراغی ندارم و همه شب منتظر

طلوع آفتاب با اهتمام و در بعضی از نسخ در بیت اول بدل کرفتی دریدی مکتوب
و در خانه درویش عبارت از روزنه کرفته چه روزن بواسطه پرتو آفتاب
لباس درویشان و کرم کننده ایشان است چنانچه گویند کرم ستکام
درویشی کو بر زانکه قرص خور لعل بار ده در بعضی چون بیند عریانش
و دریدن جامه را کنایه از دخول و بساط تابان روزن جوی که حصه از حقیقت
روزن برطرف از دو حصه که بر طرف دیگر است باید دانست محصل معنی بیت
بر این نسخه آنکه چون شب نبسته و جهان لباس درویشان را بسکه بر
چاک میزد من از تمیع چه بر آن جامه چاک می دوختم و درویشانرا امروز
زانسبب افروختن شمع متصل بر روشنائی فرد احتیاج تخم و بعضی بیاض نسخه
اول بر جامه درویش را عبارت از آفتاب کرفته اند یعنی لنکی سکه آفتاب
طالع بود و محتاج افروختن شمع بودم از کثرت مال اسباب آن را
بسکه دم [illegible] می بوختم بحال از بیچیزی و پریشانی در شب که چراغ ضرور
ری در کار است قدرت بر افروختن آن ندارم لیکن عجب رنج چه
از آن آدم همی کو بر کدوی خشک بنهد پیه کر ضبط یعنی
در روستا بوسعره که از دو قماش است و ه کدو بنهد چنانکه در بیت

اول کو

اوّل گفته شده بر مجمّی نیست تعجب و عکس این معنی که خواجه کمال بیت کرده
اگر دستار است بر تنک کدوی خشک که سر او می نهد شعر
شدی مصوص هم مکان زخوردن آن   الرطون من ندرستی کرفس
و سداب   مصوص بفتح میم و ضم صاد مهمله اوّل باصطلاح اطبّا غبا
رت که شکم جوزه و کبک و مثال آن ها را از بقول بارده با حاره
مثل کرفس و سداب و غیر ذالک پر کنند و در سرکه بجوشانند تا
پخته شود و بعد از آن بیرون آورده ضبط کنند باد فخ ... بمال محمد
معنی بیت آنکه چه در مصوص وجود بقول با خوده است و بفتح و طبخ در سرکه تنها
کافی نیست بر مصوص نیستم و الّا از خوردن این شکسته از بس که تو تری
من و ستادی بفتح در سرکه یافته ام و اگر در شکم من چنانکه در شکم
مرغی که او را مصوص سکنند بقول می بود من مصوص میبودم شعر
همچنین باشد اگر کند حوت   بد جاد بت بماه عجب   یعنی اگر
شراب نفرستی همین حال است که روز ننشستم خواهم بود و
مجلس جمعیت خود را بر خواهد بهم ماند الفه شکفته اسم دوران که باز
و ختر بوده اند و بحرص جامع و غلبه شهوت مشهور است کم از فی کتابی

همین نام در ذکر احوال و اوضاع انسان ساخته بتار خانه من بر عرب
یعنی که رغبت میکنند بر ستوران و قربات مدام گاه کهتاب
با دو جو گشکاب کهتاب گاو و دو دکاه است که بسیار مرضی عارض
شود که علاج آن بکاه و دو دکنند گشکاب آش جو و امثال آن
که برای مریض برند یکی از ظرفها در حین طبخ کفچه آنها که در ربع و تر می گیرند
از همیشه گشکاب تر خون میبرند نورست از روستا شهری و امراد
بیمار همی شوند و برمی خیزند یعنی چون کاه و جو که من کفچه بودی بدادی خور اد
بیماری چون انسان دکاه در از بیماری ستوران خود صرف کن شعر.
از این یک علام تو یعنی جهان که تا به که تختم بر آمده است که داد
کز من صبر کوتاه غم بردم چو رنج در آمده است هنگام کوچ
در طلب من و همه گفته یعنی از جهان که یکی از غلامان تو است و در ازار
انچه گفته ام بر نعمت بشکنند و مصلحت می اندیشند هیچ نمی داند که
من صبر طاقت را اندازه اشتم چه گنندم بنده را که کارم در این کوچ گاه
که کوچ کم تر ک نیاز آمده است از آن بس که بسی در درد و شتم است
رهی دیگر همه بار آمده است یعنی در این کوچگاه که مشغول هم ساری

سازی خود و بخود گرفت ربذو مستحکمش جهت منبر دارد چنانکه گویا عمارت
بعد از آنکه تحصیل است و فرش کرده ام کارم موقوف تیغی است که بر
آن است که از رم و همه که بر بالای آن فرش رام این هر دو را تو بده بمن
از دست مشو سقطه من های تو اگرچه در میان است سقطه افتا
دن چکیم شبی در نهایت ظلمت و تاریکی بقصد صحبت آتش و شراب
دن بسر رده بخانه ممدوح رفته او را اطلاع و تکلیف تمام بر صدر
نشانده بعد از زمانی رعایت ادب و حفظ ناسور ممدوح کرده
برخواسته با این رنج شدید از گوشه بام بر در خانه افتاده این قطعه را
با آن قطعه که مطلعش است شعر گرچه بشب سقطه من هر که دید باره
از زور رقابت شمرد بعد از آن گفته محصل معنی بیت آنکه اگرچه تو از
افتادن من از بام دخلی است چرا که در خانه تو واقع شده و تو
مرا تکلف در وضع مقام دادی که رجوع استی از اینجا در عالم ادب واجب
بود اما از زده مباش شعر آخر دگفتم که انوری نی هر چند که
خانه فلان است لیکن بحضور او که حدیثش حاضر شدن همه
جهان است وا که تصدری بدین حد نه حد تو حد قبان است

ومراد از فلان در بیت اوّل میزبان است یعنی با وجود علم که هر چند
من مهمان واو صاحب خانه است وتصدّر وتقدّم مهمان بر صاحب خانه
امری متعارف وشایع است امّا در حضور ممدوح که تعریف حضور او را اگر لفظ
حدّ را در مصرع اوّل بیت ثانی بحاء مهمله مفتوحه خوانیم دبان و اوج حضور او
بجیم مکسوره دائم حضور همه عالم است چه او خود تمام عالم است حضور
او حضور همه عالم است نباشد تصدّر وتقدّم حدّ من نیست چرا که در نسخه
این تقدّم بر همه عالم است تقابل وجه در نسخه لفظ فلان است که ما گفتیم آنکه
بعضی گفته اند که ممدوح در خانه یکی از اوساط الناس بوده وابوریحان بقصد
ملاقات او بآنجا رفته و از بام خانه آن شخص افتاده و مراد از فلان آن شخص است
یعنی با وجود علم که هر چند خانه کسی نیست که بر صدر روان نشست امّا
چون ممدوح حاضر است خلاف ادب است زیرا که جز این بیت مناقض
حدّ نیست بعد از این خواهد بود که اوّل ایشان این بیت است شعر
از گوشه طارمیست که سماکش معیار عیار آسمان است اند
چند سه گانه پیاله سوّم هشت را که چند آن بخورشاند که دو نفس برود و یکی ماند و
او را تبار ثلث و در فرس یکی گویند بکسر سین و کاف تازی و در اصل

یکی بوده

کی بوده ترکیب کرده اند شخص بدین شعر ای بدندان دولت آمده خورش
درد دندانت هیچ بهتر نیست ممدوح را درد دندان بوده در عیادت
او گفته بدندان خورش آن کنایه از محظوظ بودن است و در مصرع ثانی را
بطریق استفهام باید خواند شعر دارد از غصه آسمان دندان
بر که بر نقش همت بدنست راکه بر کرهیچ دندان مرد سر
خوان آسمان نه نشست دندان داشتن کنایه از دندان جائیدن است
وخشمگین بودن است دندان مرد بسته برد ده تکلّف کنند بیند تا بر سر
خوان کسی حاضر شود یعنی آسمان از شخص بلند همت تو بنا بر آنکه نقش باشد
بقاف و شین معجمه باز علوّ همت تو بنا بر آنکه نفس باشد بقاف سین
مهمله آزرده است و دندان بروی خاید چرا که هر که بر سر خوان نیست
و با آنکه آسمان هرچه هست تو بخواستی دندان مرد نشد او قبول
نکرد و سر انصاف او فرو نیاورد شعر تیر دندانی حرارت تب
درد دندانت چون بحیره بخت باز نمود همان دندان که از الم تبش
کشیدی دست یعنی چون از حرارت تب بود آن درد دندان بعد همه
آسمان کم فرصت فرصت غنیمت نموده باز شروع در آزار او نمود از غضب

وخشم کرد تا انکه تو از الم درد دندان دست از کار باز کشیدی و چون دندان
نمودن در اصطلاحات بمعنی خندان شدن هم آمده ممکن است که
مقصود این باشد که چون ترا از حرارت می درد دندان بهم رسید
و بسبب آن الم دست از کارها کشیدی آسمان خندان و خوشحال شد
و در بعضی از نسخ بدل لفظ نمود بباء موحده نموده است بدون نون و بدل
کن الم تا الم بتاء فوقانی و حاصل معنی آنست که آسمان دندان
بدر دنمود و اظهار غضب و نکرد تا اینکه دست از تو باز کشید شعر

سر دندان سپید کرد قضا　　گفتش ای جور جوی عشوه پرست
آب دندان حریف آوردی　　رایگان از تو کی تواند جست

سر دندان سپید
کردن کنایه از خندیدن است آب دندان زبون یعنی چون قضا اظهار خشم
آسمان با خنده او دید او نیز آسمان خندیدن گرفت و با او بطریق طنز
و افسوس گفت که حریف زبونی پیدا کرده عجب که رایگان از دست تو
خلاص شود شعر

من نگویم که جامه در دندان　　زانتقامش بجان نخواهی رست
از چنین صید بر مکش دندان　　مرغ حرص است و این [illegible] نیست

جامه در
دندان گرفتن و دامن در دندان گرفتن کنایه از گریختن بسرعت و نهایت

اضطراب

اضطراب است یعنی بطریق طنز قضا با آسمان گفت که من این نمی گویم که تو بدست
ممدوح از تو انتقام خواهد کشید و فرو است که در نهایت اضطراب و کمال سرعت تمام
از وی خواهی گریخت و مع هذا جان نخواهی برد و تو در کار خود مردانه باش
و دندان طمع از این صید بر مکن که مرغ حرص است در نهایت حرص و [illegible] و در غایت
پستی یعنی تحصیل او در کمال آسانیست شعر

خیز دندان گمان تنگ نخست　　شو آسمان دیر ترسیان درست
گفت تیغ عشوه نیست دست برد　　در شکسته دندان آسمان بشکست

دندان گمان بفتح دال مهمله و کاف تازی یعنی
زاری گمان محصل معنی آنکه قضا بطریق کنایه و طنز و افسوس خطاب بشان
آسمان کرد که ممدوح حریف زبون و صیدی که تنها با نخجار تو ای کرد
نیست و اگر کردندی باور نه انتقام خواهی کشید از کنایه بصریح برداخت
و گفت بر خیز بتضرع و زاری گمان بحدیث ممدوح برو و عذر خواهی کن
شاید از تقصیر تو در گذرد آسمان زود بتوجه حدیث ممدوح شد گفت
که بار در [illegible] مربی تو نیست دست های آسمان زرد و در شکسته دندان آورده است
شعر

بار گردی را نوری کرم　　بار بر [illegible] روزگار [illegible]

ممدوح حکم را طلبیده که با هم سیر صحرا روند و انتظار او کشیده قبل از ملاقات

سحاب صحرا بیرون رفته در آن کعبه یعنی از انوری یاد کردی و بار رشت
روزگار نوشتی یعنی فراموش کردی و حا در کلمه نوبت بفرسته نیز
چنانکه در اوایل شرح قصاید گذشت مخفف شب یا آنکه انوری را بکرم
یاد کردی و آن کرم را بر پشت روزگار نوشتی یعنی آن را بشعر یا غیر آن
در دفتر روزگار ثبت کردی تا نام تو باقی بماند یعنی اوّل انعام انوری است
حرّات یعنی حال شد بجور راء مهملتین با تشدید زای عوعو کننده
بضم کاف تازی و کسر نون معبد یهود آن رؤیته یعنی دیدن خدا او
این بیت بنا بر مذهب اشعری است که ایشان گویند وجه الله اهل بهشت را
اوّل نشان دهد جمال خود بهمین چشم بهشتیان از رائی دارد بعد از آنکه در بهشت
داخل سازد تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا شعر همه جو زین ازین کهنه
دو صندوق نیست که پیرش گمان همه کس معدوم است بعد از
زفاف و داماد خود که بعد از عید واقع شده بود گفتند طلب صله
و مرسوم بجود یعنی هر کس که من بیکسم از دو صندوق کهنه حالیست که
زن من بعنوان جهاز با خود آورده زیرا که گمان مردم چنین است که اسباب را
اموال و اسباب برند و سازند نیز کس رعایت من نمیکند شعر

عید بگذ

عید بگذشت و عمر و شکسته برآمد زانکه ما این نبود از خلقی معتقد ور است یعنی
عید و عمر گذشت و عنقریب فرزندی بهم رسیده بود و باید کرد حجه کند
از فرزندی که زیست شعر حال او دور شو با کرم خویش که پی
تات گویند که چشم بازم مروت دور است یعنی بجای دوری مرد
و حالم را از غیر مپرس بلکه از کرم خود بپرس تا او بتو حقیقت است
بگوید حرّ یعنی حای حطی مهمله و تشدید راء کرام و مراد از بانگ صدائیست
است که در ایام سور در علی کرام مسموع مشود ولی آنکه صدا است تجربه
شاهد است شعر ای تو مخصوص اعجاز سخن جوان تو تر
ای ور در معنی مرثیت در مدح شجاعی شاعر کعبه و تر
بکسر واو فرد و نیز نماز است معروف و این نماز بمذهب ابی حنیفه
سه رکعت است بیک سلام و واجب است و بمذهب او قنوت در هیچ
رکعتی و نماز نیست الا در رکعت ای هندانه العصر و تسبیح التوحید
بفتح نون و کسر شین و سکون یاء حطی و ضم جیم و فتح واو و سکون حاء مهمله
کسیکه در صفت خود تصنیف سر باشد شعر و ر بیماری باز پرس و دیگر تحر این
مثل ابتر که جوحی خرید است نیش کبر جوحی خرید است و در بعضی از نسخ

بدل جوجی جاجی مکتوب است چنانکه در نسخ بدل جوجی جاجی گوید شعر بنده را
گرچه کمترین هنر است این که نقش جهان بدیش نگیست بعضی از الوهم
هنر سنجه در اظهار آن کوشیده بر صفحه روزگار کرده ام مردم بر آن
مطلع شده اند اگرچه کمترین هنر است از هنرهای من شعر او مدت
او مدت او حصه دارد اما اگرچه کسبش گرامی است گرامی
بفتح کاف تازی و شین بدرالدین کشته تابع عبدالله کرام که از علما متکلمین
است و تخفیف حروف را در گرامی بنابر ضرورت شعر است سکه بفتح یا موحده
و سکون یاء و فتح کاف تازی مخدره خاتون و فیل زن فا شعر
اکنون که بر گشاد فلک از شام سنگ بنگال باد را که هر ارس
ارس بمد الف و فتح راء مهمله نام صلاح دار طهماسب پادشاه ایران
که در وقت مصاحبه با او اسباب معروف خبیه و مال او را از نش
بر کرده بمعاونت آفتاب از آن مل پرورسانند چنانکه شیخ نظامی گفته
از آن شدم نام ارسش با جهان گیر که از آن مل پرورده است او نیز
بعضی محال که چون فلک تیرها در از کمال جرد گشادی بنگال آن تیر
از شام سنگ جدی و سنگی را ارس گذر میکند و در بعضی از نسخ بدل

لوط سنگ

لوط سنگ از واقع شده و جه آنست که عبارت از شام این
متعلق بکلمه گشاد باشد یعنی بر کار فلک از شام ابر تیر باد را دو دهم
آن تیر در قطع مسافت گذار تیر ارس دارد و گشاد دادن تیر باد از
شام ابر و اداره از اسب له کمان کرده اند بدین بنابر آنست که شامت
اغلب اوقات ابر است چنانکه در مقام خود مبین شده و مؤید این
معنی است نسخه از بعض نسخ بدل شام کمان واقع شده شعر
سوار روح محرکان ای سمند رکوی گردون گوی کمال بر
بوده است حکیم را الحق ممدوح و اراده شعر از حد ثانی او نسبت به حجه
بودند در وقت آن که بعضی روح بواسطه تقسیم در سحر و مستعد او بوست کمال
عز ثانی فائل و بعض نسخ در قسمت در کمال از آسمان بسر آمده است
تعبیر از با محرکان خالی از لطفی نیست چنانکه در وقتی آفتاب سجل گفته
شعر زان حرف صبا لنجال و شنش زر بش و دو کوی ساکنس
امدجه صفر بعالس و صنعتش بواسطه شعر حدیث تجری متحول اندران گرد
که دست طبیعتش جزء دک این حدیث تویست سراجی که از آن
عیان ترید برده کتابی باوری نوشته مضمون اینکه تسخیر تجری ابا تم

بهنا به زمین بسته و مختصری موافق آن نسخه بجد نوشته خواهد اورد خط زمان
محضر نگذارید محصل معنی بیت آنکه سخن بسته به اصل تحریری را که قبول
میکنند که مثل او بسیار است تهمت بندی باشد دو کس بهم چو نخ
که بدان نسبه ربسند شعر بید استم که باردی خسان خوی را نیست
اسحاکه بر کشف علم بر آن بهشت در رمی که حکیم باسید استاد
ابو الحسن عمرانی نسرمی نزد و بیندهای او مشغول بوده احمد عصمی اورا او بعدها
کویا کران قریب داده و سر خود آورده و با وجود زیادی که در مراتب هجا و قال
که با ابو الحسن داشته در داد صله و انعام باو نرسیده این قطعه مناسب
حال خود گفته یعنی گمان بردم که زیادتی درلباس مستلزم زیادتی در احسان
است و هر که پیرهن مطرز می پوشد قطع او بیش است احسانش هم بیشتر
شعر اورده زرکان که جامه زرین رززرا که زنبه نی رابکی زتو
سلیمان طلب و مورد بعضی آن زور فقیر را محتاجیم یکی را که سر که است
از نسبه تاک و دیگری که قند است از نی بیرون آورده اند
شعر رکت زند هر که او بود مجرد در عذر عذرش مجراه معدو
است مراد ثق حال زن حایضه گفته و از لفظ عذر ناپاک حیض

مراد است

مراد است و ضمیر در کلمه عذرش راجع بحجاب است که کنایه از فرج
یعنی از حجاب فرجه و سبب آمدن حیض منطلب حجه اورا از معنی
اختیاری نیست و چون مجرور است بالضروره رکت نمایدش زد
و انکه عذر حاجت و در محراب یعنی حیض حاجت خود را از باعث منطق خود
معزول بسازد و در اختم او شوخه عذر خواستن کنایه از معزول ساختن
و کسی را از مسند خود دور کردن آمده حجری بکسر حاء معجمه و راء مهمله و دو
یاء حطی رواق خانه یا کاشانه کوشکی خانه بنام باشد و در این مقام از حجری قبل
واز کاشانه در مراد است شعر جهان بستان کلاه بنره کردوان آستانه
دران یا نه بعیب آنکه سالها پرورش در نیته مرواز ده پدر نامرالدین
گفته یعنی جهان آتشنره برگل آستانه نخیت ورانه دران گل نم کرد
کسی را نهان کرده که سالها اورا پرورش داده و نسبه نه بود
شعر حدای همردن را بزرگ اختری داد که دهر خورد سالگی زملک در
هیوب یعنی ابدن اجر نصیب و بدان ها که عالم را خورد
وهنوز بساطی ار پادشاهی طی نکرد شعر
در بد الدین کانت دام عزه بکر خورد ده ز ضی بساکش زربت

نگرهای خشین در جار طارمش بدنت هست خادمی سپرده است
بخواجه اسحق بدر بخوانده خود فرستاده و طلب شراب کرده یعنی شراب
مثلث که بنام گذشت یعنی چون فرید الدین کاتب ده منی شراب مثلثه
بیرم من آورده در کرهای خشین هشت خوار زمی هست هم پیاله شراب خم
باید چند آتش باد روی او اگر دانی که آن آتش مرد است
یعنی اگر ترا معلوم شود که فرزندان نوری که در صدت زمین در رسته نمی
آتش است از صاحب مرض جهان با موافق و حرارت هوا و بمنزل هلال افق
نزده است انگور را بر روی او از شعر حرم ز بدیهه خار نهاد
تا بباغ گل شکفت رشته در حالت مستی نکیم را ملکف شعر بدیهه نه
اند و او از قطعه که پیش از آن گفته بر ممدوح گذرانیده که بدیهه گفته ام
ممدوح از این معنی آزرده بنده این قطعه را در عذر آن گفته خار نهادن
کنایه از مضطرب ساختن و مضطر گردانیدن است یعنی
مرا عاجز کرد و لهذا بدیهه شعر نتوانستم گفت و باید دانست
که در ترتیب ابیات این قطعه تقدیم و تاخیر از بسیار اختلاف
تمام در میان نسخ واقع است چون جهان فطرت العدل از طور

مطلب زینت آن است مسجده آن شدم شعر گر توانم سجده
گاه شکر سازم ستاش چون مسیح یم از صفر حمل با بای حوت
عیسی علی نبینا و علیه السلام بر آسمان چهارم است و تا زمان
ظهور حضرت صاحب الامر بسجده و شکر الهی مشغول است یعنی اگر
از دستم آید شکر به آنکه فلک نگرد در برج عمر من افتاده قضای ادرا
از حمل که اول برج است تا حوت که برج آخر است سجده گاه شکر سازم
و شکر او سجده نمودم و اصافه صفر بحمل و با بحوت مناسب است که در تقویم
صفر علامت حمل و با الف علامت حوت است شعر گفت ز سلطان
دین سنجر که از روی حساب عقد این صاحبقران چون عقد
سلطان سنجر است فال گفت با عمر است ۴ با دل یعنی گفت
این دو را بر سلطان بسته می شود دلیل آنکه بحساب جمل سلطان سنجر
و این صاحبقران مساوی اند و هر یک چهارصد و شصت و سه اند
نام آتش می بردی شبی حرج گفتا زین نمی در است
در است یعنی در تحصیل می بودند شعر هیچ دانی زر وجه شاید بود
با تش تا زر زیش او نیست یعنی هیچ میدانی که زر گردان او

به چیز نتواند برد پیش از آنکه پایان آن چیز گفته شد در مصرع ثانی رسید و حرف دیگر
رفته و گفته که باش یعنی حالا این را بگذار که در زیر ریش او هم چیزی هست
و در بیت بعد از این تصریح بهر دو معنی کرده و گفته آنچه بر گردن او است
کاج بکاف و جیم تازی یعنی سیلی و آنچه در زیر ریش او است ریش است
و لفظ تا ثانیاً در مصرع اول زاید است و امثال این در کلام ایشان بسیار است
شعر عذر نیکو کرد با جهان کهن — در جهان گفته که تازه و نو است
یعنی با جهان در مقام فریب شد و پنداشت جهان طفل است که
او را فریب توان داد و در بعضی از نسخ بدل تازه باده نو است مکتوب است
والمآل واحد و بر هر تقدیر محتمل معنی دیگر هست و محصلش آنکه
خود را چیزی شریف عزیزی پنداشت و نوباده شمرد بگمانش آنکه
جهان این عذر و مکر را از وی خواهد پذیرفت و او را نوباده انگاشته
و غنیمتش انگاشته خواهد داشت و در بعضی از نسخ بدل عبارت مذکوره باده
او است نوباده شده یعنی می پنداشت که جهان بچه او است
و بهر نوع که با او سلوک کند از پیش می تواند برد — شعر
رنگ او باز مانده در نگرفت — رونق رنگ بر قیاس گو است

گوید فلان با فلان در نگرفت یعنی میان ایشان الفت بهم نرسید
و حاصلش آنکه گویند که رونق رنگ بر قیاس جامه است یعنی تر و تازه و نشو و نمای ریش
فراخور استعداد او است — ریواج بکسر رای مهمله و سکون جیم تازی نباتی
مشهور شعر سحاب از آب خشمش صحن می شست — صبا از
تاب زلفش فرش بر رفت — صفی الدین موفق نیرم انوری وعده
کرده چون غلام خود را لطف فرستاده بوعده وفا نکرده این قطعه در هجو
او است و ضمیر در خشمش و زلفش راجع بحجره فرو دره است یعنی سحاب
از آب خشم خود صحن آن حجره را می شست و صبا از تاب زلف خود فرش آن را
می رفت شعر درین بود انوری کامد غلامش — که نیرم نیست خوان آتش
بر افروخت — یعنی صفی الدین موفق نکو که انوری بمدح و ثنای کاشی کار
که مقطع و تمکینات تو در تنخانه برده مشغول بوده و در صفت آن حجره مبالغه
و غلو نیکو می کند که از نور آن حجره بسان چشم ذره را پنهان
نمی توانست کرد و عالم تاخته از نو بهار بود و همه روز بر سر تا صحبت حرف و دلته
با صحبت آن شب نمانده بود که غلامش آمد و آیه یاس از نیرم بر خواند
و مخفی نیست که درین کنایه ابلغ از تصریح چنانکه طرز حکیم است از شان فصیحان است

محو کرده شعر مرا گفت آن چهار انگشت مردم که بر چارم فلک طنزش
زند شعر سُفت بضم سین مهمله و سکون فا جانبیست از کتفان یعنی تیز
که سفته بر کوبند یعنی ای آنکس که صفی الدین موفق را خواهی دید بگو که انوری
با من گفت که آن مرد کوتاه بالای صاحب لاف و گزاف که با تحقاد
خود جز از ریشخند نکند و در بعضی از نسخ بدل طنزش واقع شده و
سعی صنایع است حدیث معروف فانّما قدما اکثر در شعر استعمال کرده اند
ابوالفرج گوید شعر راوی بنده خوانده در مجلس خدیو فتح مرو و
نیشابور درین قطعه بیان خدمت درست بعد از مطلع شده زاد حجی
زفت بزای هوز بر وزن سفت بخیل و ممسک شعر گمان بری
که ظریفی ولی نه آنی که بهشت مردمک دیده می نشاندت
یعنی خود را فصیح و ظریف مپندار اما بپندار که مردم ترا مثل مردم
چشم بسته اند که از مردمی بخششها می اکتفا کرده در پهلوی مردمک
می نشانند که هر گاه بوقت تکلّم تو نشنیده نهند و صرافت از
نشان نوع تو ننهند شعر چاکران حضرتش برزدن آوردندی
چاکران حضرتی گو را چه بن صد چاکر است حمید الدین که ساعی و هوش

نویسی مرسوم بوده این قطعه از شعر خود بخط خود بحکیم فرستاده در آن باب گفته
و معقول آورد قطعه ایست که در صدد قطعه گذشت شعر نسبت من
بنده را زبان جواب جامه و جای من جواب من است شاه
عور را از روی صحبت حکیم کرده و مکتوبی مشتمل بر وعدهای الوان بدو
فرستاده در جواب آن مکتوب گفته یعنی مرا زبان جواب نا شناخت
هر که مرا بیند از لباس من که در وی تکلّفی است و از جامه من که در غایت
بی سامانی است استنباط جواب سخن من می داند که من بواسطه حطام
دنیوی بار خست بسیار نخواهم کرد و بدانچه خدا داده قانعم شعر
گفتم آن تو نیست خواجه صلاح گفت چه گفتم آن دو خلقانست
در بحر شیخ خواجه صلاح نام کسی خلقان بفتح خاء معجمه با قاف کهنه
یعنی با خواجه صلاح گفتم که از تو نیست گفت چه چیز از من نیست گفتم
آن دو جامه کهنه که پوشیده شعر گفت چون نیست گفتم از بطن
آن که بدو نا فدانست قرنانست چون گداری که بر زند برز
قلتبانی سر از گریبانست یعنی او گفت که چرا جامهای من از من نیستند
گفتم از آنکه ملکی تو نیست فی الواقع اگر آن جامه ها از تحت تصرف با شنید تو

مسکذاری که مرزو نفس دو تن محض قلتبان سر از کریبان تو بر آورد دو این
کنایه از آن است که مصحوب نفس قلتبانی است چه او خود سر از کریبان جامه خود
بیرون میکند و تواند بود که کنایه از شدت این صفت باشد در محاوره کویند
فلان صفت از کریبان فلان شخص بیرون آورده و غرض زیادتی
اتصاف آن شخص باشد بدان صفت و در بعضی از نسخ بدل کوید و نااند است
فرمانت این مصرع مکتوب است که بدو نااندست فرمانت و جمله کم
جریان فرمان را بر خلقان بطریق استفهام مذکور ساخته شعر توکه فردا کز ینها
این عزم تا بفردای حشر این ما هست نیر تو بعضی نام شیخی و ملا
عطا تحکیم داده بوعده وفا کرده در تهدید آن کویند بعضی عقل نا این کفته
این یک انشب دیکر هیچ ممکن نیست بدکه فردا بوعده وفا کند و الا با این عزم
مصمم که بود هیچ او داری با فردای قیامت همه روز این ز است و همه وقت
هیچ نتوان کردن نیست که انشب بکذرد فردا تو هیچ نتوانی کفت با دو را
شعر چون ندارم انچه با قارون فرو شد در زمین در دلم انست کارا
قبله کردی زر دستت زر دست بعضی زا معجمه و ضم دال مهمله و کسر تا
و بعضی ها کفته اند و سکون را مهمله و شین معجمه و تا فوقانی کوید

و محمد کسیمر شخصی بود از نسل منوچهر که دعوی پیغمبری کرده و حقایق کتاب زند و در بیان صفات خود
بیان کرده که مقتضی زوال ادوار و ادیان بود و تعلیم علوم بطریق قاعده ... اسحاب فرقه
ترا ... روم و ... و مصر ... و ... نیز ... و طلسمات آموخت و ... اسب
و محمد دعوی پیغمبری کرد و کتب ساخت ... و مدعی ... مقصود ... نسخ حد ... کرد
الله رسول خدا او ... کرد ... نسخ ... او ... تفسیر ... مقتضی
و ... صاحب ... ملوک ... فلسطین ... و ...
در جسم محمد ... ظاهر ... و ... در ... کتب و حیات
او ... در ... و ... رفت و ... محمد ... کتاب
ملاقات نمود و ... با او ایمان آورده و ... زند و ... اسلام ... نشان ...
نازل شده و ... هر ... نقش ... خون ... و ... جسم
عمده ... و ... حکایت ... کتب و ... و ...
تاریخ ... قصه ... و ... دست ... و ...
قدرت ... و ... انکه چون
زر ندارم آتش در دل دارم
شعر که نامه انچه ... بکذرد بد ...
سیم که ادم ابیرون کرد از بهشت
بعد از کو ... ناچار ... وا

هرگاه دوست بدیت باهم قوت و طمع و دلام   تصحیف از گلشت لفظ پارسی مقلوب   داد

لفظ پارسی را چون گشته سراب شود   که سراب مصحف اوست   تصحیف قافیه که مصراع دوست

گر ضم کنی بدانچه مستمات اسم بگوئیت   نیز مصحف قافیه مصرع آخر بیت است که گذشت

اگرچه مشابهات بعضی نام برده شده است و سراب باشد ضم کنی سگریست و در حقالی قطرات سلیم پوشیده

نیست و قافیه سلاح چه در اول شرح قصاید گذشت و در اطلاق نیست که حقیقی و عبارت از مجموع

مکرر شد و او دیس و تا در این قطعه و دیگری مجاز در آن تمام کلمه است و قافیه حقیقی بلاد دوست شدنی مکرر است

و دوست بعض در بیت قطعه در این مقام بنابر اول محتاج بضم کاف و بنا بر ثانی محتاج باسقاط نون دوست

هستیم با آنکه از مصحف قافیه گوشت ارزاره توان کرد و ما را هست در حروف احتیاط تشنج بائی کنیم

و التزام آنکه ازین عبارت که گر ضم کنی بدانچه مستمات انتقال مصحف نون و مخفی اند مکمل معنی

آنکه از مصحف قافیه بان مقدار و در حرف مستمر باشد اگر ضم کنی بعضی را سراب و در بیت

سالی طلب کرده ام و ظاهر است که از مصحفات این قافیه مشتمل است بنوبت

و بلاد شست بنا بر موجوده و در مثال امثال در حرف مستمر باشد با سرای نشسته بلکه از نسخه مستمر

صحیح دان نیست که مصحف جمیع کلمه مراد منت قافیه این و الطف سلاح سعدی است

لطف و آن آب است چرا که چون قلبش کنی همان الفاظ مقصود محض نیست که امتحان مقلوب نحوی محصول

پیوند و در کثری از الفاظ صادق است مثل موم و کلبک و کلک بفتح کاف تازی و بسین حطه و شین معجمه نیز

گفته اند و بسکون تازی لفظ بمعنی قصه و لفظ ناشه و خرخ بمعنی شغال و کلبک بمعنی گل بکسر کاف تازی بفتح یا حلی

وسکون

و فتح و سکون کاف تازی کومیره است و کوک بمعنی کاهو و کلک بکسر کاف تازی و سکون نون و کاف تازی بمعنی

امرود درشت چنانکه دیگری بفتح کاف تازی و زاء هوز و سکون کاف تازی بمعنی مزه شراب ظاهر

است و ذهن سامع که مثال اول و مثال است بواسطه عدم مناسبت بمقام مستقل نمی شود و در مثال ثانی

و ثالث و مثال ثانی بقرینه طلب گوشت خارجیه و سیاق اینست و هر چه از مقوله ایشان باشد مستحق طلب

هستند و مشتمل است از معنی صریح و خبر است در صحیح طلب کلی از اعتبار سیاق چه حذف تازی است و افزوده بیش

فرانسته حکیم طلب اخیر کرده چه بسیار از آن است که اسناد متلمست و بعضی از آن سلاح طلب ما قبل

اوست و از مؤیدات این احتمال است آنچه در بیت اول واقع شده که قوه یا ایام بدیت اوست

والله اعلم فیما یقولون محاسب   تعریض گفته ام که تشنیعش   این احوال بد سگال تو حسیب

در طلب خزینه گفته اکمل الدین مولانا شرف الدین علی یزدی نسخه تحفه معما و لغز و در علل مطلع زیرین

تحویل کرده که معما کلامی است موزون که دلالت کند بر اسمی از اسماء بطریق دلالت لفظی و معنوی بر وجه رمز و ایما و لغز عبارت

است از کلامی موزون که دلالت کند بر بعض شئ از اشیا بعد از صفات و سمات و دیگر خواص و لوازم آن

دلالت و لائح در دلالت لغیه و خفائیه باشد و قسم و در این رساله مذکور است پیشتر به یک نحو را به دو اعتبار از هر

لغز هر دو قسم است توان دانست شعر در اسم جلال گفته اند   ای حکیم در رکلک توانگر نقطه   بر سیاه جمله

حشتها دو فلک خاک شود   حبب آن نام و در حرف نخستش الفی   که زیادت کنی از خیر و دین

و دال شود   در فصیح سخن او باقی آن نام بزرگ بر زبان بگذارند   بیعیش لال شود هر تعلم دلالت

بر لفظ جلال سکینه بذکر احوال و اوصاف او و از لوازم حشمت تعریف لغز بر او صادق است و چون لفظ لغیع

و چون نظمی که مدلول اوست اسمی است لهذا ای چنانچه در نظم تصریح رفته تعریف رقم بر وجه صادق است و هر ایهامی
که بای اسلوب اندراج یابد در نظم او لاجرم در حقیقت توانند بود بعد از این تحقیق و دیگر
که تصدیق آن لازم است کرده مخصص آنکه هرچه مقصود بقصد تعمیه کرده غرض همان چیز باشد به ملاحظه
ملاحظه اعتبار آنکه او را دلالت بر لفظ چیزیست باشد و در معما چه مقصود اسم است و اسم لفظیست که دلالت
کند بر معنی لیس در دلالت کننده بر امر دیگری معتبر است بنابراین اگر آن مثال اسلافی دارند خاصیتش
مجرد لفظ باشد و حروف بالترتیب و هیچ قطع نظر از آنکه او را معنی است باشد و در کرّ معما داشته
مراد آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر معنی در کرّ نه او اسم باشد و نه دالّ بر و معما و بنابر این بیکنند
که متضمن حرف و کلمه است میان لغز و معما لطافتی مثال مذکور است معما دارا نیز اولی باشد و وجود اسم
بر همین عبارت و بنابر این سخن نیست که مدقق مذکور در رساله مذکوره این قطعه را ذکر کرده
دلکشته حکیم این قطعه را لغز خوانده و خطا هم از معما لغزها نه چه نوشته نیست از در این قطعه سر مقصود
حصر معما است نه الفاظ چنانکه در معمیات و لیکن شده نیست که این اعتراض از حکیم لغز تعیین
لغزی او که گذرا عبارت از کلام حقیقی المعنی است که مدفوع است آنچه از بار رسالی و [illegible] در اوّل
حرف مرکب کنی دو حرف نخست   در زمان هر که به بیننده‌ش گوید   نام از ما [illegible]
دشمن نیست   هرگاه دو حرف اول چیزه را که حاء و دال است با دو حرف اول
که لطع که با و طاء است که بلغت عرب بام اوست ترکیب کرده شود خطا نشود و در خطا کنایه از اعدا جمعیت

بازه‌ها

بار چون تابیشش وا شد   در کس باد دش چه سخت دشمنیست   هرگاه لد ویژه حرف با سقطه
خرده باقی ماند   و خرده بمعنت [illegible] که   و آنچه باقی ماند از او بارش است همچو ان تمام شمن
مدد رست چنین از لطع با و طا یا خا و را از لفظ ویژه ترکیب کنیم با و خا باقی ماند که بیخ است
لغت تمام دشمن است [illegible] سبع علت   وادهٔ آن عدد در رکف دست   لفظ ابهام از
رکوع است   تعبیر از لطع که او را بطریق تعبیر نشان کردم آن عدد را وعده کرده و هرگاه
ابهام از رکف دست رکوع فرمایا راست و لغت نمونه آن عدد مشهور لغت است عدد هر هرگاه
ابهام را انگشت مهین است رکف دست رکوع فرمایا تعبیر کان کف ضم کنند لفظ انگشت هند سه
شود یا چهار و این بطریق ایماء و اشاره تکلف تعمیه چنین کنند تا بیخ عدد کما قید لیعمار باشد اگر
خبر را حاجت گشته انگشت از انگشتان کف پا اشاره [illegible] است و در مرتبه پنجم ایهام کافات
کف خواهد شد و صاحب این احتمال را به که حرف [illegible] در لفظ کف مکور بخوانند نه موقوف و الله
مردود خواهد بود میان بیخ و ده [illegible] خفی و معهذا احتیاج با خذ این مقدمه که ابتدا اسما از دست
راست متعارف است [illegible] این است آنچه در این مقام که [illegible] احتمالات [illegible] است
و افزوده تنقیص است اما اولی را [illegible] اللفظ را معنی نیست که گویند مقصود ای [illegible] عدد
یاد است باشد هم در و [illegible] خفی مقدر شده که هرگاه [illegible] بمعنی در قائم و منفیست

دو انگشت ابهام را خم کنند و بر آن موضع از کف که محاذی سبابه است گذارند مانند
خمس باشد و اگر ابهام را خم دهند و باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام نهند
بطرز قریب و در وقت تیر انداختن چنانکه کنند ستین باشد و باید دانست که بقیه کف بدست که واسطه
خروج نصد یا شصت است تا توضیح کلام آنکه نوزده صورت از اوضاع اصابع با عقود اعداد
وضع کرده اند چنانکه از یک تا ده هزار را به ضبط توان آورد ضابطه آنکه از اصابع خمسه یمنی
خنصر و بنصر و وسطی جهة عقود تسعه آحاد و سبابه و ابهام را برای عقود تسعه عشرات
تعین یافته و اصابع خمسه یسری بواسطه مات و الوف مقرر شده و بنوعی که الوف با آحاد
در یمنی و مات و عشرات در یسری تصور شده مثلاً وضع خنصر یا بنصر یمنی بنحوی که سر انمله بر
بیخ اصابع باشد واحد است و بنحوی که مائل بوسط کف باشد سبعه و وضع او با بنصر بنحو اول
ثانی و بنحو ثانی ثمانیه و وضع خنصر و بنصر و وسطی بنحو اول ثلثه و بنحو ثانی تسعه و وضع اخیر بنحو اول
با رفع اول اربعه و برعکس یعنی وضع اولین و وضع اخیر بنحو مذکور و خمسه در رفع اول و ثانی ست
با وضع ثانی بنحو ثانی تسعه و از برای عشره سر ناخن سبابه یمنی را بر مفصل اول انمله ابهام
نهند چنانکه بشکل حلقه مدور بوده باشد و از برای عشرین ناخن عقده زیرین سبابه را

بر پ

که میان وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید گرفت چنانکه کل انمله ابهام را در میان اصبعین سبابه
و وسطی گرفته و از برای ثلثین ابهام را بر دو انگشت سر انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه
شبیه بقوس و وتر باشد و از برای اربعین باطن انمله ابهام را بر عقده زیرین سبابه باید نهاد
چنانچه مابین ابهام و طرف سبابه هیچ فرجه نماند و از برای سبعین ابهام را قائم داشته باطن
عقده اول یا دوم سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد
و از برای ثمانین ابهام را منتصب که انگشته طرف انمله سبابه را بر پشت مفصل انمله او باید نهاد
و از برای تسعین سر ناخن سبابه را بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه بشکل حلقه تنگ بهم
رسد که چنبر و تنگ تر از حلقه که از عشره بهم رسیده بود و در میان عرب مثل است که فلان
چنبر تنگ تر از تسعین است و صاحب مجمع الامثال گوید مراد از ثلثا عقد تسعین است زیرا که
اضیق عقود است رفتها جا بر این معنی یا بنا بر شباهت صوری بعضی از شعرا تعبیر از دبر
بتسعین نموده اند از انجمله عثمان مختاری گوید شعر چون بخشم … بیدار شد بعزم قصاص
خیار بر در تسعین بنهاد … بنا بر مقدمه مذکوره که آحاد و عشرات یمنی با الوف
و مات یسری متفق الصور اند وضع خنصر بطریق مذکور در یمنی یک و همچنان
در یسری هزار و هفت هزار باشد و منتصب ساختن سبابه با وضع ابهام بر آن موضع
از کف که از محاذی سبابه است در یمنی خمسین و در یسری پانصد باشد و علی

هذا القیاس پس اصابع هر دو دست هر ده صورت بهم رسد که از یکی تا نه
هزار و نهصد و نود و نه بدان ضبط توان کرد لاجرم جهت صد هزار انمله ابهام را
منتصره باید ساخت بطرف انمله سبابه و بعضی از عقد صد هزار را چنانچه سر ناخن سبابه
تا سر ناخن ابهام و طرفش با طرف او برابر باشد نسبت لفظ با ده صد و شهر سیت از
اقلیم سیم و مراد از دو دست در بیت بدار این دو فرزند ممدوح باشد مرجع ضمیر
معجزی بین ز عقد انگشتش نه بجای تو هم افتاده است در مدح ابو الحسن عمرانی گفته یعنی
معجزی از من بشنو که غور در این معجزه و اندیشه و تعمق نظر در اشکال و دقت
آن کار وهم نیست و زیاده از حوصله فهم و وهم افتاده بلکه این معجز زاده خوی
پیمبری است اندرین روزها مگر گویش همتم راه این همی داده است زبان دادن
کنایه از آن است که با کسی در ساز نره او را از سر دشمن یا دشمنی آگاهی دهند
کذا فی الاصطلاحات لا در این بیت مجرد آگاهی دادن مراد است یعنی کرم او
حاجتمندی مرا آگاهی داده است با او گفته بود که نمیدانم خبر داری یا نه که ترا از بخت
چه کاری کرده مقصود از این بیت آخر قطعه بیان معجز مذکور است یعنی آن معجز این است
که کرم ممدوح مرا از بخشش او خبر کرده و به آنکه من بطلب بخشش موعود و کرم رغبت همت
ممدوح تبدیل وزیر را فرستاده که بیا آنچه بتو وعده شده ببر شعر غایت مهر خواجه بر دادن

مهر از

مهر زر از پی تو نهاده است یعنی از نهایت محبت خواجه را با بخشش هست کیسهای زر را
بو اسطه آنکه زر را برای تو بخشد مهر کرده و نهاده بود و مراد از مهر زر همان زر است چه در قدیم همیان زر را
مهری میکرده اند مثل هیات و صد دینار در آن بود و مهری صد دانه دینار داشته که پنجه دیناری داشته
مهری پانصد کانه صحیح گفته اند لیکن مبهم دانسته است فرخی در جواب قطعه که از حکیم بپادشاه و وزیر عصر
فرستاده دیگر شنو و در پیش آنکه از انعام علاء الدوله ابو جعفر هر سال رسید مهری پنجاه کانی وقتی قافیه نهاد و خواهد
بود در اول با مرتبه بسته شعر تا خویش آن بخشش و طالع من تقاضاهای آن فرستاده است تا بزنش آن
کوشش نکند یعنی به آنکه از بخت و طالع بر حرمانی نشنود و تحصیلداری بیند یا آنکه بجای آنکه در از آن
یا بخم بر اضافت کند و حرف بخت را که چیزی با ورزی هر ده کوشش کند خواجه را که تعریف او مذکور شد تقاضای
فرستاده شعر سپر ربط لب آنکه او ثمر است سبحه الله باغ و نغمه درخت فحمه تحریر لون دیگران
عین جمله لقب پدر ممدوح است یعنی سبحه الله محل ابن امیط لب عم باغ است که مادر است انجار آن با غنچه
پسر پدر ممدوح درختی باشد از آن باغ و ثمرة الفؤاد او که ممدوح است میوه آن درخت
بر درخت بر درخته آمده گفته نخفت بیغ زن رسیبی جمله دیگران فاسجه یعنی نسخه با یا فکندن
معروف و نیز بمعنی برزه و چیزی ماندن و خود رسیدن بکار رفتن حکیم خود در وقتی که ابو الحسن عمرانی
مجبوس بود گفته اند سا به منتظم در صورت انقلاب کار و قضا دکان نه اول حادث است از روزگار منقلب
لخت پاره و نیز گرز از آلات حرب است چون به بنده ترا دست بود سر ادهم در آن که

برپیاده رانند نوبت پنج یعنی شاه شطرنج که مکرر از پیاده و فرزین خانه پنج یعنی بازی کرده

در منزل شاه ببرد و همین دست از سر خود بیندازم در ان بساط شطرنج دعوی با دنیا

کند در پنج نوبت یعنی نقاره به بیاد شطرنج بنده ساحت آفاق بود الکنون که فرش بیهده از خبر ...

مهره گسترده از بهر زد است نرد در طلب پنج گفته ششدره بضم و سکون دال مهمله قیاس ...

معروف نیم بفتح نون ریزه و نوعی از جاهای گردان پایه و دنیا که ... بر ... تشبیه جرم ...

بفتح جیم ... دیگر ... اول و دوم ... یعنی ابتدا نه از ... ...

فلکرا فرش ... ... گفته ... کردن فتح بفتح ... که ... بر ان

کبریت و در کنز اللغة بفتح ... دام است ... حوصله ... مراد از ...

عذر ... است ... بفتح ... بچه ... بلکه ... که در حال ...

برنخیزد در هیچ شخصی ... بامیر الجبال گفته ... کردن ... بلکه ...

... خورد ... الی ... که ... دریا ... که ... که ...

نحیر و معنی این بیت موقوف به ملاحظه معنی لغوی لغت ... است که ان بزرگ ... دشاه ... که ...

یعنی میگوید که هرگز ... دریا ... خواهد ... از دست ابر ... که ... بزرگ

که ... دریا ... که ... از ... ان دریا که ... است که ... از ...

خود و ... ورنه بار ... که ... دانست ... یعنی اگر این سخن

لم ما لم

کس نگیم که این چند بیت ... از روی ظرافت و خوش طبعی گفته ام و این عذر ... بر ...

رنجیده باید ... از روی لطف و یاری ... نکند و اگر انکه عذر ... قبول ... از این

رهگذر غباری بر دل نشسته ... بازپس فرست و در بعضی از نسخ مصرع بیت اول

چنین مکتوب است که خورد دلم عذر ... فرماید ... معنی ان است که این عذر که ... گفتم

قبول کرده ... عذر ... الطاف ... که عذرش ... قبول کرده ... سرزنش کند

شاید یعنی تعریف و ستایش کند ... خطر و ... خوش طبعی و ظرافت ... یعنی

با ... کمترین بندگان از بندگان خاص نیست ... از بندگان عام ... بیاید

که ... عزیز الدین ظفر ... را در ان ... که در ... گفته ... ارتفاع فلک ...

اورده ... موافق ... در این قطعه ... شعرا ... پادشاه ...

ای ... مبارک ... این قطعه مجد الدین ... در ... خورده ...

کم ... کس ... ... استار ... مانند ... صبح ...

اید در ... ... فرح ... انکه ... کرده ... که ... گفته ...

بار ... خاطر ... به حکیم ... فرح ... رفت ... در ان ... مجد ...

او شده چون کس ... ظاهر ... در خانه فرح است در مقام اعتراض

بر حکیم ... در عذر ان گفته ... بیت را ... استفهام انکاری باید خواند و بیت ...

نظیر بیت اول را از آنکه کمتر کسی شرمسار محجوب و شرمگین تا در آن شرب ان بود شربت

که زدل رنگ هر ریخ زداید جامی که بدان شراب خورند بدو بخشیده اند در شکر ان از طلب

شراب کهنه شرب بفتح میم الف … بدان شراب خورند کرنه ان بودی … بودی که از تیز

تیغ تو انکه روز عالم ذکرش همی سپهر کنند در دلیع خویش پر مدح تو تا که گفتمی بالکه کعبه

کوه کجا فرزون کند در تهنیت خلعت که پادشاه عصر بممدوح فرستاده گفته دوع بفتح دال

و ضم لام … ان بعد اگر نه ان بودی که این … آخر بیت که نسخ صحیح آنها همگنان

و … که با سپاس او در رتبه ایست که گفتم از نیکه بر مدح تو … گفتم که ترا

بخلعتی که … حرم کعبه … از خلعت که رتبه زیادت … مصرع ثانی بیت

اول جمله ایست معترضه ای ز تو بر لعبه کلاه جهی هر که باید کلهش از دو بر دو از شیخ خود

طلب جامه … کرده … مشهور که در بین …

از انکه هر جا بزرگ … که چندان بزرگی در سر دارد که دو … و کلاه او …

و این کنایه از نهایت بزرگی و تکبر است کلاه بزرگ … سیمت تو … از جاه

کرده و در بعضی نسخ عوض … بنهاده مکتوب است و محصل معنی ان است که بزرگان

با وجود … بزرگی تو کلاه بزرگی از سر نهاده اند و اظهار بزرگی نمی کنند … بکسر عین

و … کرده … دارند …

بعد جمع آن …

بی چیزی روند و پی را کم کنند رفو سیه آمد و غرض از اراده تصوف سب

بعد از انکه ترک آن گروه بود شعر کریم که … دوران … تا رای

فلک شود مقصود نه دست تصرفش ببرند دین عاقبتی بود بر محمود

از ممدوح رخصت رفتن مطلبه و اظهار رنجش کرده ولیکن را ان میگوید که

من شعر نتوانم گفت یعنی تا وقتی که فلک مقصود من شود مراد نقدی بهم رسد

با انکه مقصود فلک که ان کمی عمر من و … نقص است حاصل شود

گرفتم که از نقد نقص معدودی که … عدد بدزدم و خرج شعر و غیر ان کنم

نه آخر علت در وی … دست تصرف مرا خواهند برید و در این

عبارت که دست تصرف مرا خواهند برید ایهامی است لطیف بدان معنی

که از نقص زدن عمر کوتاه میشود و در بعضی از نسخ بدل لفظ فلک ملک است

و مح … این مصرع آنست که … عامی … مقصود

بسکون فا و ضم قاف معدود شعر مؤمن بر زبان … اذا جاء فاسیر و کنیت

تو راند در مدح عمر … که لقب او شهاب و کنیت او ابو الفتح و

فاسیر او نصر الله … کفته واز و بار … یعنی بر زبان در سوره اذا جاء

بعد از ین لفظ فاسیر او کنیت ترا بر زبان می رانند قال … اذا

جاء نصر الله والفتح هاتش تا، قرشت و شش نز بکت مراد از لقب باشیر
شهاب ثاقب است اهرمن دیو و رجم شیاطین را در شرح این قصیده که
ای سلمان از فغان از جور چرخ چنبری گذشت بهر زیر نداند این عبارت
در میان مردم مشهور است و در توجیه آن خلاف آنچه از چند جهات مخبورات
چهارست اول آنکه بهرام از کردان است کو بغداد را ویران کرد اوراست
دوم بهرام از منش و برادر از زبرست سیوم آنکه بهر کره و بیع مست
چهارم آنکه هر بدخواه و بر نیکوخواست و بر بهر تقدیر نسبت در بلادت
زیاده از حد شعر چون پدر مولود و مانش گوناگند خدای ارسیوم
حرف چهارم حرف او تحریف کرد بعضی اگر مولود و مشهرا مو یدگویند این
لقب تا زیبنت که از آسمان برای او نازل شد با تحسین بلکه او را از روز
ولادت این نام بود و بعضه همان مولود است و مشی از این تعبیری ارجز مولود
واقع شده که حرف سیم و چهارم او را که دال و واوست بتحریف که
رحمان مراق نشان است یعنی با بدل کرده اند شعر ای سلمان جهان چنبر
صندوق خزانه است از هر چه بیخ خم تو نو و بانگ برآرد و در بیت
خزانه دار گفته و چون هر تجزی را اماری لازم است تعبیر از خزانه دار تجنیه کرده

بالکل گنج

حاصل معنی آنکه خزانه دار آنچه خرج ضروریات تو میشود مضایقه دارد و در بهار
که هر کس مال را از برای خود میبرد و در مقام ضبط مال میباید کو تنگ
بر بندی صلای عام میدهد و طامعان را خبردار میکند او را اغراق کن
و الا اگر او نگاه دیگر خزانه دار است یک حبه در خزانه او نماند تنگ بضم
تا قرشت و سکون نون و فتح باء موحده و سکون کاف تازی حرفیست
معروف که اطلاق زنند و در بعضی از نسخ و تنگ بضم دال مکتوبست
شعر بکاودل چون تواند خویش را مگر بر علم ما علمی فزاید یعنی مگر آنکه بر ما
ظاهر سازد که مفعول ما نیست با آنکه مفعول خود تواند ز شعر آنکه او
ثبت و ست میخاید همه را لیت ماری می خارد طلب تراکیب ترش و تنگ با
خاریدن کنایه از خوش آمدن نشاط و دماغ چون غوره فشردن کنایه از کار
ساختن و بعضی رنگ فرمودن و شماتت کردن و خالی شدن نیز آمده شعر
محنت سوت و نکند او که از نجم نکند طبع موزون هم بر او اندیشه ناموزون کند
طلب او دارو وظیفه کم مقرر از شاگردان کرده سوت بضم سین مهمله و سکون
واو فارسی و فتح کاف تازی زبان خوار زبان است و آن را گویند
مامور صحرا در بس همراه اکند بفتح همزه و سکون نون و فتح کاف و رای

[illegible]

فارسی و سکون دال ضمنی است نعات شده و بد و شیر لبنی گرفت کنده گوید
حلوای صابونی قسمی است از حلوا شعر گفتم او را که چگونه نهم که کلاهی باید مشیر زده
نجیب سپهسالار که با حکیم مصاحب و مرید یک شخنه در ایام مصاحبت کلاه
بحکیم داده بود همان کلاه را بعینه با تعنه خود در خانه نجیب فراموش کرده بود
بیاید بمقارن این حال نجیب را از سوء مزاجی بهم رسیده خود بواسطه رنجش از دیگی
از نجیب طلب نموده بلکه از سر خود التماس کرده که چون نجیب از مرتبان
تب دار فرمان تو برون است تعنه و کلاه مرا از روان محض منع فرستی که
چون نجیب ز نهایت بزرگی که در سر دارد و بعد ورزد فالکلاه ادمی کند
و سر به اختلاط در آن فرو نمی آرد و تواضع کلاه از من با و ناخوش می آید شعر
خبر بسر راه ما غلط است سر راه باز کرده که گو یعنی ان تصور که من
کرده ام که کلاه از تو بگیریم محض غلط و گمراهی است تو راه راست اینش که مرا از
کلاه گذشته تعنه را طلب کن شعر اگر ان نخواهم که از سلکه نشد نباید مرا انکه
از قوزه آید یعنی چون رابطه و دفع گرما از جامه ناگزیر است اگر جامه از تشمیس
با از ابریشم که جامه از ویست رم نبا برانکه طلب است بموقع با انکه رابطه
دفع گرما کمابیش بینه لیست نخواهم

[illegible]

نخواهم جامه از پنبه باشد شعر تحکنک ریش گری در این بعد مستی زانچه روی آسیا بر روی می بند
کردن بخمیه زدن دانه بر اکندی مرغ دگرنه ناچار و دان از ان چیند در سایر نسخ نجگا
قدیم بود بعنوان این قطعه نوشته دیدم که قاضی هری قسمی از جرب آنها بای جوبه است و از ا
تحکنک ریش گریند و اینه در حکیم بعبارات اوقیه واو گرفت و عددی حسه از منزل بیرون نیاید
در حکیم را ملاقات نماید بنا بر این قطعه را که مطلعش این است شعر قاضی ارای نصیحتی نشنود منزل
به رابطه بیدرد در این جواب گفته بود این حکمت با این است پا نصایح می نماید تا انکه حرب قاضی بسبب تنفس از جرب
و آنها را آید در دلهای بود و گرفتش با آنکه مستعفی از حکیم بحث الحاق و تمیین ان واسیرود که ذاردان حو
مالیده گرم عرق چهره بیرون آمدن میسر نمی شود عدد خواهی می باید این قطعه سرود در سیاقی دلمال گفته
مقصد معنی انکه بسبب تحکنک ریش حرب دشهر هری ازانچه می روی آسیا هیچ دخیری یعنی آسیابان
می بینه چه آوردی شب می بینه چه آوردی شب می بینه مش این آوردی و روی آسیا شب روی و دلمال
بواسطه بخمیه زدن دانهای جرب و اباد شدن ایشان چنان شده که همیشه نام تو بعنوان تحکیت
در نشستی بر زبان مردم خواهد بود یعنی پر ادم در مرتبه هم هیچ خواهم کو در پاشیه نسخه جنگ از فضلای
متبع تصحیح آن الله بود در این مقام نوشته دیدم که قد ما از تحکنک ریش اری و تحکنک نوشته
بدون لفظ گری لفاق انکه ۲ ته و از خمیه زدن عجب دیگری دیاد و در بروت
اندامش خواهند انتهی رحق الحق است اگرچه در نسخه منه اوله فرس و اصطلاح

و هیچ یک از این دو لفظ معنی مراد و ذکر نکته بنظر نرسیده . اما اطلاق این الفاظ از این معنی وجه صحت [illegible]
چه جنگ رشتی در طاس بلا آب جنگ و در باطن رجوف و ریم است و چنین اتفاق جنگ الفت طلب هر است [illegible]
اگر از اتفاق بجنگ رشتی تعبیر کنند بعید نیست و وجه صحت اطلاق خیمه زدن از معنی مذکوره ظاهر است
و در تحقیقات مغنی این بیت گفت که لب نفاق را بجو کردم و در مهری از دو سایه بندی و الحال هم [illegible] عجب
دیگر بجو هم اسم کرد و باقی بیت را بنهان خوانی [illegible] و این بیت را معنی دیگر هست که از شرح قطعه [illegible] که
او را نیز در هجو قاضی گفته است و یک بیت آن در شرح این بیت منقول است و آن را الله تعالی اعلم [illegible]
مسطر خواهند شد اشعار آن قطعه شعر و در آن لفظ سیخ چاره رست و پای شتر [illegible]
کان شتر و عقعقان نگزینند مراد از یک لفظ از این دو لفظ یا قبای است یا زیر و از لفظ دیگر [illegible] الیه
مادر و خواهر و هر که صلح باشد شعر من بعد [illegible] حرف جیم در آن
سگ نیز نشنید یعنی اینها من و بعد زخمهای من مشغول شود تا آنکه حرف جیم هم در آن لفظ [illegible]
در پهلوی چارست و پای شتر جا نگیرد و نشنید شعر که در مفارقت یار [illegible] ظلمت
آلود رسانیه تو رشید عرفیت امید و دال لفظ خورشید را تا این باید خواند [illegible]
یعنی آلود در مفارقت تو از رسانیه تو رشید امید عرفیت یعنی چندان امید رفت بدارم که
حرکت تو ام کرد شعر از حرف عشوه آب بند پیش از این گردهای حوض تو آب [illegible]
هر حرف عشوه [illegible] کنایه از ترک ذریت است بالکلیه و گردهای حوض کردن کنایه از [illegible] است

نو طبع مهتاب را

نو طبع مهتاب را او صحبت است که به بیند بدان [illegible] بجو شخص مشهور ملقب بعلی
مهتاب گفته محصل معنی قطعه آنکه مهتاب را خواص است بعضی شریف و بعضی خسیس
علی مهتاب مهتاب است خواص شریف را واگذاشته و خواص خسیس را برداشته
از آنجمله خاصیت مشهور بماه تاب آنست که [illegible] و رنگ [illegible]
و دیگر آنکه کتان را پاره میکند و از هم گشاید هیچ صفت شریف را که [illegible] است ترک
و صفت خسیس را از فرسودن و پاره کردن است اختیار کرده و هم چنین [illegible] معهود
استخوان حیوانات و مرض زکام و جوز [illegible] منسوب به مهتاب است و اغلب [illegible] او
متوجه علی مهتاب خاصیت [illegible] را در [illegible] و آن در رابع
که [illegible] ذات [illegible] و انکه هجو [illegible] بیت را [illegible] که
مبادا او [illegible] آمده و فایده [illegible] و اینکه از جور یار [illegible]
و مدار جور بر آن گذاشته بنابر آن است در [illegible] گذاشته [illegible]
از او گرفته [illegible] بیت را [illegible] و آبهای او را [illegible] جمیع از او گرفته [illegible] چنین مهتاب را
بواسطه آن خوب است که اگر کار [illegible] چند گز کرباس
[illegible] و در کار [illegible] از مهتاب [illegible] شعر آنکه چون عصمتش [illegible]
[illegible] بنشیند [illegible] در مدح ترکان خاتون گفته یعنی چون عصمت او [illegible]

خشم ازین بیت بار بندارد یا آنکه چشم بر هم گذارد و شنای گران بار را بدل خشم سازد
یا آنکه دیدن و نظارت را با خود پایان رساند و در واقع کو ثبو شعر باد را جور
دی چو عدل بهار رنگ زنبار و مشکبار آرد یعنی با آنکه جور دی باد را
رنگ زنبار می آورد باد دی رنگ از جا می برد چنانکه عدل بهار او را
مشکبار و خوش بوی می آورد بر طبع مستقیم رشیده بیت در آنچه ازین
بیت مفهوم میشود آنست که هر یک از جور دی و عدل بهار باد را زنگ و ... و
مشکبار می آورند و لا یخفی ما فیه خدمتی پیشکش و این قصیده قطعه مدح حکیم
در موضع دیگر گفته چو هفته بیت تا صد بیت در عبارت مرا این بخدمتی هزار او ستاری
زند غبار چشم ترا جمع لب رفتن و برستن نجبت شعر تا که بر نطع و نهر در بارلیت
۲۰ ۲۹
رخ بهرام و اسب مار اسفند بهرام از رستم و مار اسفند از بیت بهام
از باده فارسیان خداخند الف در اکفر خند اسفند فالیت چنانکه
دروانا و علیا و از خند قرینه خدا الف ساله اند قصه خداخندی یعنی خدیده
خدیده که صریح به فی حدایق المعجم ترفند برا حلقه و فا و قبلی اف ب
وزن فرزند در نسخه کر جمله و در نسخه دیگر بمعنی دروغ و محال و بیهوده است
طالب لک یعنی خوش ترا جگر رحمت شقت است سیاه و سپید معروف

ادر الهی مقام

و در این مقام نسخ روزگار آب چند بضم جیم تازی شهرلیت معروف
اند موضع نسب از الوات عدد مجهول که با این دو و ده باشد و بعضی مطلق عدد
مجهول را گفته اند شعر خود چه بوجه در طشت حیرت است از آنکه بدان اسیر
مدبر طشت و خایه نماند در مرتبه زن خو گفته طشت و خایه نام بازیست که مشعبدان
بازند اما در این مقام مراد از طشت آسمان و از خایه زمین است خاقانی گوید شعر
طشت است این سپهر و زمین خایه در او کز علم طشت و خایه نماند به ابلهان محتاجست معرفت
آنکه عقلا مثال بوجه که در طشت آفتابه باشد راه بیرون شدن ندارد و حیران اند
لذا بسط لکه عقلا علاج آسمان و زمین نمی توانند کرد و بند بر دفع او نمیتوانند کشید
نمو بیاید پیچ و بیچ و ز بیت نمی و گر قدرت بود و سنگلاخ چند چون زمین بلند کرده است
ما و مطرب دی گناه از بنده عفو از خداوند یعنی الحمد بعد چند پیچ وقت نماز
و سی روز روزه و زکات از بیت دینار طلا نیم دینار باید داد و حج بقدر
استطاعت قال النبی صلوات الله و سلامه علیه و آله بنی الاسلام علی خمس
الاسلام علی خمسة شهادة ان لا اله الا الله و اقامة الصلوة و ایتاء
الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا
و اگر اینها مقدور باشد العیاذ بالله توفیق نیابد عالم مستر و بیخودی

دیگر را کم کرم خط نویس نتواند بود که از یکجا الف و از پنج یا و از سی لام و از نیمه بیت یا
حق بوده باشد نحو حشمت کلمه ابلهی از ایشان مرکّب شد یعنی یار را ابله از خلق عالم
را بقدر امکان کناره و اگر بالضروره در میان مردم باید بود کناره از ایشان بقدر
نباشد عالم ستر و تحفظ با آنکه بخصوصیات قبایح آنها اطلاع بهم رسد شعر برخیزد
کمر بدست ستم نه بدانم کزین چه برخیزد که بنده امروز در قلندن بدست ستم برخواسته
یعنی بقصد ستم کردن از خواب برخواسته و در ستم کردن بی اختیار است و تمام او روز
ستم میکند شعر بالله از بسکه این لئیم ظفر با مقیمان خاک بستیزد و ایشان نشد
که بر فلک مثل گاو یا شیر اگر برآمیزد زانکه باشد که در مَلَخ فلک چنین ملکان
فرو انگیزد هر کجا در پای فلک تیر است سرگون سازد بر فلک تیر زند
یعنی از بسکه از فلک آن از ارکان خاک ناسیده اگر بر فلک اثر رسد آن گاو اورا
که تورت مجروح سازد و با او درآویزد و هرکجا موی در زمین هست باید آنکه نیاید
تیر سیاه پلنگ فرو کند و زخم او را اثر زخم پلنگ باشد یعنی بول موش بتن با همّ اثر رسد
سر از زیر فلک بر شانند با آنکه باشد آن بول مجروح که تورت رسیده میبرد
و فلک سر را از این فساد بهم رسد نه بوی امید بهی دادن شعر و در خواب چه
نشنیده و بهران زمین هر را بدست چه گر آید یعنی اگر خواجه شبلی مسکینان

که از جانب چ

که از جانب چپ آغاز در اعمال حساب ای کنند از یمین به بیرون از جانب
چپ کرده و بهیچ یک از اینها سری نداشته باشد بلکه شوق تا الی اختیار
نماید کنکر یعنی امروز در این مجلس جهت جماع نیک مقیدند که
مطلب خواجه از او حیات است ره بخارا کنایه از دوربیت دغول از این
بیت آن است که این کنیزک نو جهینیات سیم جفتن چیزی سلا ز در
درچیزی فرو بردن شعر با همه کس در پس حلقه او چیست اندر جاق
می افتد در پس بفتح دال مهمله و ضم با موحده سا قالب تشخیص و در این
بیت دبر پس بسکون سین باید خواند نه بکسر یعنی با این همه فرج حلقه
دبر او در جاق مردم تنگ و چیست می افتد و این معنی محال تعجب است با آنکه
حلقه پا اثر او خواه قلب و خواه دبر در جاق همه کس می افتد و در این صورت
این بود که گفتم جاق همه کس در حلقه دبر پس او می افتد و بنابر این معنی
اول کاف مضموم و بنابر ثانی مفتوح باید خواند تیر بیاق بکسر تاء و شت
در جزو اول و فتح با و جیم

در جزو اول دو صفحه [illegible]

در خبر داده تا وقتی با خطی در خبر، تا نامه سترون جمیه شعر قمر قلتبان دیر
و روی که زند ریسه رخشت بغید بغید ریسه زدن کنایه از تهمت
عظیم بستن است و خلاف واقع بلکه انکار حسن کمال و زینت امری
بشخصی که شان آن از و صادر نشود و قتال و تیر نامه نسبت قتال زنانه با
زنست که فصحای عرب در ابیات خود ماه را شوهر و آفتاب را زن گفته اند
و آفتاب لو و در ماه یک مقابله و یک مقارنه با ماه پیش نیست و باقی
اوقات مقابله و مقارنه با دیگر کواکب است و بغید ریسه زدن عطارد
که کاتب فلک است کنایه از خبرهای خلاف واقع است از وی و انکار
حسن کمال دختر و پدر باطل او است و نسبت این معانی بعطارد
که کاتب است باین عبارت خالی از لطف نیست شعر آفتابی که کوش و ترشید
تیغ بر دل بر دو ترسابه بید رگ بید را به تیغ تشبیه کرده اند پس سایه او بود
نیز تیغ زوال گفت یعنی آفتاب فلک که گرم و ذرهاش جهور بستر از خشت
و بحد اگر دست رسی داشته باشد شعری که از سایه بید بهر سدی فرود
و بر دل می برد و ابیع و قواعد صد آفتاب سایه را زایل گرداند و ظرف
سازد و در بعضی از نسخ بدل تیغ نفع است و معنی ظاهر است شعر

هشت و نه ماه مادرش خفته هر شبی ده و یازده بستر این قطعه را در رشت
سفینه خود نوشته بود یعنی مادرش هر شب در یازده بستر بخوابد که تیر
یا از آن جمله باشد در همه بسترها با او دخول کنند الا در بستر پدرش
شعر نقد و نسیه چه نقد ده و هجده است یک دو نیم است ده و نه به نیم تعبیر
نقد را از نسیه زیاد تر نیست تفاوت میان این دو شد تفاوت میان نقد ده
و هجده است و ده و نه که تفاوت بیش از یک نیست مجمل آنکه نقد و نسیه
ده و نه همدیگرند نه بالاتر و نه پایین تر شعر مال چهار بشکو جذر شیر را و فرا
پس ضرب کن تمامی آن مال در چهار طلب کفش کرده هر عدد را که در نفس
خود ضرب کنند آنچه حاصل ضرب باشد مجذور و مال و حاصل آن عدد را
جذر گویند پس مال چهار شانزده باشد و هر گاه جذر او را که چهار است
بر آن مال افزایند بیست شود که کاف است بحساب ابجد و هر گاه تمامی آن
مال را در چهار ضرب کنند هشتاد باشد که بحساب ابجد فا شود
و پوشیده نیست که ضرب مال چهار در چهار و در کفش حرف فا
کافی نیست مگر مال چهار را با جذر که او افزوده شود در چهار
ضرب باید کرد تا فا حاصل شود اگر بلفظ تمامی قصد

لغز

شمار نقص جذر کرده ظاهر است که او را هیچ نوعی و نحوی از انحا
دلالت بر این انضمام نیست و بر تقدیری که از تمامی جذر او را اراده کرده تا آنکه
با شی چنین گفته شود که مال را با تمامی او در چهار ضرب کن تا تمامی مال را
که چهار باشد اگر از تمامی مال مجموع است خواسته مخفی نیست که آنچه
مال است شانزده بیست است بیست فاست شعر مجموع آن حساب که این هر دو حروف است
چون در سه ضرب باشد شود این کار رنگ تمام یعنی هر گاه بیست را با هشتاد که
مجموع صد است در سه ضرب کنی سیصد حاصل شود که عرض از شین است
و حروف مطلوب تمام شود شعر خنک ریش کری کی کند همان و همان
چاردست و پاش است بیش ازین مذکور شد که این قطعه را در هجو قاضی
کوچری داشته و حکیم بعبارت او رفته و او بیرون نیاید گفته یعنی این
حرب که تو داری کرایه آن نمی کند که مانع بیرون آمدن ساری
و خود را ابتلای هجو مرگرفتار کنی و چون خنک ریش بمعنی بهانه بیرون آید
تواند بود که مراد آن باشد که تو در واقع کوفتی نداری و بهانه کرده
و بهانه کوفت هم آن نمی ارزد که خود را بلای هجو گرفتار کنی و
تواند بود که مراد از خنک ریش نفاق باشد چنانکه از بعضی

مستعین منقول شده و مصرع ثانی تهدید هجوست خوار گفه دور در اصطلاحات
مسطور است که گوینده خوار گفه دور کن یعنی مزاحم حال من مشو نغار بفتح با
موحده و غین معجمه مخفف کرد اخوار نفع کراز در اصطلاحات کیک
در بارچه افکنند مضطرب شدن و بی قرار کردن سر بضم سین و سکون راء
مهمله تیز گفتن بعدی ایها الشیخ سرلات یعنی ای شیخ تندی مکن شعر
خاک بهرت مسیر چون سپهر تا نه زنت عنقا کیرد نه بود عنقا
بغین معجمه و تا و قرشت و ها بوزن معجمه جاهی و اینه بوریسی یعنی حرکت
بقصد شهوت شده ای صد ای مقام خود ثابت شده که فلک را زغضب
و شهوت نیست با اگر بشنجد و حمال ایشان نباتی طره بکسر طاء حطمکین
و بفتح حجات سخره بضم سین مهمله و سکون خاء معجمه حیوانی که بیگار گرفته شد
هور قات شعر خاله مشاطه کیش کرده رنگ آن جهان دید سیاهی پرز
طلب شراب کرده و چون اغلب و اکثر شراب از انگور
سفید سازند و رنگ او را بواسطه امتزاج با آب انگور یا
سرخ و انگور سیاه و سفید دو قسمند از انگور سیر
گویا خواهرند و شراب که در اغلب نتیجه اول است خواهر لطفه

ثانی

ثانی و ثالث خاله اوست و مصرع ثانی صفت خاله است یعنی خاله جهان دیده
و موی سیاه او و بهم رسیده تواند بود و مراد از سیاه موی موی سیاه باشد
و تعبیر خاله باشد چه انگور خشک و موی عبارت از اوست یا انگور و مادر
شراب است و دو خواهر دو قسم شاطلی و رنگ دادن خاله محض ادعا خواهد
بود   رزه بر چهره خالها ز حباب   چادر و موزه کرده از ارزیز
ارزیز قلعی است معروف از کف و حباب در شراب واز سپید موزه
اوست بمناسبت سفیدی تعبیر بارزیز کرده   طبع غم با سرشک سیمابش
طبع زنگار و سرکه با ارزیز   هرگاه زنگار با سرکه بر ارزیز مالند سرخ شود
یعنی دشمنت از دست غم خون گریه کند و در بعضی از نسخ زنگار سرکه است
بی واو عطف و مراد از زنگار رنگ خواهد بود یعنی چنانکه از
زنگ بسبب رنگی که از سرکه میگیرد سرخ می شود اشک خصم از غم
سرخ می شود   او نبرده زسیم چون کندیر   چون در تو مهی دهی
نخاس بطریق خوش طبعی و ظرافت بعرض شاه میرسانند ملازمان
زر و ثاق بیکجا کان علی الخصوص شخصی از وثاق روس میروند
نخاس بفتح نون و تشدید خاء معجمه کسی که غلام و کنیز فروشد

ودرین بیت مراد از سیم متی وزر توبه یا برعکس علی الاختلاف النسخ دره
غلامان ممدوح   مگس بپای شتر دیه درمیفکن ورو   بیند برو دو ندانم
کجای زین فرس   دیه دربای شتر افکندن مرکب امر خطیر شدن است
ومراد از دو ندانم کجا قبل ودبر است   شعرم بهمه جهان
رسیده است   مانند کبوتران موصل   موصل بفتح وضم میم وفتح ثانی
وسکون را مهمله قسمی است از کبوتر که هنگام پریدن بسیار بلند شود
ونیز نام شهری است از جزیره موصل کذا فی الصحاح   هیچ دانی
که یاد هست امروز   رای عالیت را کلام اللیل   در تقاضا گفته‌ام
این سوالیست از ممدوح وغرض از ان گستاخی که در بیت سابق گذشت
این سوالست ودرین بیت اشاره کرده بقصه مشهوره وان اینست که هرون
الرشید شبی در گرد قصر خود طوف می کرد ناگاه نظرش بر کنیزکی جمیله که
سالها تمنای وصال او می کرد ومیسرش نمی شد افتاد ودید مست خوابیده
فرصت غنیمت دانسته خود را بر بالای او انداخت وخواست تا ازارش
بکشاید کنیزک هرچند که ممانعت نمود ودر اثنای ممانعت بعجز از دستش او
رفتار و دانست که الا تسلیمت چاره نیست عذر آورده وعده بفردا انداخت

علی الصباح

علی الصباح هرون محرمی پیش آن خطاکیش فرستاد وطلب موعود نمود در جواب
گفته کلام اللیل یمحوه النهار یعنی سخن شب را روز محو می کند وخوانان آنچه در شب
گویند روز فراموش کنند چون قاصد آن مصرع بر رشید خواند رشید گفت بنگر
تا از شعرا کدام در بیرون حاضراند گفت رقاشی وابو مصعب وابونواس حاضر اند
ایشان را طلب نمود واین مصرع را خوانده امر کرد که هر یک شعری بگویند وآن
مصرع را تضمین نمایند هر یک از انها نوعی در شعر خود درج نمودند اتفاقا
ابونواس انرا در قطعه درج نموده که مضمونش اینست شبی مطلوب خود را در
حوالی قصر مست دیدم ودرپاش تحیم چیزی الی که رد از دستش او اقبال بعد از ان
مرا بفردا وعده داد   فقلت الوعد سیدنی فقالت   کلام اللیل یمحوه النهار
یعنی چون روز کس پیش او فرستادم وگفتم که بوعده وفا کن گفت که روز
کلام شب را محو می کند هرون آن دو شعر را صله فراخور داده حکم
بقتل ابونواس کرد ابونواس را ازین سخن حیرت عظیم دست داد گفت
ای خلیفه گناه من چیست هرون گفت تو هم آنکه در شب در قصر من بوده صورت
واقعه را برای العین مشاهده کرده ابونواس قسم بر خلاف آن خورده
بر طبق قول خود گواهان گذرانید   وخلاص شد

تا تو ای خشک‌تر ز حوت و حمل   خشک ریشت فلک کند مپذیر

یعنی تا در تحت تصرف فلکی و از حوت که برج آبی است و طبعش سرد است و
قبول تری میکنی و از حمل که برج آتشی است در اثر آتش گرم و خشک است قبول
خشکی میکنی مثل خشک ریشی گرفتار و نقیص میشوی این نیز را مپذیر
و متعین بخود قرار مده و از تحت تصرف او بیرون رو و در بعضی
از نسخ بدل ز حوت چو حوت مکتوب است وجه اصلح بعضی است که تا
تو مثل مجموع حوت و حمل جامع دو صفت مختلفی بالجمله یعنی دو رنگی ترا
فلک مغلول می‌کند و اگر خشک ریشی چنانکه گذشت منافق اراده نمایند
بعید نیست ملخصش اگه تا در تحت تصرف فلکی مثلا فلک ترا مثل حوت
منافق میکند منافقی را بخود قرار مده و در بعضی دیگر از نسخ بدل ترای
تیار فرشت یوی بیار موحده آمده وجه اولی است که کلمه مپذیر مربوط
بمصرع اخیر باشد تا بنا بر نسخه هرچه حوت و حمل مکتوب است محصول
کلام آن شود که فلک ترا مثل خشک ریشی گرفتار و ضد می‌کند قبول
مکن و مثل مجموع حوت و حمل هم تر و هم خشک باش که یه رد و خشتی
کنایه از توقع کلی داشتن است   گفتار ده ده کز خصیر سرو پا خند

نه از تلخ و از کتب از قبال   در تقاضا و تهدید همچو گفته لخ بفتح
لام و سکون خای معجمه گیاهی است که در آب روید و از آن حصیر بافند
کب بفتحتین گیاهی است که از آن رسن بافند نال نی باریک و در بیت
بیت دال مفتوحه در لفظ ده و لام مضمومه در لفظ لخ هر یک
سه مرتبه و صاد مفتوحه در کلمه نال چهار مرتبه گفته شده چشکه بفتح
حای مهمله و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی با های موقوف فراهم آمده
و بعضی چکیده بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی و فتح یای مهمله
یعنی کوچک خوانده اند   سایه بر کار این سخن منعکس
زانکه چون سایه در نوا آوریم   کیسه تحکیم و عده کرده اند
آن کیسه را با کاردی طلب میکند یعنی متوجه انچه از طلب کرده ام
مشو و راه طمع در بخود مده و الآن بعد مثل سایه از توجهاتی شوم
شب یلدا شب آخر قوس که در فصول از بعضی شبهای دیگر دراز
تر است ش زدن خاموش شدن   پسر خیره
دی بمن گیر کرد   انچنان خرابطی که شمارم
خیره بکسر خای معجمه و فتح را مهمله لقب شخصی است

یعنی پسر این شخص مسخره را بقاصدی پیش من فرستاده که بیمارم معالجه کن
شاها بدیده که دلم را صفای داد   در دیده تو معنی نیکو بدیده ام
دیده الپ ارغو را که یکی از محمود خان حکم است مثل کشیده اند در ان معنی
گفته   کتبی بر سنان کشاییم   پس از سر تازیانه دادیم در مدح تاج الدین
ملقب بطوطی ملک و عضدالدین پدر ایشان ملقب بمیر داد بوده
گفته و از زبان ایشان ستایش کرده کتبی بسر تازیانه کنایه از ان است
که چندان اهتمام ندارد که در حین بخشش متکلم شود بلکه بدان
بسر تازیانه اشاره بسائل نماید که متصرف   گرد کار اشته
رندی ده جیب ز آغوش زرکش   تا کی از قومی که هستم شان زده
مانده ام   موافق حال خود گفته و مذمت ممدوح که صله شعر وعده
داده و بوعده وفا نکرده گفته مشته زند بضم میم و سکون شین
معجمه و فتح را مهمله آلتی است که نجاران چوب بدان زنند و رنده
نیز گویند یعنی خدایا جمعی مخلوق کن که نفعی از ایشان بمردم رسد تا چند
قومی در دنیا باشند که ایشان هم مثل ما در مقام اخذ برای خود در کار
باشند و این بیت اشاره است بمثل مشهور که گویند رنده باید بود

نه اره

نه اره در پیش غیر بریزد نه تیشه که از برای خود میتراشد هرچه میبرد
شعر بردم خواجه را حالی جوابی باز گفت   لفظ و معنی هم چنان بخشیده ام
پیشه ام   یعنی مدح خواجه گفتم و نزد او بردم خواجه جواب گفت و وعده
داد که لفظ و معنی آن جواب مثل شعر من دروغ و خلاف بود و در
دروغ گویی با من هم پیشه شد و این بیت قطع نظر از انکه
شعر محض تخیل و کذب شعرا است که آنچه من در حق او گفته ام خلاف
واقع است و ان سزای ان نیست ولا یخفی لطفه   قصه تا کی گویم
از بس خواب خرگوش آورد   راست چون شیران لب آتش زده در
در بیشه ام   خواب خرگوش کنایه از غفلت است و شیر از آتش هراسان است
خاطر از اندیشه عاجز گشت و نقد کیسه این   دیر شد معذور می دار ار اندران
اندیشه ام   یعنی چندان مدح خاصان و خسیسان گفتم که نقد معنی و اندیشه
در چارسوی خاطر نماند و صله که از محمود خان یافته ام و نقدی که از
نسخه بیت   ایشان وصل کیسه نشده عبارت مصرع ثانی است
تا بود در ذات حسابش چو حساب سنجر   چون که واو که متفرقت کنی
ذو النقصان   سنجر بحساب جمل چنانکه خود تصریح بدان کرده

سیصد و سیزده و اولی الامر سیصد و نوزده است و هرگاه از اولی الامر بعدد
حرف واو که درین کلمه بتلفظ در نمی آید و سزاوار اسقاط است شش
ساقط کند آنچه باقی ماند مساوی اسم ممدوح باشد   زانکه منکم زشما باشد
از روی لغت   باز از روی حساب از تو بدانکه سلطان ذو المنت
بنا بر قاعده که مکرر ذکر رفته باشد اراده معنی حسابی منکم که بموافقت
عدد سلطان یعنی صد و پنجاه است و معنی لغوی او یعنی از شما هر دو
کرده یعنی اگر کسی بگوید که ما صد کس هستیم که همه سنجر نام داریم پس ما هم
اولی الامریم جواب گوییم هر در قرآن اولی الامر منکم واقع شده و منکم
در حساب موافق سلطان و در لغت یعنی از شماست یعنی سلطان سنجر
از میان شما اولی الامر است   ز دو شمع تب از آن خوشتر
کش عیادت کند غراب البین   زین الدین عبد الله از اشراف اکابر و نقبات
ان زرقه در عذر آن گفته یعنی مأخوذ از ابیات و قطع است و اصل
بادیه زاغ را غراب البین گویند زیرا که چون ایشان از منزل و مسکن مألوف
خود دور مانند و از یک جای دیگر نقل نمایند زاغ بمقام ایشان آید
و مثل مرغ پیر شکسته در مقامی قرار گیرد و سری بخود فرو برد بنابرین

او را شوم

او را شوم و شعر بر جدائی دانند و بفال بد گیرند فالق الاصباح یعنی شکافنده
و افزاینده صبح مجمع البحرین در لباب التفاسیر محل اجتماع بحر روم و فارس و در
تاریخ محمد جریر طبری موضعی است بمسافت سه روزه راه در بحر مشرق از ادربیجان
و بحر مغرب از عدن بدانجا متصل شود یوم روز قیامت سواد مردم چشم عین
چشم شاید زشت حنین بفتح حا و کسر نون آه و ناله و بضم حا و فتح حا جایی است
مشهور انجا من این یعنی ما چه کاره ایم و از کجا ایم اراده کنیم   کرده اجرام
ماتمت بر روی   چرخ رایان و شتری کاردیان   مراد از اجرام ماتم اشکست
کنایات شمس بخط من خادم   جو اشک و چهره من جلدش از درون
و بیرون عیون الحکمه تصنیف شیخ رئیس در شرح بر منطق طبیعیات و الهیات
از طرف درون جلد آن نسخه سرخ و طرف بیرون زرد زرد و ممدوح را شیفته
طلب می نماید   مکث مجلس در جهان بسیار باشد لاجرم بالغ او طفل
است و بچه او خام تو   در تهنیت ولادت فرزند گوید یعنی فرزندی که
وجه بقا شو کرامت فرموده بالغ جهان و بچه اوست اما لفظ بر طفل و خام
چرا که تو نیکو کشده و دهقان طویل العمر می باشند و مکث بسیاری
در عالم می کنند بنابرین بالقان نسبت شد و طول حیات و طفل و بچگان خام مانند

ای رخ و فرزین نهاده چرخ از دو حل و عقد جز تو کس را اطلاع نیست
بر اسرار او چون رخ شطرنج پیش جد (?) آمد انوری همی دهی شخ (?) تا که چون
فرزین شود همشار او رخ و فرزین نهادن کنایه از طرح دادن است ان
به حریف یعنی ای آنکه بر در حل و عقد اشیاء چرخ حریف مغلوب تست و از تو طرح
می ستاند رات (?) رو یا تیز رو پیش آمده چند شراب من دو کج رو را آهسته رود
شوم ملکی در محاسن و اخلاق زان نداری محاسن و خاته در
مدح خواجه سرائی گفته مبر دی و در پیش عالی رکابت همی تا حشم
اسب و ده تازیانه کتاب تهافة الفلاسفه از مصنفات حجة الاسلام
غزالی بر در روی حکما نوشته با کلاهی کار سرخس در خانه کسی داشته
کتاب را تکلف کرده کلاه را طیب نماید و لفظ ده را بکسر دال و سکون
باید خواند یعنی اگر مرا از خانه مجد الدین بردی از پیش پیش
زراب مرتاحشم و پی در پی تازیانه می زدم خوچله بخاء معجمه و باغ فاری (?) بوزن
خورده ابله و نادان برسیدی که جای گریه بود ان ندانم چه گر
بخندیده یعنی آن خاخ (?) را نمی دانم چه باو بگویم و او را چه ابدا
کنم اگر برسوی سغد (?) لیشی خود که قاصد مرگست و جای گریه است بخندد

هم از

تبرمه (?) تو زر خواهی و من سخن عرصه دارم تو در فازه ای و من در عطاسه
فازه بفتح و الای فارسی دهن دره عطاسه بفتح عین عطسه در عطسه فالان بیهوده حرف
زدن کذا فی الاصطلاحات یعنی من شعر بر تو بخوانم و تو از زدن زر داری من تو از آن تو ادعا دارد (?)
زر گرفتار فازه و من گرفتار زرگنیش و بیهوده حرف زدن حماسه بکسر حاء مهمله کتابیست
مشتمل بر منتخبات اشعار عرب که آنرا ابو تمام بصری بوده یا از ملوک جمع کرده و حماسه در لغت
یعنی شجاعت و حیمن (?) اول ابواب کتاب این باب مشتمله بر تعریف شجاعت بود از آن ادا
این کتاب را مسمی بدین اسم ساخته اند و خماسه بکسر خاء معجمه نوعی از اسب از نکول باده (?)
و از خمس بر کوتند بکسر حاء ابو عمر گوید اول کسی که در این قسم رو داشت اختراع کرد
پادشاهی بود در یمن که او را خمس نام بود و بعضی گفته اند که برد خماسه برد است که
پنج شبر باشد و در تقریر خماسه بخاء معجمه دیده ام را معنی داشته ام باید گرفت
و در تقدیر حماسه بحاء مهمله اخذ دیده ام معنی داشته ام معنی متعارف مگیر است
تاسه بفتح سین اضطراب دانقص (?) ... خورده چنانکه زنان آبستن را شود و حال ای فتر دان
کلوار سیری بار از طلال و چیان سیرکی روی در از اند ده بدید آید کراهه بفتح کاف تازی و فتح ...
بی نسخ دیگر بدون زشلوار کو نیست زناچه تابنیفه و مراد از جگر
شقت است یعنی از زناچه تابنیفه قلیان همه گونه است و از ... از قلیان بروی

رفته با وجود عمداً قلیان از وی بیرون کرده و مجلس را در حصول مطلب خود دارد
منسوبست و شقی نمی باید کشید خیفه مردار مع الغرامه یعنی با ما داوان و زبان
و این کلام را در لغت عرب کاربر سیاری در لغت فرس استعمال نه
کرد و خواهی لغت مخرج دیگرست این فضله فضله زنبور سلاح خشم مخرج نگری
در عقده گردن در مجلس شراب گفته یعنی اگر تو گویی که این فضله را دهن
مخرج نیست و تو او را از دهن دفع کرده بخلاف اشک و عرق که ایشان
اگرچه فضله اند اما از بدن دفع خود بخود میشوند گوییم پس چرا فضله زنبور یعنی عسل انگبین
عند خطه ملکی که او سرانجام فضله را بطریق قی کردن دفع میکند ظاهر گویم
بدان مسجع دوان خوش کی عجبست حرص نشسته سر صید که کند زنبور
دفع افزونی نیست مختلف کردند انکه هست بازو بند را در کار وگر عنبری
مراد از افزونی فضله است یعنی فضله مدفوع نسبت بدان مختلف میشود
نمی بینی که عنبر از فضله گاو بحریست و تصرف در آن بعمل نمی آید و حاصل میشود
بازوبند مردم است قوی کلی جمع قوه قوه دافعه قویست که دفع فضلات
از او نیست و قوت ماسکه قویست که کمتر اشیا را در طبیعت ماده است
فواق بضم و فتح فا و قرار نشیم ای سر از کبر زین فلک سوده گشته کیوان ابرش فلک

اولیت

یعنی از ستارگان منسوب بفلک که پیوسته ترتیب هموقع میکنند تو در شان فرقست آن
شده فلک بضم فا و زن جا و ربست که از بوبست او چیس ساز زند که بوزن فلک
سقد منه الجیش ای کرث کلاه کبریا قوت پیوسته کلاه کبریا دی یافوت بام شخص را که مال
هر شپی یعنی از فسادش گویش کبریا قوت را اگر چه خناق و بس بضم الکس یعنی از بیان
ز نقش و مراد از نقبه درین بیت دهانست را او سخنی برد از دیم یعنی مراد جانرا خود او دی
آن چنین گران یلبی همی آید چون علاج زر بشعر غنا لی شاخش شماری چون عدد حور را
و نقش بنت چرای مرغابه غرض ازین تقریر اینست انکه بسایه آن کس شد دار غایت
سر و صلاح بصلاح صالحی شد قایل این شعر در هجو قاضی ناصح گفته و اظهار آن نموده
اول که اول در نهایت صلابت بود الحال با صلاح صالحی که یکی از غلامان است سری دارد
و نعیمی شان انقلاب بمردم واضح شده مگر اندرین گونه علم نجوم چو بود پس کار بود پس که
یعنی در وقع میکوییم مگر در سه حکم از احکام نجوم و در مصرع ثانی تصریح بیان کرده خود گیتی که مجلس
که دیده بود از پی سود و حیسر ماتم دی بطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی هر که قرار
عروسی بهار زمانه دیدرا دیده و دوست در هر کمال زوالی در جهان را متمام جهت خلیفه نمیکند
جدی بضم جیم تازی و فتح دال ستاره ایست روشن بر سر دنبال دب اصغر که صورت
او دلست از صورتهای شمالی و او را جای قطب شمالی دارند زیرا که بر آسمان کوکبی روشن

بغضب از و نزد و کمتر نیست کذا فی المنتهی حیات غطیان احطل خطی شاید پسابقی معروف
و در مقام واجب الوجود مراد است و تفسیر حلقه بندی در شرح این قصیده که
ای بدرگاه تو در حلقه رسان حمایل بتفصیل مذکور شد رشته بقیم راه است یعنی
بقیم گمراهی سلول و ابن سلول بفتح سین مهمله جد عبدالله و ابی بضم همزه و باء موحده
پدر او که رئیس المنافقین مشهور است در مرتبه غضب و شهوت بسلول و ابی تشبیه کرده
و وجه شبه بدی را در صورت سیاه چهره دادن و صدد رنجه بد بزرگوارا با آنکه بتو مرتم سخن
چنانکه هیچ ندانم ای زروف وروی معرض بضم اعراض کننده ورد گردانیده
روف بکسر راو سکون دال مهمله الف و واو ساکن ما قبل مضموم و یاء ساکن ما قبل مکسوره
میان ایشان و روی حرفی متحرک واسطه نباشد اعم از آنکه حرف ساکن واسطه شد چنانکه
درین ترکیب درست خواست کرد حرف بالی درین سه کلمه میان حروف
مذکوره و آنکه روی است و تحقیق آن کماهو حقه در شرح قصاید گذشت چنانکه شده یا آنکه
اصلا واسطه نباشد مانند الف و واو و یاء در لفظ گریبان و سپردن و آستین
درین ابیات بنده نمیتوانستم در گلشن غنچه از کس که در گلستان نتوان ز
سر در گریبان داشتن از برای درد دیگر خانه خالی میکنم شادمانی گر دروی
ز دل بیرون کنم دل بجان سپرد بیهوده از ارخود مکن بر شمع کشته کس نشینی آستین نزند

در آمد مرغکی و آنگه بمنقار ربود از فرق هر بدری کلاهی این لفظ در بیان ناخن
گرفتن گفته و مراد از مرغ آلتی است که بدان ناخن گیرند و غرض از بدر ناخن و از هلال
قصه ناخن است و وجه شبه در هر یک ظاهر است ان قارون کان من قوم موسی
خواجه است کاید از پس قال الله تبارک و تعالی ان قارون کان من قوم موسی فبغی
علیهم ترجمه اشر آنکه درستی که قارون از قوم موسی بود یعنی عم زاده یا عم یا خواهرزاده
علی اختلاف الاقوال والاول اصح پس ستم کرد و افزونی جست بر قوم موسی و خواست
که همه در تحت حکم وی باشد حاصل معنی نیست آنکه خواجه محتشم است با آنکه ظالمست
چه درین آیه آنچه بعد از حرف فا است بغی است و در لغت فرس معنی محتشم و در
لغت عرب بغی ستمکاره اختلاف جامعی محتشم در کتاب یا آنچه در بابست حرص فشار
اختلاف در لفظ میت تصوری ندارد و این آیه در سوره قصص است
نگذرد روزی بر دولت ایشان شبی که نه بر چهره گردون بوسش پیشانی
یعنی هیچ روز بر دولت ایشان نمیگذرد که آنروز را پیشانی بر چهره گردون نباشد
یعنی نقصان داشته شود و میان بازگشت و در جهت نماید در خصوص این
نقش و نقص میشودم خاصه با چهره درخشنده چه ماند در این معنی و بنای دلی
خواهد کرد بی نیاز اید از خانه جاویدانی غرض از مصرع ثانی بیت اول

تاکید و تعجب است یعنی با آنکه مهر و مه در شستشوی دریا مانی است عجب که نقشش کم
می‌اندازد یعنی در کمال پریشانم از وضع پریشان خود دنیا را که هرچه بکمال رسد
زوال پذیرد معاینه می‌بینم و میدانم در سعطی دنیا یعنی واجب الوجود مرا از پریشانی
که دارم پریشان نخواهد کرد با آنکه می‌بیاراید یعنی واجب الوجود از این حالت مرا محتاج
بعطای دیگرانم بمرتبه خواهد رسانیده که بعطای دنیای دنی شوم و مردم بعطا کنم قاتل
محتاج بضم میم و سکون حاء از حد در گذرنده و در بعضی از نسخ بدل محتاج مختال بضم
میم و سکون خاء معجمه یعنی خیال کننده و گردن کشی نهنده و کمولت و در بعضی
محتال بضم میم و سکون حاء مهمله یعنی مکر کننده است آبرو و سهل بفتح سین و سکون
هاء یعنی مصروف بطلب و گدیه حال آرد یعنی در کمال این عبارت را در کار نو کنند
و دیوان ناطق شود   عباس اسم شخصی گدا   مدح گفت هجا کرده زن بسیم معمار
برای من که هجا را با او هجی کنمی یعنی مدح گفت مرا بعاد هجو کردی پس هجو او
مکن و بواسطه خاطر من از هجو او بگذر   ای رای ملکت منتظم مه پرور سال بخشش تا نه
رای وزیر مصرع ثانی مدح هریک از پادشاه و وزیر تواند بود مولانا شرف الدین علی
برای تعریض این قطعه را در حل مسطور ذکر کرده و گفته مصرع دوم این قطعه تعریض است بلی
اشتباه چه منیر اعظم اراده کرده که نور ماه از عکس ضوء او است و محال است یعنی عبارت

از بکدور راو

از بکدور او وارد دیگر رمز قصد لفظی چند کرده و از آن وجه نظم شیبه بیت معمائیکه
مقصود اصلی معانی آن الفاظ است نه نفس حروف و کلمات با ملاحظه طلوع دولت
چنانکه در سعادت هما از جهت آن نغز خوانده انتهی و تتمه این عبارت در مقام خود
بعینه مذکور خواهد شد   ای کرده کلیم وار عدالت   آیات خدای را شبانه
حقا که شود عمر مه در   دی ماه بموسم خزانه   در دولت تو کرانت نیسان
کان دولت نشست جاودانه   باوی همه سال شادمانت   اب رجب
اهل شادمانه   ای خواجه فیلسوف منزل   کز فضل یگانه حسب تو
گر معنی این نغز تو جب   پیدا کردن نمی‌توانی   تا آخر هرچه که گفتم
از اول رسالتش ار برابی   ذکر مشهور بابا آیام   معنیش هر آینه بدانی
فیلسوف یعنی است یونانی مرکب از فیلا یعنی محب و دوستدار و سوفا
یعنی حکمت یا علم کما قیل یعنی دوستدار حکمت یا علم دانستن رمز این قطعه
موقوف بر حساب جمل و علم شهور فارسی و رومی و هجری و عدد ایام
آن شهور و آنکه هر طایفه کدام ماه را اول سال نو گیرند و دیگر مقدمات
نجومی است اما حساب جمل و شهور تواریخ مشهوره وادای سال
هریک از این تواریخ مشهور است و عدد ایام ایشان که در مجموعه خفائی دارد

در ضمن عبارتی که از مولانای مذکور است مشغول خواهد شد ظاهر میشود توجه تنها
نشده مشغول بذکر بعضی مقدمات باید شد بدانکه در میان منجمان مصطلح
و مقرر است که گویند از فلان ماه تا فلان شش یا ان و غرض ایشان ازین
عبارت گاه تعیین عدد شهور باشد یعنی ملاحظه کن که ما بین این دو ماه
چند روز است یا آنکه چند ماه است و حکیم در این قطعه از زمان اول سال
تا آخر شهور مذکوره اراده تعیین عدد ایام نموده نه شهور چنانکه خود تصریح
بان فرموده و مولانا مشار الیه گوید طریق استخراج مقاصدش چنانکه خود
باز نموده نه شهور چنانکه خود باز نموده مبنی بر تواریخ مشهوره میان
منجمان و بعضی اصطلاحات ایشان از لفظ ابان که ماه هشتم است از تاریخ یزد
جردی اراده خواسته چه در ان تاریخ ماهها را همه سی شبانه روز گیرند و در
تقادیم خمسه مسترقه بعد از ابان ماه آورند بنا بر قصه که در بحث کبیسه شمسی ذکر
کرده اند و هشت سی با پنج دویست و چهل و پنج باشد اگر بحروف رقم نهند
بر رسم مصطلح ایشان است از تقدیم اکثر تا اخر اقل رمه بود و بهمین منوال
از جهه دی که یا ماه هفتم همان تاریخ و یا ماه دهم است ری و شه اراده
کرده حاصلش آنکه در ری پادشاه شوی و زیبان که ماه هفتم است از تاریخ

ادعی ار

رومی رجب مراد است چه از ان هفت ماه چهار ماه را که تشرین الاول و کانون
الاول و کانون الثانی و اذار است هر یک سی و یک روز گیرند و دو ماه تشرین
الثانی و نیسان است هر یک سی و شباط را بیست و هشت و مجموع را دویست و
ده روز شود که عدد رقمش رجب است و مقصود از رجب که ماه هفتم تاریخ هجرت
نیست چه اهل حساب شهور این تاریخ را یکی سی روز و یکی بیست و نه شمارند بر این
پس از هفت ماه شوال چنین از اول سال باید گرفت چه سه ماه دویم و چهارم و ششم بیست و نه
محسوب افتد و جمله دویست و هفت باشد که رقمش رزبود است اما آنچه در حل این
قطعه مشهور است آنست که ملکشاه سلجوقی در خراسان و وزیر او در شهر ری بوده
پادشاه اراده آن داشته که در فصل خزان لشکر بری سر کشد و غرض تهدید آن
متعلق بوده که پیش از رسیدن خزان و رفتن بری وزیر را بران اطلاع افتد
بی آنکه دیگری وقوف یابد حکیم را تکلیف نظم این قطعه ساخته و در تتبع کتب بسیار کوشیده
نخواهد بود که بنا بر شهر مشهور از ملکشاه ثانی که ممدوح حکیم است این قصیده که
ای نهال ملک از عدل تو نو بر یافته در مدح او گفته اراده باید نمود و الا حکیم ادراک
صحبت ملکشاه پدر سلطان سنجر نفرموده و از شعرای مجلس او نبوده و با جمله بنابر شهور
محصل مطلب بعد از استخراج رموز چنانکه ظاهر شد آنست که ای وزیر ملکشاه از قفش

ثانی عدل تو رتبهٔ خدا را شبان است در جاودان بودن دولت تو کسی را شک
نیست در قصد خزان پادشاه بری خواهد آمد یارب تا شراب اصل شادمانی است
شاد باشی و حمل مطلب بر بعضی از آنچه در حل مطرز مسطور است اولی است چه متعارف
نیست که در مدح وزرا گویند تو پادشاه خواهی شد کما لا یخفی و اگر حرف یا را
در لفظ رای ساکن خوانیم نه مکسور تا خطاب بملکشاه باشد و گوئیم بنا بر حمل بر اولاد ملکشاه اله
مقصد حکیم خطاب بملکشاه است که در ری پادشاه خواهی شد یعنی ملک ری بتصرف
تو خواهد آمد اما ایرادی که هست اینست که پادشاه ایران را ای کفش مراثی لغت
و استعمال نیست فتامل پادشاه ایران غالبا صاحب حل مطرز را داعی برین حمل
لفظ شوی و جوانیست که بدل لفظ شود و خزانی در بیت سیوم قطعه نقل کرده
و بعضی از مستعدین توهم کرده اند درین بیت که بادی همه سال شاد تا هست
تا آخر قطعه می باید که متعارف نیست که مدح را بدعا ختم می نمایند و بعد از دعا دیگر
شعری نمی گویند مگر در مدح کسی دیگر چنانکه در بسیاری از قصاید حکیم که بعد از ختم
مدح پادشاه عصر بدعا بر سر مدح وزیر رفته و جواب اینست که دعا تتمهٔ آخر
قطعه همین بیت است چه ختم مطلب باو شده و ابیات دیگر چون بواسطهٔ حل آخر قطعه اند
گویا نه از ین قطعه اند خواه در دعا قافیه دال کعنه چو لفظ مبادی مثل مبادی

بلا قافیه

یک قافیه مستدعی نباید بگویم که تا بدرس شید بادی معادی مبادت
دگر چاره نبود مبادی نو هرگز بکام معادی مبادی بفتح میم جمع مبدأ او
مبدأ اول کارها مبادی بضم میم مذکر شده مستند بکسر سین مهمله و سکون نون
در لغت فرس چراگاه را گویند و درین مقام از قافیه معیوب مستند تعبیر کرده
تا شعر باشد به اگر شعر معیوب گفتی از شان او نیست و اگر عیبی در اشعار او باشد
از دیگری است نه از آنکه زاده طبیعت او است و او را از آن خبر نیست بدرها تمام
شید بکسر شین معجمه آفتاب معادی دشمنان باید دانست که حل این ابیات
موقوف بر دانستن قاعده ایست که قدمای اهل فرس در فرق میان دال
مهمله و ذال معجمه گفته اند و آن قاعده اینست که هرچه در یک کلمه مسبوق بحروف علیه غیر
واو و الف و یا خواه متحرک و خواه ساکن یا مسبوق بحرف صحیح متحرک باشد دال
معجمه است و الا دال مهمله نیز همین درین باب گفته در طریق فارسی فرق میان دال
و ذال با تو گویم کان نزد یک افاضل مبهم است پیش ازو در لفظ مفرد که
صحیح و ساکن است دال باشد و زنه با جمله ذال معجم است و بعد از اطلاع
برین قاعده پوشیده نخواهد بود که در جمیع کلمات او اخر ابیات این قطعه بعد از
الف ذال معجمه خواهد بود و الا در مبادی و معادی که کلمات عربیند و قاعده اهل فرس

اند فرس در ایشان جاری نیست متصل بمعنی انکه اگر در دعا که خواستم کرد و خواهم گفت
که تر او دشمن مباد و اگر از دشمن دانش کمتری باشد و به دشمن نتوان بود هر که بکام دشمنان
باشی قافیه کلمه باشد مثل مبادی منادی یعنی معادی که بعد از دال مهمله است و قافیه
معیوب است چه باشتی به ذال معجمه بودی چنانکه در ابیات دیگر عینی است چرا که جایش نیست
که آن معادی است و کقافیه معیوب سهل است ان بکقافیه را بگویم که یارب تا ماه
تمام من ز نقصان باشی و چنانکه بدر از نقصان بیبهره تمام و حظ دارد قمر تیز از تو
بهره ور باشم و بهم صحیح که بگویم که نامدرمن شبیه بادی در نسخ اختلاف تمام دارد و اما از انکه
انچه بفهم اقرب بود اختیار کردیم و در لفظ منادی اسم دال مهمله است اما چنین در ابیاتی
نبیه شده که در ایشان تمهید پس لفظ معادی در زمین قطعه کرده و در سلک ابیات
مدح نشد بلکه جمله معترضه آمد گویا نه از ابیات این قطعه اند بنا برین حکم بعیب قافیه کرده
این سه تر بدان بموصل آن سه دیگر در هراه   کیست بهتر زین سه عالم سیح دریای
سخن   یعنی ازین سه دریای محیط سخن را امواج عالیه دارند یکی در ری مدحت یعنی
ممدوح و دیگری در موصل که جمال موصلی معمار کعبه ممدوح حکیم خاقانی است که در آن
زمان بجاه و سخا معروف بوده و سیوم در هرات است ممدوح اثیر الدین هروی است
و شکر رحمت جباری و ظلم معروف عرضه خود که کدام یک بهترند   گفتم او را کاش کرا این

نادی

تساوی شرط نیست   لاله هرگز کی کند مریخ و سوسن ناهجی   یعنی جواب دادم که حاش
از برای خدا ببین که این هر سه دریای محیط باشند مساوات لازم نیست چه
بسیار چیزها شبیه چیزی دیگر باشند و کار مشبه به ازو نیاید یعنی همچنانکه لاله مریخ
و سوسن ناهج نباشد و کار مریخ و ناهج از ایشان بر نیاید   این ابیات جوقیان شهر حکام
خطاب   شیخ بد بدر را اچی خوانند سیمان را اچی یعنی این قسم سخنهای کی نیست
و سنجید بنهای ناپیچ هیچ کار کسی نیست در مسامحه در طبع ایشان باشد و در حقیقت ایشان
که هر حصه تعمیق نظر نفرمایند و اهل مسامحه کنند که آن خوام شیخ بد بدر و برادر سلیمان
کو نیند و ظرف نسبت او سازند   زانکه کرد در خدمت این حضرت کمال استقرار
مدحتی گویم که حکمش طاعت است از فرخی   منتظم کرده در سلک موصل بعضی ابیات
امتحان را آن بهشتی عرضه را ابراز رخی   این بیت دلالت بر آن عبارت است که
این تساوی شرط نیست نفرینش انکه اگر مدحی برای این ممدوح بگویم مضمون مدح
انکه حکم ممدوح از تمرد و ترک بمنزله طاعت الهی است و جمال موصلی بهمان نفس
بواسطه انکه این هنر را که حکم ممدوح بمنزله طاعت الهی است امتحان نماید و اثیرالدین
هروی بدینفس بواسطه انکه این هنر رود طارشو و غصه خند نکرده منتظم شوند
و در خدمت ممدوح ایشان را حاضر سازند یعنی ایشان نیز طاهر خواهند شد

وصال موصلی سوکشتی و اشر سطیحی طباخی او خشا خواهد بود و باید دانست
که وصف اشراف الدین بدو زرخی منافع وصف ساقی در پای سخن نیست چه آن
وصف از رسالت و این از عجیب که حکیم باشد شاذ خ ثنین معجمه
بوزن عاقل و زوان بزرخ بفتح با موحده و سکون را و ظهور و فتح زا
معجمه خبری در سان در چیز واقع و حایل باشد فجی بفتح جیم فارسی بمعنی ادوی
از خیره شوی و عتاب کن جل رشته اوا بفتح شاعرات معروف
از رونه هر از جمله خراسان است فرخی شاعریست معروف از سیستان

والله اعلم

[illegible] از نقصان [illegible] کرده است قبل از

خلق آدم بر حق [illegible] و علم [illegible] الله [illegible]

حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] العبد الاقل [illegible] الفقیر [illegible]

رساله حسن دل از مؤلفات
کاشف الحقایق آقا محمد
بیدآبادی اصفهانی
رحمة الله
علیه

ای عزیز ضابطهٔ معیشت و قاعدهٔ زندگانی و قانون کامرانی و جهانبانی آنست که آدمی بسرور شهوات
بی اعتبار و لذات ناپایدار این سرای فانی مغرور و مسرور نشود و حیات آنجهانی و نعمت جاودانی
جسمانی و روحانی آنرا در سر این جیفهٔ مردار که بمشقت بدست آورند و بمحنت نگاهدارند و بحسرت
بگذارند نبازد و اگر نه در وقت تسلیم روح و در قبر و برزخ و معاد و بعثت ندامتی کشد و غصه‌ای
چشد که مافوق آن متصور نگردد پس والی عادل و قاضی عاقل و محتسب کامل ولایت وجود و شهر
بدن و تن خود باید بود و صراف بینا و جوهری دانای نقد و جواهر انفاس عمر نازنین تا طیب
بخبیث و رائج بقلب صرف نکنی و مغشوش را از غش خالص سازی و با رعایای جوارح و اعضا
و محترفهٔ حواس و قوی بعدل و میانه روی سلوک کنی چنانکه از پی امروز فردائی هست و هر یکرا
از نیک و بد محاسبه ماه و سال باید که بامداد وعدهٔ شام و شب وعدهٔ روز بنقش ننهی و از عبادت
و محبت سنگپارهٔ چند که نقره و طلاست ننگ داری زر نبود بجز صنم زان نپسندد خدای
دل که نظرگاه اوست جای صنم ساختن اینجا قبله بت پرستان را که
ای پسر خوشنما از بت پرستی بتر بت پرست و زر پرست اینجا یکیست حق یقین دارم
اگر در تو شکی هست لذا قیل لعن عبد الدراهم لعن عبد
الدینار و هر ساعت و دقیقه را که از زمان بر تو میگذرد بلکه هر نفس و آنی را گرانتر و غریب
بتو میرسد دم آخر و نفس واپسین شماری و مهمانی عزیز شناسی و قدر و قیمت آنرا بدانی و بهرزه
و لاطائل در آن مشغول نباشی و مصلحت کار دنیا بی رونق و تار و دار دنیا باز نخوری
بکار و بارش راضی نشوی اعتبارش مالست و بال و جاه چاهست دیگر توازین و آن
تا جاهست بگذر تو اینرا و آن و بگذر تا رسته شوی بروز محشر ای عزیز آدمی هر چند سعی کند

در راندن شهوت و غضب و آرایش در خوردن بکار و در جماع بکوک و در خدعه و تدویر بمیمون
و در زینت بزنان و در درندگی بسگ که خسیس‌ترین حیواناتند نتوانند رسید و شرکاء و درین
باب بروی غالب و سابق خواهند بود زهی خست که بشرکت خسیسان رضا دهی و با ایشان در آن
صفت شریک باشی ننگت باد مثل مشهور النار ولا العار را نشنیده کسی هرگز
بسوزی ننگ آهنگ چه ننگست اینکه ننگت باد ازین ننگ پس باید که بکوشی و بکوشی و بجوئی
و بنوشی و بپوشی تا با جواهر مجرده و ملائکهٔ مقدسه و ارواح متعالیه در تجرد و تفرد و علم و معرفت
و کمال و جلال شریک شوی آدمیزاده طرفه معجونیست از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود به ازین ور کند میل آن شود کم از آن ای غافل مسجود ملک گرد
نه ساجد حیوان و مطیع رحمان باش نه منقاد شیطان اینجا چه جای همتست و
که تراست علاقهٔ زن و فرزند را که زنده و پاینده تو نشناخت بسم زن و دل از تعلق ایشان برکن
و در کورهٔ ناکامی دل را و صیقل ریاضت بر آئینهٔ معنی خود بزن تا صاف و روشن شود که فرصت
غنیمتست و عمر گذشته باز پس نیاید و دریغ سود ندهد کار امروز بفردا مگذار زنهار
روز چون یافته کار کن وعده مسپار کما قال سید الاوصیاء ما فات مضی وما
سیاتیک فاین قم فاغتنم الفرصة بین العدمین
ای عزیز آگاه باش نه گمراه خودشناس باش نه خودنما که خودشناس حق شناس است
من عرف نفسه فقد عرف ربه و خودنمائی دعوی خدائی
غیبت مکن تهمت منه حسد مبر و بخل مورز و زبان را در میدان بیان سرگردان مدار
که از زبان تا زیان یکنقطه مسافت بیش نبود و محرم بنقطه مجرم شود و چشم از ناظر بپوش

دکوش بغیر حق مده و در هر قدمی و دمی ذکری و فکری بجا آر و مراقبه از ذات مگذار و آنچه
بر خود نپسندی بهیچکس مپسند و آنچه بهر خود خواهی برای همه بخواه تا بسر انّما
المؤمنون اخوة و برمز المؤمنون کنفس واحدة
پی بری و بدانکه خیر الناس انفعهم کدام است و لا یرحم الله
من لا یرحم الناس چیست و کریمهٔ فمن کان یرجو
لقاء ربّه فلیعمل عملاً صالحاً چه معنی دارد بکن کاری که سودی
دارد آخر سر باران چو دی بار آرد آخر بهر کاری عدالت پیشه میباش نکوکار و نکو
اندیشه میباش در لقمه غایت احتیاط رعایت کن تا حرام یا شبهه دار نباشد که مدار کار دین
راه بر آنست لقمه کا مدار طریق مشتبه خاک خور خاک و بر آن دندان منه
کان ترا در راه دین مفتون کند نور ایمان از دلت بیرون کند و در خوردن اسراف مکن
که حلال باسراف حرام شود نه چندان بخور کز دهانت بر آید نه چندان که از ضعف جانت بر آید
کلوا من طیبات ما رزقناکم مؤید این است و
کلوا واشربوا ولا تسرفوا مقوی این و الجوع طعام الله
فی ارضه اشاره بحد اعتدال است هر که را همت بر آنست که شکم چیزی زند
قیمت آن باشد که از شکم بیرون آید کما قال ابو عبد الله ع و ورد فی الکلام من
کان همته فیما دخل فی بطنه کان قیمته ما خرج
عن بطنه کلام الملوک ملوک الکلام محب حقیقی قرین و حاکم تحقیقی همنشین
و ملک الموت در کمین مرگ را دایم در نظر دار تا همه کارهای دشوار بر تو آسان شود

بلکه

بلکه مشتاق آن گرد تا شیرینی بمیری نه بتلخی یعنی با گریه و بی‌دلی و سوگواری و بیزاری
از بر خورداری جهان آن به که دانا تلخ گیرد که شیرین زندگانی تلخ میرد
و در برابر بدی مردم نیکی کن و اگر آن نتوانی کرد بدی مکن و قانع و صابر باش تا هرگز
تنگ و سختی نکشی و در باب ادای حقوق برادران و قضای حاجت ایشان ناخود را معاف
مدار و دنیا را مزرعهٔ آخرت دان سالکی از مرد دهقانی پرسید که چه مذهب داری
گفت مذهب برزگری یعنی هر چه بکاری بدروی ای عزیز بدانکه صورت اعمال تو و اخلاق تو
در نشأه دیگر کسوت تو خواهد شد و نار بوار و سرور ما رعین اعمال و اخلاق ذمیمه
تو خواهد بود و در اخبار و آثار آنچه وارد شده از عذاب و نکال و حیات و عقارب که بعد از مرگ
بر تو مستولی شود همه باقیست از آنچه همراه میبری چون تو در صورت بدی دیری
و آنکه در صورت دد و دیو خیزی نقد تو چون ترا بر انگیزند همه از کردن تو آویزند و همچنین
بهشت و حور و قصور و انهار و اثمار آن محصول تخم فعل و صفت پسندیده است که بتو رسد
پس بیدار شو از خواب غفلت و هشیار شو از مستی شهوت و وجه خود را از آنچه خسران آورد و باز
عقاید و افعال و صفات پاک ساز و بتعمیر روضهٔ رضوان پرداز که بیک اجل بجز قصد تو کرده
یا من بدنیاه اشتغل قد غرّه طول الامل الموت
یأتی بغتة والقبر صندوق العمل و در طعام و لباس و خواب
و سایر ما یحتاج ضروریه بقدر حاجت و ضرورت اکتفا کن و از طریق قناعت بکفایت حدود را
بیرون مرو تا کارت برونق شریعت باشد و بمعرفت واجب ساعی و بمخالفت حضرت عزت
بمعصیت سهل مگیر و موافقت مقتضای طبیعت را بمختصر مشمار آن کن که باید و شاید

نه اینکه نه باید و نه شاید تعصی الاله وانت تظهر حبه هذه لعمرک
قبیح وبدیع فلو کنت صادقا لکنت تطیعه فان
المرء لمن یحب مطیع خدارا باش تا خدا ترا باشد خود را مباش که هیچ با تو
نباشد و بهترین کلمهٔ طیبه لا اله الا الله افضل اذکار و مفتاح باب رضا و معراج
فردوس اعلا است که لای نفی ماسوی و اثبات مطلب الهی در تکرار آن تقصیر منما و در لیل و نهار
و سر و جهار با آن انس و الفت گیر تا از غیر الله نفرت و وحشت کلی روی نماید و تسخیر
حق کردن اینکه همه را مسخر تو کرده همیشه با وضو باش تا شیطان بر تو دست نیابد الوضوء
سلاح المؤمن حدیث رسول است و در اقامهٔ صلوات در اوقات آن و صوم ایام متبرکه
و احیای لیالی شریفه و گذاردن نماز شب بانکه از بعدی مطلع گردد کاهلی مکن که فوت آن خسران
عظیم و غبن کلی است و حق تعالی را همه جا حاضر دان و بظاهر و باطن همه کس ناظر و از حیطهٔ
حیا و طریقهٔ ادب پا بیرون منه و جهد کن که در باطن برابر ظاهر باشی تا صورت خود را با معنی موافق
سازی گرچه معنی راست صورت پاسبان گنج معنی گشته در صورت نهان ترک صورت گیر
در معنی گرای تا نه گردد صورتت معنی نمای و به ریا و تشبیه نپردازی به از آن دشمن داری نه که
از ایشان باشی و نیکان را دوست داری نه که از ایشان نباشی با سلام مقالی و توحید لسانی
اکتفا مکن که بیچاره چشم مغز نبات از زعم پوست قال قولی لبه زبان خود بستی خانه
پر از بت یا شکستی گو بگو لفظه بیک قول شهادت رستم فردا بکنی خار کاغذ بستی
گرسنه و تشنه و برهنه هر چند که نام نان و آب و لباس ببرند سیر و سیراب و جامه دار نشوند و فواید
و منافع آنرا در نیابند تا نان نخورند و آب ننوشند و لباس را در بر نکنند همچنین بکار تا نکنی

بکای

بکاری نیاوری مجمل اقرار و اعتراف بر آن و تصدیق حکیم و تعریف شفا نیابد تا آنکه تمام
دین و ایمان نشوی از جسم بریده زنده با جان نشوی قائل بحق و عامل ارکان نشوی
در دین محمدی حق مسلمان نشوی روز قیامت و ساعت ندامت است که میزان عدل نهند و دیوان
پیروان و محاسبان کنند دیوانیان رشوت نگیرند و سلطان فرمان بر آتش دهد صحایف اعمال
رستگاران را بدست راست دهند و مکتب افعال گنهکاران را بدست چپ نهند نیکبختان و اهل ثواب
راست جنان شتابند و بدبختان بجانب نیران سوزان شاهد صدق این مقال است مضمون
بعث متصون ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم
پس ای عاقل عمر و زندگانی گرامی را بتمامی و همگی بتحقیق مطالب و تحصیل مقاصد باقیهٔ دائمه
مصروف ساز و بجز کسب کمال بچیزی میپرداز تا از اصحاب الیمین باشی نه از اصحاب الشمال و از
مقربان شوی نه از محقران و از نزدیکان و آشنایان نه از دور افتادگان و بیگانگان و از [illegible]
و از آزادان نه از گرفتاران این چنین عمر عزیز بی بها میدهیش بی عوض هر دم چرا
غبن باید مر ترا ای مرد کار گل دهی از دست و بستانی تو خار هشتاد و پنجاه و یا صد شود
عمر ده روزه که در طاعت رود جز آنکه گذشته گذشت آینده را چنان بر گذران و حال را غنیمت دان
چنانکه حضرت سید العارفین فرموده ما فات مضی و ما سیأتیک فاین
قم فاغتنم الفرصة بین العدمین تلف کردی بهرزه تا بحین عمر بکوکی
در چه کار است اینچنین عمر و تقدیر ایام جوانی را که خلاصهٔ روزگار زندگانی است با [illegible]
در باب حال ای عندلیب کهنه سال برکن افغانه و گندی بنال چون نکردی ناله در فصل
بهار در خزان باری قضا کن زینهار تا که دستت زآن سرا از عمر [illegible] تو به آن [illegible]

عمرت از پنجه گذشت و یک سجود / کت لطف آید نکردی ای عنود / شد همه بر باد ایام شباب
بهر دین یک ذره ننمودی شتاب / باری اکنون آنچه بتوانی بکن / با خود از این بیش نادانی مکن
العزیز هی هی در طفل پستی و در جوانی مستی و در پیری سستی پس خدا را کی پرستی
ای جوان سرو قد گوئی بزن / پیش از آن کز قامتت چوگان کنند / پس ای برخیز و قدم از عالم خور بردار
و پشت پای بر اسباب و آلات بی ثبات دنیا بزن که بمیل و تغافل نیرزند و نعم البدل آنچه خواهی
بالشت و درست و اکا تر و فزون تر نصیب تو و درست دهد / گر نباشد فرش نهالی زر نگار چیوان
بر دوا لبر در کنج غار / ور نباشد فرش ابریشم طراز / با حصیر کهنه مسجد بساز / ور نباشد
شانه از بهر ریش / شانه بتوان کرد با انگشت خویش / ور نباشد هر باشی از پس و پیش
هر باشی نفرت خلق از تو لیس / هر چه چیزی در جهان دارد عوض / در عوض گردد ترا حاصل غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان / عمر باشد عمر قدر او بدان / مال به مال تا به حال مرگ با تو همراه
نبود و رفیقان و آشنایان و خویشان تا لب گور و عمل اگر نیک و اگر بد تا قیامت با تو باشد
پس به تحسین عمل و اصلاح حال بپرداز نه بجمع مال و با خدا انس گیر نه با خلق و به روحانیان مشغول
باش نه با فانیان / رز عقول و از نفوس با صفا / نامه می آید بجان که بی وفا / ای زمانی
لیکن پنجروزه بایتی / دل زیاران و وطن بر تافتی / غم مال خوردی نه غم حال طبیعی ان وطن زمانی
قبله خود ساز اقبال کعبه حقیقت کن / و […] نه مرکوب برکب غریب اندر اینی
میان و مسافری در این جهان راه طی کن و بلای پیچ و پیچ خانه خود را ویران مکن / کار خود
کن کار بیگانه مکن / در زمین دیگران خانه مکن / کیست بیگانه تن خاکی تو / کز برای
اوست غمناکی تو / خلق پند از ره عزت میکنند / همچنان تیر خود بر ملک میکنند

فسابقوا

فسابقوا الی منازلکم التی امرتم بعمارتها / مرد فرهنگ اندرین عالم نهد
خشت و سنگی بر سرهم / تا نماید مرتب ... ... خانه دین نماید آبادان / عیش خوردن
و هر غدار بکاه فرو مانده وای بر آنکه در او فرو رود و خوش حال آنکه از او بگذشت / ترک ترک
ترک بی برگ او / سلطنت فقر غنا برگ او / بنده شهوت بتر از بنده رق / از غلام بنده گان
مسترق / هر که پیش از مرگ طبیعی بموت ارادی بمرد زنده ابد شد و آن عبارت از میرانیدن
شهوت و کشتن غضب بفرمان عقل و شرع / شیر را نخوان آهو روباه خوردنست / گر تو
نفس ابد ... غضب ... هوا پرستی با خدا پرستی جمع نشود و خودبینی با حق بینی راست نشود رهم
قبایح فضیحه و مادر همه شنایع بدیه و منشا جمیع رسوم ذمیمه و مبدا تمام عادات رذیله جهل است
که آن موت و عما معنوی است و مصدر کل خیرات و حسنات و باقیات صالحات علم است
و بینائی باطنی است و سرمایه سعادت دو جهانی و عمر نازنین را بهر چه صرف نمائی بهتر از کاری
ز من ای جان پدر این پند بنیوش / برو از جان و دل در علم دین کوش / که عالم در دو عالم سروری
یافت / اگر کهتر بد از وی مهتری یافت / بود معلوم هر آزاد دل را / که نادان مرده و
دانا ست زنده / چو کردی کسب دانش در عمل کوش / که علم بی عمل زهریست بی نوش
بر خنگ علم و چوگان عبادت / ز میدان در ربا گوی سعادت / چه حاصل ز آنکه دانی کیمیا را
مس خود را نکرده زر بهارا / و عروج از این زندان ظلمانی و خاکدان عالم فانی بعالم علوی
نورانی بواسطه فضل و حکمت و بوسیله علم و معرفت صورت نبندد / نسود بهر آسمان ازل
نردبان پایه به ز علم عمل / و علامت علم نافع و نشان او آن است که آدمی را از هوای دنیا
خالی سازد / آنچه بر عالمان وبال بود / حب دنیا و جمع مال بود / علم بود در بالکه کند

فی سوء حب مال و جاه گفته شد   علم در نزد جاهل برای چنین حرفی است در طهارت جانی انگیز
از مردگان عبرت گیر   و از گذشتگان پند پذیر و در خواب و آسایش اقدام مکن مگر بعد از آنکه
محاسبهٔ نفس در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطائی و معصیتی از تو
واقع شده است یا نه دویم آنکه در آن روز خیری و حسنهٔ کسب کردهٔ یا نه سیم آنکه هیچ عمل صالح بتقصیر
و تکاهل فوت کردهٔ یا نه پس بتوبه و استغفار و از دیار خیر بتلافی مافات پردازی و یاد کنی که
در اصل چه بودهٔ و الحال چه باشی و چه خواهی شد بعد از مرگ پس عاقبت اندیش و با پایان بین باش
تا در حال فکر مآل توانی پرداخت   و حاجت محتاج را بسؤال موقوف مدار و هیچ در امر تکاهل
عاقل مشمار کسی را که بلذتی از لذتهای دنیا شاد شود یا از مصیبتی از مصائب جهان اندوهگین گردد
و بدان که آسمان بلند و بر زمین خود مشغول شو که دیگران فراموش شوند و یقین بدان که از اینجا
بجای دیگر خواهی رفت سلاطین و مساکین یکسان باشند پس برکسی تکبر مکن   ای عزیز زهر قاتل
دان که هست   از می پندار شد آن نفس مست   که زبان جوید همیشه جاه و مال که گرفت
تکبر را کمال   و از حق تعالی عطای باقی خواه نه نعمتهای فانی   و تواضع با همه کس بکار بر یعنی
خود را از همه حقیرتر شمر و از معصیت نفرت کن و بطاعت رغبت زیرا که لذت معصیت برود
و تلخی آن بماند و تلخی طاعت برود و لذت آن بماند و در کارها متوکل باش نه متسبب و حجاب
سبب را نقاب چهرهٔ مسبب الاسباب مساز اندوه رزق مخور که تا روزی هست روزی هست ای عزیز
مرده که دست از زنان تهی است   حق کریم و هم رحیم این ترس چیست   آنچنانکه عاشقی
بر رزق ای ... رزق هم عاشق بود بر مرزوق خوار   گر تو نشتابی بیاید بر درت   ور تو
بشتابی دهد درد سرت   و بدانکه کسب حلال منافات با توکل ندارد و در مخمصه و محنت که پیش
آید

آید پناه بحمایت حق تعالی بر و کریم المطیع و خوش خلق و بردبار باش و گناهان را حقیر مشمار هر چند
و عجب بخود در راه مده هر چند که در عبادت بر سابقان فایق باشی و در خوف و رجا از افراط و تفریط
احتراز کن   میانه چون صراط المستقیم است   زنهار جانب قهر بچشم است   خود را و کار خود را
در میان مبین که حجاب بزرگتری در این راه این است و اتفاق با کافهٔ انام مناسب احوال عالی
و مقام مرعی دار   و از رفیق نامناسب و مصاحب نفس اجتناب کن   و در دانا نهادان و پاک
اعتقادان در آویز که اثر صحبت عظیم است   نار ضدان با مجلا ضدان کند صحبت نیکانت
از نیکان کند   گر تو سنگ صخرهٔ مرمر شوی   چون بصاحب دل رسی گوهر شوی صحبت
نیکانت از ... نصیب   باری از هم صحبتان بد بکیب   ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت
صحبت احمق بسی خونها بریخت   مار در باید دلی را به بود   زانکه در باید دلی را یار بد
حق ذات پاک الله الصمد   یار بد بدتر بود از مار بد   مار بد جانی ستاند ای سلیم   یار بد
آرد لا سوی جحیم   در راه دین کمتر از خود منگر   بزرگتر از خود منگر   در دنیا
برتر از خود منگر کمتر از خود بنگر   از لقمه پراکنده و در طعام تنگ پرهیز کن که خوردن برای
زیستن است نه زیستن برای خوردن   سگ بر آن آدمی شرف دارد   که چو خر دیده بر علف دارد
در جامه رعنائی و خودآرائی بفعل میاور و بدانچه دفع سرما و گرما کند قناعت کن و زیادتی را
برهنهٔ دیگر بپوشان و بگرسنهٔ دیگر رسان و همچنین باش در جمیع ما یحتاج که گفته اند
جامه رعنانت ... نباید نه رعونت ... و زن شهرت ... نباید شد شهوت انگیز
بجماعت ... سرخ و زرد ...   خانه دیگر ...
رحم بجا آور و در صدقه دادن بقدر استطاعت ... که ایمن ...

و در دعوات خصوصاً بعد از صلوات کاهلی روا مدار و چنان کن که اگر دست در کار باشد
دل با یار باشد کار امروز بفردا مگذار و بر زندگانی اعتماد مکن وقت را ببیهوده ضایع مکن
که گفته اند العمر برق لامع والوقت سیف قاطع صوفی ابن الوقت
باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق حاصل آنکه راه می باید شد کاهلی
کفرست نزد اهل فن اگر آدمی شصت سال عمر کند نصف آنرا زنگاش بیکارست بقیه و ربع
آن در طفولیت بجهالت و بطالت و ثلث و ربع دیگر پامال حرص و طول امل و شغل کسب
رزق و فکر عیال شود و ده سال باقی به پیری و هم و غم و الم بر باد رود حیف از عمر که بیشتر
بطالت برود فحبّ المرء طول العمر جهل وقسمته علی هذا المثال
کو نه که غنیمت است فرصت خوش باش ای عاقل روزگار کو فرصت کو زهی طالب و کار
آگه و روشن دلا که گوشه گیرد و توشه راه سازد و ذخیرهٔ کار روز قیامت بهیچ بگذارد و بناکامی
از فانی برهد و بکعبهٔ طریقت رسد و بجای حقیقت شود چهار رکن کعبهٔ اهل صفا صمت و جوع و
عزلت و بیداریست و بیقین بداند که صمت و جوع و سهر و خلوت و ذکر مدام
آه تا مان جهان را تمام کند کار تمام و زنگ غفلت و غبار شهوت و کدورت تعلق از جام
جهان نمای دل و آئینه گیتی نمای ضمیر بزداید خوش آنکه همچو کبک در لب کهنه باغ
که نشیند ش بر کلوخ کلاغ اری الایمان عریان ولباسه التقوی تقوای
عوام از کفر و شرک است و تقوای خواص از معصیت و خطا و تقوای خاص الخاص از ماسوای
خدا و ورع بر چهار قسم است اول ورع تائبان و آن عبارتست از ترک کبایر و عدم
اصرار بر صغایر بود با ملازمت انصاف و مروت دوم ورع صالحان و آن [illegible]
گذرانند.

بگذشت از چیزها که شبهه دار باشد از بیم آنکه مبادا در حرام محض افتد زیرا که هر که در حرام
محض در مرز زمین زراعت و در کنار مزرع مرکب چراند دغدغه آن می شود که بتغافل و خواب علف مردم
بخوراند سیم ورع متقیان و مقصود از آن ترک اکثر مباحات و محللات است از ترس آنکه
مبادا در شبهه و در مکروهات رغبت کند چهارم ورع صدیقان و آن اباتست با عراض از
جمیع ماسوی الله و ادبار بر تمام اغیار و احتیاط کردن در آن که مبادا لحظه و لمحه از عمر در چیزی
صرف شود که علت ریا و سبب قرب و نفع یا کثرت آلاینه شود هرچند که منجر بحرام یا شبهه نشود زیرا که
هر چه بجز حق است کایشان دانند سیئات است اری المخلصون فی خطر عظیم
تا نفس نجس اماره غدار ترک صفت شیطنت لوامه نشود و لوامه بر رفع وصف سبعی ملهمه نگردد و ملهمه
بگذشت از عادات بهیمی مطمئنه نشود موصوف بمعنی راضیه مرضیه نگردد معاد او بوطن اصلی
و رجوع بمبدأ اعلی دست ندهد و سرافراز بخطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة نگردد و بمقامات الصعود کامل نشود نه با تاریخ یخ برم
روز و شب عمر از تا ابد ملازمی در پی گردند باز تو بیخ زودی بدین در کار کس در مقابل
عناصر اربعه موانع چهارگانه در کار است هر که این چهار وادی طی کند بمعمورهٔ آزادی رسد
موانع تا نگردانی ز خود دور درون خانهٔ دل ناید نور موانع اندرین عالم چهار است طهارت
کردن از دو هم چهارست یکی پاکی ز احداث است و انجاس دوم از معصیت و ز شر وسواس
سیم پاکی ز اخلاق ذمیمه است که با وی آدمی دیو و بهیمه است چهارم پاکی سر است از غیر
که اینجا منتهی میگردد این سیر شود با وجه جز غیر مالک یا گردد سلوک و سیر سالک چو مکین
گرد میکان فرستانند بجز وجه ز هر چیزی نماند غایت مقامات و نهایت حالات و اقصای مراتب

[illegible]

ومعارج این مقام و این مرتبه جمعیت و شهود معیت وجود پر جود با همه اشیاء و در این مقام رو نماید
ای عزیز من بگوش تا موحد حقیقی باشی نه مقلد اعمی که کار آن باشد نه این و توحید از چهار قسم بیرون
نبود اول توحید اهل تقلید و کافهٔ انام که عبارتست از اقرار بزبان و تصدیق بدل بتوحید ذات
حق تعالی بمحض اطاعت نقل و استماع از شرع دوم توحید اصحاب و ارباب علوم سیم توحید ارباب
مکاشفه که بشهود [illegible] نور حق را بروشنائی دل یعنی می بینند اشیاء کثیره را و لیکن
می بینند اولا با وجود کثرت صادر شونده از واحد حق تعالی و این مقام مقربان است چهارم توحید
فانی فی الله است که نمی بینند در وجود مگر یکی را [illegible] بلکه نمی بینند نفس خود را نیز
و اهل معرفت می نامند این را الفناء فی التوحید ای عزیز من بدان که از نوع عجایب
مصنوعات و افضل غرایب مخلوقات مبدع بدایع جمیله نوع انسان است که بصورت
از همه مؤخر و نقش آخرین است و از روی معنی بر همه مقدم و منظور نخستین و جوامع کلم و مظهر
اسم اعظم حقیقت حضرت اوست و نحن الآخرون السابقون شعر بر تقدم معنوی
و تاخر صوری او باشد و او راست درجه اعلی بفطرت و درکه ادنی بطبیعت و در حقیقت مرتبه
وسطی یافته است وخیر الامور اوسطها تو مغز عالمی زان در میانی بگو
که تو جان جهانی و همه کاینات بطفیل وی [illegible] و جهد ظهور آمده است و علت غائیه همه [illegible] است
جام جهان نما دل انسان کامل است مرآت حق نما بحقیقت همین دل است و این گروه
آدمیان سه طایفه اند فمنهم ظالم لنفسه که بتادیب و تعلیم کامل هرگز مؤدب و معلم
نگردد و منهم مقتصد که قابل و مستعد اصلاح و تربیت بود و منهم
سابق بالخیرات که کامل و بصیر آمده است [illegible] مثال است

لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم

والتکلیف

و تکلیف و تنبیه کیمیات و از بدایت کار تا نهایت کار قطع منازل بسیار و طی مراحل بی شمار مجاهدات
تا بدین سر حد رسیده [illegible] گریز برآمده اند بچندین میانجی پرورده اند نخستین فطرت
پسین شمار تو ای خویشتن را بازی مدار و حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف شاهد آنست و هر که برزمین عشق
و کتم و مات فقد مات شهیدا اطلاع یابد و بداند که من
قتلته فانا دیته مر اشارتست و یحبهم و یحبونه چون رتبت
قدر خود را بداند و بر لشکر هوا و هوس یوسف جان خود را بچاه هلاکت نیندازد [illegible] و از آتش
این معرکه و نمایش این هنگامه عشق و محبت ذاتی مبدء اعلاست با خود سر عاشق بنازم که
زکثرت ملایک بجنازهٔ شهیدش نتوان نماز کردن آتش بهجوم [illegible] خلق و سطوت محیط
جود وحدت را بجوش و خروش آورد و بتلاطم و تموج انداخت تا این همه فضای [illegible]
از امواج هستی مالامال شد و نقطه خاک حضیض در صورت نطفه بحقهٔ رحم رفته روح لطیف
و عقل شریف گشت گنج مخفی بود ز پری جوش کرد خاک را سلطان اطلس پوش کرد
مرد را درد باید و درد را طلب و طلب را ادب که گفته اند طرق العشق کلها آداب
از ادب پرنور گشته این فلک وز ادب معصوم و پاک آمد ملک بی ادب تنها نه خود را
داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد و ادب را حیا در کار است و حیا را وفا تا مصداق حال
شود پس بکوش و بجوش و بمقتضای اوفوا بعهدی کار کن تا بدیده خورشید اوفی
بعهدکم از مشرق غیب طلوع کند و ضیاء پرضیای سعادت بیدای وجود تو را منور در تو
ساند [illegible] گوید هزار عشق و مستی تا بجبر بمیرد در درد خود پرستی عاشق شو

از نه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی نتوان بکار ازین
از گفت و شنید رنج می نکشد آنکه ریاضت نکشید لب باید بست و گوش باید اگند
القصه که هر چه هست میباید دید از اینست که آنچه انسان از عالم و عالمیان از او مطلبند
ملک بنده اش عبث نگفتند و فلک بر گردش بهرزه نگردد سالها دل طلب جام جم از ما
میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد نص یا انسان اعرف نفسک تعرف
ربک و خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه مبین حال و مرآت
حقیقت آدم است پس از انسانیت هر چه شوی از حق مهجور نگردی و وصول بمراد حاصل نشود
تا طهارت شریعت و حقیقت بعمل نیاید اما طهارت شریعت پاک ساختن خود است از احداث
و انجاس باطن خود از قبایح اعمال و اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و طهارت حقیقت از
رجس هستی و خودپرستی رستن است شهد الله انه لا اله الا هو یعنی او هست
و نیست هیچ چیز جز او آری چراغ پیش آفتاب پرتوی ندهد و مناره بلند در دامن کوه الوند
پست نماید نه چندان بلندی و پستی تویی ندانم چه هر چه هستی تویی و اصول اخلاق
حمیده چهار است حکمت و عفت و شجاعت و عدالت حکیم راستگفتار است و کردار
پس قلم تو زر گردد بدین چهار و علما چهار فرقه اند متکلمین که اصحاب قال و استدلال اند
دویم مشائین که گروه در ایشان در بازار گفتار است سیم اشراقیین که علم ایشان
ریاضت و کشف است چهارم اهل ذوق که ایشان را صوفیه خوانند ای عزیز شعر حکمت و
حیثیت معتزلی تو برو از پی نبی و ولی هان ببینداش تا که خود رائی نکنی

بدادی

پیروی شاید نروی از پی فلاسفه چون هست نعم البدل افسونه مخوان رهنمای تو
مصطفی کافی است پیشوای تو مرتضی وافی است مصحف آفتاب راه بس است
آل احمد در آن پناه بس است از کتاب خدا و آل رسول راهیابی به بارگاه قبول
پس در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح ظاهرا و باطنا متابعت آل رسول باید نمود
تا قوت غضبی و نفس سبعی و قوت شهوی و نفس بهیمی و قوت وهمی و معنی شیطانی مسخر و منقاد
قوت ناطقه و نفس ملکی شود و از اماره گی بلوامگی و از آن بملهمگی و از آن بمطمئنگی رسد
و قابل الهام و محل معرفت حقایق و احکام ملک علام گردد و رموز اسرار وجود که برتر
از تحقیقات مشائیه و تدقیقات اشراقیه است و رای لا ریبی نماید و اطلاع بر تجلیات و جمالات
خود بعین الیقین او را حاصل گردد ای عزیز بدان که نفس نباتیه را پنج قوت است که آن
غاذیه و جاذبه و ماسکه و دافعه و مصوره بود و خاصیت وی زیاده و نقصان باشد و [illegible]
آن انفعال بود و نفس حسیه حیوانیه را نیز پنج قوت بود سامعه و باصره و لامسه و شامه
و ذائقه و خاصیت آن رضا و غضب است و منبع آن دل بود پنج قوت دیگر که در باطن
دارد حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متفکره باشد و این جمیع خدام نفس ناطقه
قدسیه انسانیه اند و این نفس است بحسب الاشاره و نفخت فیه من روحی
منشأ و مبدء او حق سبحانه و تعالی است بحسب الاشاره یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة تا [illegible]
آنحضرت مرجع زهی سعادت که نیل این سعادت عظمی الا بر بیع دنیا فوت کند
و از اعلا علیین فطرة الله التی فطر الناس علیها و ذروه ارفع لقد

خلقنا الانسان فی احسن تقویم باسفل السافلین طبیعت تنزل کند
و ابد الآباد در آن باشد بجو قدر تو برتر از ملایک چه قدر خود نمیدانی چه حاصل
بر اوج آفرینش نتابی ولی در ابر پنهانی چه حاصل - سراسر ملک دنیا مزرع تست
در او تخمی نیفشانی چه حاصل الیعزیز باری کاری کن که پاک بدر آید
ناپاک بخاک نروی نزد روشن دل بجو این خانه زندان احرار در یا که جای تست گزینش
زر و جاه و زر است نفس تو تون حرص مزبل گلخن تون وهم عقل جامه و خوش
حکم شرع انور است تو طهارت کن در این حمام تن باقی مکن هر که تو نه شد
بند مردار و خاکش بر سر است پس احتیاط نما که از تو کسی آزار نرسد و بر سینه یاری
نهی و در پای خار نکنی و آنکه بی در وجهی نیفکنی و خلیق و حلیم باشی و بکوشی از روی
حکمت و حال نه بر سبیل مجاز و قال هر که چاهی میکند در راه ما چاه ما در راه
او هموار باد و آنکه خاری افکند در راه ما خارها در پای او گلزار باد و دعای خیر
و توجه فقرا را بواسطه قضای حاجت غنیمت شمار چون صغیر و کبیر و مرد و زن همگی
بعلم الیقین میدانند که باید مرد و از این دنیا رحلت باید کرد و عبرت نمیگیرند و نصیحت
نمی پذیرند پس معلوم که علم الیقین در این راه کافی نیست امید که حق تعالی ما را از مرتبه
عین الیقین رسانیده بدرجه حق الیقین سرافراز فرماید تا بدانیم که اخوان زمان و
دوستان آن همه همچون برادران یوسف گرگانند و مانند قابیل ناقابل و جاهل و در کمین ما
اند دشمن دینی و دنیوی که نفس و شیطان است دایم همنشین همیشه در کمین اند پس بقیام لیل
و نهار و تقلیل غذا و تقلیل طعام و ذکر بر دوام و ترک آثام و طهارت مطلق بپردازیم

و اشجار

و اشجار و اقوال شریعت را از انهار و افعال طریقت آب دهیم تا اثمار احوال حقیقت
بدست آید و سرمایه حیات را صرف متاع معرفت نمائیم و الفقر فخری گوئیم و مسکنت خواهیم
و نعمت حق را حقیر و شکر خود را کثیر شماریم الیعزیز بدانکه عالم صورت عقل کل است
و آئینه عقل آدمی و میزان مکافات پادشاهی و آدم که هر کس تعبیر از آن بمن میکند
لطیفه غیبیه نورانیه ملکوتیه ربانیه است که متعلق است ببدن و دل که گوشت پاره
صنوبری است و در پهلوی چپ آدمی از قبیل تعلق راکب بمرکب و صیاد بدام و سلطان
بمملکت و او را بحسب اعتبارات و اضافات گاه نفس خوانند و گاه قلب و گاه عقل و گاه روح
و این الفاظ اربعه متداوله اسامی اوست و تمیز انسان از سایر حیوانات بدان است و
مکلف با امر و نهی شریعت او باشد و مدح و ذم و سؤال و جواب و حساب و کتاب و عقاب
و اجر و ثواب همه با اوست اگر رضا نمود توفیق رفیق شفیق طریق و شفیق سلوک نمود تا بوسایط طاعت
اسباب جسدانیه و آلات جسمانیه و بضاعت حیوة کسب کمالات الهیه و تحصیل حالات جامعه
خود نماید و لاحقش بوطن اصلی سالما و غانما بفعل آید و در مقعد صدق
عند ملیک مقتدر بر مسند عزت نشیند و اگر العیاذ بالله که از غایت
مجاورت و قرب نفس خبیث حیوانیه بنوعی بمقتضای شکلات حواس و شهوات خواه دم قوی
زنگ گیرد و کدورت پذیرد و آلوده قاذورات لذات عاجله دنیویه دنیه گردد از زلال
وصال جمال مطلق و الدالی بی نهایت صوری و معنوی اخرویه علیه محروم و مأیوس گردد و این غبن
عظیم است و خسران مبین پس هر عاقل را واجب و لازم است که در تجرید و تفرید کوشد
و همه را بهیچ نفروشد تا از فرقه فمنهم شقی برآید و در زمره و منهم

سجيلٌ در آيد و آنچه ضروری و اهم است در این طریق اول تصحیح عقاید است خواه
مبدء از راه استدلال و نظر صحیح یا بمجاهده و ریاضت و فرق ما بین استدلالی و مرتاض آنست
بدانست که آنچه آنان میدانند ایشان می بینند چنانکه از شیخ ابو سعید ابو الخیر نقل کنند
که وی نسبت بشیخ رئیس ابو علی سینا فرمود که ما جائی پا نهادیم که این کور بعصا کش
عصائی نرساند و بو علی در حق وی گفت که آنچه ما میدانیم او می بیند و مع ذلک از روی
یقین و تحقیق تصدیق بدانچه جمیع انبیا از آن خبر داده اند نماید دویم تخلق باخلاق
حمیده و تنزه از اوصاف ذمیمه سیم اصلاح اعمال و افعال و باید دانست که اثر و خاصیت
اعمال و افعال از صفت کمتر است بلکه خاصیت صفت سوای عمل بیشتر است خواه نیک
و خواه بد علت آدم از تکبر نبود و از ... وان ابلیس از تکبر بود و جاه لاجرم او
نه استغفار کرد و این لعین از توبه استکبار کرد و در برزخ صورت صفات بابلغ وجه
و صورت اعمال بدحشرات ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و همچنین انهار
و اشجار و روشنائی و حور و غلمان و بهشت ثمرهٔ صفتهای نیکوست و قصور و ولدان
و مرغان نتیجهٔ عملهای خوب و در حسن و قبح اخلاق و صفات در میان طوایف اختلاف
واقع نشده است بخلاف اعمال و افعال و بهشت و دوزخ را همراه بهشتی و دوزخی با خود
دارد و همراه میبرد و چاشنی لذت جنت و تلخی جهنم در ذائقه معنی هر صالحی و فاسقی
در کار است و خلق از آن غافل و مؤید این است حدیث شریف الجنة اقرب
الی احدکم من شراک نعلیه و مثل ذلک النار و دعوی مالکیت
مالک دوزخ و صفت رضوان دربان بهشت و ما دیه رضوان من الله و دعیه

ل

لمن الملک الیوم سند صدق آن و شاهد حقیقت این و رؤیای صالحه و واقعهای
صادقه که جزوی از چهل و شش جزو نبوت است بعد بدل آن در حق مؤمن و کافر و مطیع و عاصی
که مرئی میگردد و شهادت بر وقوع این قضیه میدهد و حدیث فاذا مررتم بمجالس
الذکر فارتعوا فیها فانها من ریاض الجنة و آیه شریفه
وان جهنم لمحیطة بالکافرین و عظیمه ان الذین یاکلون
اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم النار
و حمیده کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم
ثم لترونها عین الیقین قرینه تحقیق این حال و مقال است و صراط
باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر عبارت از صورت اعتقاد و عدل در اخلاق و اعمال
یعنی حد وسط اختیار کردن و از دو طرف افراط و تفریط اجتناب نمودن و بر آن ثابت
قدم بودن میانه چون صراط المستقیم است زیر هر دو جانبش قعر جحیم است و لیکن
استقامت بر آن و نلغزیدن از آن بغایت صعب و دشوار بود از این است که حضرت
خیر البریه فرمود شیبتنی سورة هود یعنی پیر ساخت مرا سوره هود
و پشتم را خم نمود از جهت ورود آیه کریمه فاستقم کما امرت در آن
و دلالت آن بفرمان ملک علام دیان باستقامت بر صراط المستقیم میانه روی
و میزان از بیان عمل یاد دهد که ادراک حسن و قبح اشیاء و تمیز مراتب متخالفه
متفاوته از کار اوست و قبر عبارت از برزخ تا نفخ صور و آخرت اشاره بعالم ملکوت
چنانکه آدمی در خواب چیزها می بیند که در بیداری نمیتواند دید بعد از وفات چیزها

چیزها بیند که درحال حیوة بروی پوشیده باشند و این عالم در جنب عالم مثال مثل حلقه است
که در بیابان افتاده باشد پس وسعت عالم دیگر را که بهشت و دوزخ در آنست بنگر
که چه مقدار خواهد بود و چون در آن نشأه مظاهر قهر و مجالی لطف از هم ممتاز شوند
و مقهوران و مرحومان از یکدیگر جدا شوند کردند لطافت و رقت آن بهشت و بهشتیان را
چنان لطیف و دقیق سازد که باید و شاید و کثافت قهر و غلظت آن دوزخ و دوزخیان را
بدان کثیف و غلیظ گرداند که دندان کافری در دوزخ به بزرگی کوه احد باشد و سطبری
پوستش چهل ذرع بذراع جبار قهار آیه شریفه لا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین نوید بهشتیانی و کلما نضجت
جلودهم بدلناهم جلوداً وعید دوزخیان بدبختان مقید بآمال را
عتاب کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون کافی نیک بختان
فارغ البال را خطاب وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شافی
ولنعم اجر العاملین وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون
نیکبخت آزاد مردیست که سلاسل و اغلال آمال را از گردن جان و قید گل از پای
دل بردارد و از سجدهٔ دیو وهم و طاعت خوک شهوت و سگ غضب سر کشد
و چشمه وجود و هستی خود را از آتش عقیده بد و ظلمت جهل و اژدرهای حب جاه و مار
زیبا و عقرب بخل و مور و موش حرص و جعل میل دنیا و فیل نخوت و میمون مکر و شیر
عجب و پلنگ کبر و گرگ حسد و سایر موذیات و نا ملایمات پاک ساخته روضهٔ رضوان
و بلدهٔ جنان گرداند و جنود ثلثهٔ قلب را که ارادت و قدرت و مشاعر و مدارک درونی

و بیرونی است

و بیرونی است برانگیزاند و معنی ربانی نورانی خود را از ظلمت رقیت و کدورت عبودیت
هوای عجوزهٔ دنیا برهاند و ظاهر خود را مسخر باطن خود سازند و نفس را منقاد عقل گردانند
و مقصدش حق تمام و مستقرش سرای عقبا و دنیا راهش و بدن مرکبش و خوف تازیانه اش
و تقوی زادش و زبان ترجمانش و اعضا کارکنانش و قوی خادمانش و با سیاستش
و حواس جاسوسانش باشند و با نفی خواطر در رفع وساوس و دفع هواجس مردانه این
راه را طی کند و قبل از فوت طبعی بموت ارادی غضب و شهوت را بمیراند و از اینکه
از کجا آمده است و چرا آمده است و بکجا خواهد رفت آگاه شود و بتیغ صفای باطن
دلش آئینه انعکاس علوم و انطباع حقایق ام الکتاب و اشارات لوح المحفوظ باشد
و بملاء اعلی پیوسته و از حضیض نفس دنیا جسته و از مضیق غفلت رسته و بر سند عزت نشسته
سیران و طیران در عالم معانی کارش و شهود اسرار ملک و ملکوت مدار بود و غنایت
وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
زهره نمک خلقش و کرامت و اوحینا الیک روحا من امرنا
ثمرهٔ طوبای معرفتش ای بیدرد دل پرور خفته تا چند و تیرگی تا کی هرزه گردی بذره نوردی
و بیدردی نه مرد را درد که نیست دوا کجاست و کرامت و چراست این آه
حرف سلامت   بود هر درد را درمان بغیر از درد بیدردی   که درد نه
حقهٔ افلاک پیدا نیست درمانش   مرد را درد مرد کند و از همه فرد کند کفر
کافر را و دین دیندار را   ذرهٔ دردت دل عطار را   بنال و بگداز و بسوز
و بساز تا با بی نیازی همراز شوی و از انجام بآغاز روی ای غافل چشم

که آن گریان دوست وی همایون دل که آن بریان اوست تا نگرید ابر کی خندد
چمن تا ننالد طفل کی جوشد لبن تار و پود و لعاب عنکبوت آن را حجاب چهرهٔ جانان
و پردهٔ جمال جانان ساز و دل را که در واقع الحقیقة است با جد و تحقیق پاک باز و بدان سان
با آن نور الانوار مالوف و مانوس شو که علاقهٔ ما سوا از حضرت او همگی از سعی تو زایل شود
چه خوش گفت آن مرد روشن ضمیر شخصی که بود در خمیرش فطیر بگیر از وجود خداوند مایه
بزن بر خمیر خودت مایه تو خود را بی خام و نارس مهل که نان فطیر آورد درد دل
نه رنگ و نه بوی بود خام را نه طعمی که شیرین کند کام را بود میوه تا خام و ناپخته سخت
بچسبد ز غایت بشاخ درخت چو شد پخته افتد ز بس زورها رساند وجود خودش را بما
شو زنده چون واصل ما شود کمال نهانش هویدا شود تو هم میوهٔ شاخ این عالمی ز غایت
بدان بار چسبیده ای اگر پخته گردی رها سازیش بتدبیر اصلاح پردازیش رساند
خود را بیزدان پاک که جا در افلاک از روی خاک بیا ای عزیز ترک افسانه کن
دل از غیر الله بیگانه کن و سیمرغ همت را در تار زاهمت و قربت طلب و همای سعادت را
در کوی صبر و قناعت در و صید اقبال را در حدیقهٔ حال و طوبای وحدت را در روضهٔ نیک (?)
و خود را ظاهراً و باطناً تشریح و تطبیق کن تا بتحقیق تصدیق تحقق نخود (?) بری نعم ما قیل
قطبی قلبی وقالی لسانی سری عشقی ومظهری عرفانی
هارونی روحی وکلیمی عقلی فرعونی نفسی وهوائی هامانی
مش عرفان بر اشاره بملائکه بود و اهمه کردن کش الشیطانی و سر با آسمان و قوای
بستان رکانی دشمن بزمین و استخوانها بکوهها و رگها بجویها و مویها بنباتات (?)

برق

برق و گریه باران و خواب بشب و بیداری بروز و قبض بتیرگی و با ملائکه همواره بسط
و بملائکه وصال آن و قیاس کن که این باقی را ای نسخهٔ رحمت الهی در تورات زیاده بابهای (?)
ای عشقه زین و رضوان من الله اکبر را بشنو و از خدا راضی شو
والذین آمنوا اشد حبا لله را ببین و آنحضرت را دوست دارد تا ترا
دوست دارد و بدانکه مثل الذین اتخذوا اولیاء من دون الله
کمثل العنکبوت و مانند تار عنکبوت بی ثبات هیچ اعتبار و طنابی (?)
صید ذباب کام بدان میپیچ و آن را بهیچ انگار از خود بری و بحق برسی عارفان درد دل
دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند العشق جنون الهی تا این
دیوانگی با تو همخانگی نکند و بیگانگی تو بیگانگی مبدل نشود راه بکنه انتقال از تو
محال بود آتش و باد و آب و خاک تمام محو عشقند و مست باده تمام باشند شیدا
تمام طالب است چرخ افلاک از محبت اوست صوفیان کبود پوشی همه از غم
اوست در خروش همه پس از مهلکه ف دو هم کافر بدرآی و در معرکه جهاد اکبر
عقل نامردرای و نفس را بمنزل دل و دل را بمقام روح و روح را بمرتبهٔ شهود برسان
تا بدانی که القلب عرش الله الاعظم چه معنی دارد این گوهر بحر
آشنائی است نه دل سرچشمهٔ فیض کبریائی است نه دل القصه بطولها سخن
کوتاه کن دو خورشید مجموعهٔ اسرار خدائی است نه دل و این دل است که بوساطت عقل کل
مورد وحی الهی شود بتوسط نفس کل قابل الهام ربانی جام جهان نما
دل انسان کامل است مرآت حق نما بحقیقت همین دل است و تسکین (?)

میان دل و عرش بواسطهٔ اقبال بر حق جل وعلا تقابل و محاذات پدید آید سر الرحمن
علی العرش استوی آشکار گردد و مفهوم لا یسعنی ارضی
ولا سمائی ویسعنی قلب عبدی المؤمن روشن گردد بدان
خوردی که آمد حبهٔ دل خداوند هر دو عالم راست منزل الكعبة بناء الخليل
وقلب المؤمن بناء الجليل دل یکی منظریست ربانی چار دیوار او
چه دل خوانی آنکه دل نام کرده بمجاز رو به پیش سگان کوی انداز در خبر
نبوی صلعم وارد است که القلوب اربعة قلب اجرد فيه سراج يزهر
فذلك قلب المؤمن وقلب اسود منكوس وذلك قلب الكافر
وقلب مربوط على غلافه فذلك قلب المنافق وقلب مصفح
فيه صاحب دود وايمان فمثل الايمان فيه كمثل البقلة
يمدها الماء الطيب ومثل النفاق فيه كمثل القرحة يمدها القيح
والصديد فاى القوتين غلبت عليه حكم له بها وبناء اختلاف
این چهار قسم بر آنست که دل نتیجهٔ روح و نفس است مانند سکنجبین از سرکه و قند و میان
روح و نفس تجاذب و تطارد واقع باشد و روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد
که روح را بعالم خود کشد و همیشه در میان ایشان تجاذب و تنازع باشد گاه روح غالب
میشود و نفس را از حضیض نقصان میکشد باوج کمال میرساند و گاه نفس غالب میشود
و روح را از اوج وجود کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود
که غالب بود تا آنگاه که ولایت وجود بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد

و سعادت

و سعادت و شقاوت مراتب بر این جمله انجذاب اگر سعادت ابدی در رسد و روح را
مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از مهبط خلقیت
بمصعد قدم ترقی کند و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده بر مشاهده حضرت خداوند جلاله اقبال
نماید دل نیز از او بر متابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم است بمقام روحی در مقر روح
قرار گیرد و آنگاه نفس نیز در پی دل رهد و از محل و مقر خود که عالم طبیعت بیرون آید
و بمقام دل رسد این چنین دل دل مؤمن است که در وی هیچ شرک و کفر نبود و همه توحید
و عرفان بود و اگر نعوذ بالله حال بر عکس باشد و آثار شقاوت و سخط ازلی در رسد و روح
محذول و نفس را منصور گرداند و قلب و روح را بعالم خود کشد روح از مقام خود معلق
قلب آید و قلب از محل خود بمقام نفس آید و نفس در زمین طبیعت مستاصل و راسخ گردد
و این دل دل کافر بود که در وی جهل و ظلمت و قساوت بی نهایت باشد و اگر هنوز نصرت
کلی از هیچ طرف واقع نشده و تجاذب و تنازع باقی بود لیکن جانب نفس را قوت زیاده باشد
و دل در میانه متردد بود و میل او بیشتر بنفس باشد آن دل منافق بود و اگر جانب روح را
قوت زیاده بود یا جانبین متقابل باشند و میل دل زیاده بر روح بود یا جانبین علی
السویه باشند و در او هم ایمان موجود بود و هم کفر و این دل مصفح است که دو روی دارد
در یکی ایمان و در یکی نفاق جا دارد و گاه باشد که عقل و نفس با هم در صلح باشند یا نفس مطیع
که عقل از معقولات نصیب هر چه خواهد نفس مزاحم او نشود و نفس هر آنچه خواهد کند از محظوظات
خود عقل مانع وی نگردد و این حالت در وجود علماء بی عمل متحقق بود نعوذ بالله من شرور انفسنا
و سیئات اعمالنا و فعالنا پس اگر خواهی که آن نفس خالص بدست آوری و این قلب قلاب

بجا بگذاری از راحت نفس عزلت و نفرت کنی و از اختلاط و آمیزش مردم روزگار
که خواص و عوام ایشان تمام مانند انعام عام و ناتمامند بلکه اضل بپرهیز و بگریز که این تیزه
ستیزه کار خون ریزند و لهذا گفته اند که عزلت باعث عزت است و عزت در عزلت از
از خلایق است و راحت در قطع علایق و سلامت در وحدت و آفت در شهرت
دلا خو کن بتنهائی که از تنها بلا خیزد   از خلق آنکه گریخته به که با خلایق آمیخته
ابنای زمان که شهد شان زهر جفاست   در طینتشان نه مهر باقی نه وفاست
هر زخم شرر از گرمی صحبت شان   نزدیکیشان مایهٔ دوری ز خداست   آدمی با هر که
نشیند و خیزد بوی وی گیرد و خوی وی پذیرد پس ای عزیز ز احمقان بگریز چون عیسی
گریخت   صحبت احمق بسی خونها بریخت   مردگانند اغنیاء روزگار   ای پسر
با مردگان صحبت مدار   وای آن زنده که با مرده نشست   مرده گشت و زندگی
از وی بجست   مار در یابد دلی را به جو   زانکه در یابد دین را یار بد   چون نبی و ولی
از مصاحبت و رفاقت این بیدولتان و بدسیرتان ادم مختار را باختیار فرار امر
کرده اند اگر نه شقی و بدعهدی مخالفت فرمان ایشان مکن و با اشرار نابکار که صغار
و کبار این روزگارند میامیز   ابر اگر آب زندگی بارد   هرگز از شاخ بید بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر   کز نی بوریا شکر نخوری   از دیدن دیدار هر که خدا بیاد آید
و از شنیدن گفتار وی حکمت تو زیاد گردد و از دیدن کردارش رغبت بکار آخرت
بهمرسد روی او توان دید و الا فلا   همنشین تو از تو به باید   تا ترا عقل و دین
بیفزاید   با بدان کم نشین که صحبت بد   گرچه پاکی ترا پلید کند   آفتاب بدان

بلندیرا

بلندیرا   که ابر ناپدید کند   پسر نوح با بدان بنشست   خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند   پی نیکان گرفت مردم شد   ناقص شوی کامل
ز همنشین ناقص   ناقص گردی ز هم نشین ناقص   پیران خرابات عشق گفتند همه
کفر است بکامل به ز دین ناقص   آب را بین که چون همی نالد   هر دم از همنشین ناهموار
ای عزیز پس چه میخواهی از این شومان کناره گیر تا از محرومان و ملومان نگردی
از نفاق و ساختگی چه حاصل و خود را باعث صحبت بی بصیرتانی چند که مریضان امراض
شهریه و سقیمان اسقام مزمنه روحانی و نفسانی نیند علیل و مجذوم ساختن چرا چون
عرصه از نیکان خالیست بصیر را جز عزلت و خلوت چاره نیست   جمعند سفلگان
عالم گشتی   عاقل نزند بحرف ایشان انگشت   در کعبه و دیر آمدم اهل نماند   در آن نه
خلیلی نه در این زردشتی   در این زمانه با هر که نشینی و برخیزی تا خوش آید و نگوئی
و مرضی طبع و موافق مشرب نجنبی و تصدیق حال او ندانی که خواهد مثنی هرگز
از تو راضی نشود و بمعاشرت تو خورسند نگردد   چون زن و کودکند از که و مه
بندهٔ نی نی و بندهٔ بز   همه نی نی پرست و په په جو   همه دنیا طلب و بیه کو
بر سبیل فرض اگر خلق محمدی ص داری همین آتش در کار است چنانکه خبیر علیم الله الخلاق
از این خبر داده که لَن تَرضىٰ عَنكَ اليَهُودُ وَلَا النَّصارىٰ
حَتّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُم   پس باید که حسبنا الله و نعم
الوکیل نعم المولی و نعم النصیر بگوئی و دست از آشنائی
این بیگانگان آشنا دعوی و دشمنان دوست نما بشوئی و پیرامون این

دونان و غنی پرستان نگردی و بفکر مرگ باشی و در توشهٔ راه بپردازی تا در عاقبت خاتمه بخیر شود
بتنهائی بکن عادت که در گور بخواهی بود تنها تا دم صور مردم پندارند که مگر خلق عالم در بند
ایشانند نه بندهٔ آنش و مانند مرید منصب و لایش و عاشق فاحشهٔ دنیایند در هر خانه
و محل که بو روی برند گرد آن گردند امیر و وزیر و نواب و خان و میرزا و آقا و خواجه و ارباب اقتدار
و اعتبار و مال باشند نه با معارف شان که در آن کار و در آن بازارند سجدهٔ دنیا کنند نه تواضع
ایشان نه چیزی که با وجود اقبال استقبال کنند و با زوال اعتبار او را بار نیابند تا انکه اگر مادر مهر پرور
که بهترین دوستان و خیرخواهانست یک کام بر نیارند و ناکام گذارند محبت بلا ابعد اوست
و مهر را بکین و دعا را بنفرین مبدل کنند این دغل دوستان که سر بینی مگس نند کو دار
در شیرینی تا طماعیت هست مغنوشند همچو زنبور بر تو میجوشند باز وقتی که ده خراب
شود کیسه چون کاسهٔ رباب شود ترک صحبت کنند و دلداری دورتر خود نموده بیداری
راست گویم سگان بازارند کاستخوان از تو دوستتر دارند العزیز تو که با وجود
ملاحظهٔ اینهمه بیوفائی و بی اعتباری این خسیسان خبیث جانب حق گذاری و پاس
خاطر ایشان داری از ایشان نامرد و بدتری اختلاط تو با خلایق به جهلا نند
جمع گشته بکثرت عزیزیم استعدادات و قابلیات بنوعی کاسته و کم شده‌اند و روز بروز تنزل
نهاده که در هیچ فرقه از علماء و فقرا و اغنیاء و غیر ایشان مانند سلف خلقی بهم نرسند
بلکه اگر ناقصان زمان سابق را با کاملان این عصر را در حق بسنجند دوران پیشین بنزدیکان
پیشین فایق و زاید آیند همانا که آبای علوی و امهات سفلی پیر و عقیم گشته اند در رفته آن و حیم
این قوت تکمیل موالید و نشو و نمای اولاد نمانده است یا اینکه نسبت بکامل طبیعت
کم بار

که باردار افراد کاینات بثمره‌اند سمع القعقعه قد رجع القهقری
تحقیق یافته آیندگان همیشه از گذشتگان میگویند خواه اصحاب دین و خواه ارباب دنیا اگر
ندا و صدای رحمت بنباش اول نسبت بهر گروهی در فضای این گنبد پیدا این است
فصیحی گفته دعوتُ علی عمرٍو ولمّا فقدته فعاشرتُ اقواما
بکیتُ علی عمرٍو یعنی نفرین کردم بعمرو و هلاکت او را از خدا طلبیدم و چون
از مرارت او خلاص یافتم بمصاحبت بعضی مبتلا شده‌ام که اکمال بر فقدان آن بگریم
و عبارت آخر الزمان یوم البدتر را این معنی دارد فساد معده رهزن این گران
طبعان کتابت خواند نصرت که در دهد جلاب و اگر بر سبیل ندرت و اتفاق
و زاهدی و پیغامبری بهم رسد طمع دون روزگار را باید از نفس اکثر از صغار و کبار دهر
غداران نزد و هیچ احدی بتعظیم و تکریم وی نپردازند بلکه آزار وی کنند و او را مجنون
و دیوانه خوانند تا بوده است چنین بجهت است و تا باشد چنین باشد دریغ معکوس
زنگار گون مینا رنگ بر آبگینهٔ ارباب دانش آید سنگ نهاد چرخ معکوس
کج است همچو کمان از ان نشسته بکنند عاقلان چو خدنگ کسیکه کام دریغ
میدهد بکام بکام میرسد اگر چه بکام نهنگ العزیز چون چنین است
بری کاری کن که پاک بدهر آمدی تا پاک بخاک نروی یاد داری که وقت زادن
تو همه خندان بودند و تو گریان آنچنان زی که وقت مردن تو همه گریان بودند
و تو خندان این زمان که در کشت علم نشینی و در بحر عمل فرو روی و بتعوانی قوت
که هر کمال بیرون آوری و باکسی برای خود نشنوی و یاد و هم و نفس و شیطان را از خدا

بدبختی صلح کل کردیم و آشتی با جمیع کاینات · بد چو خود بودیم با خود طرح جنگ انداختیم
و با عنایات الهی از قشر امکان و پردهٔ پندار برآئیم تا در حریم تجرّد و حرم لامکان درآئیم
که کلام ملیح لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرّتین پیام مسیح است
و توحید را با تنزیه مقرون سازیم و بشارت بده در معامله بلغزیم و پای همت در عالم فنا
کشیم و از حیطهٔ ریاضت قدم بیرون ننهیم و سر بجیب مراقبه فرو بریم و از گریبان بیرون
آئیم و پروای دنیا نداریم و سودای عقبا نداریم و بجای توجه بر خدا آریم و دست افتادگان
گیریم و به بیوه زنان و مسکینان و غریبان و بیکسان و شکستگان مددگار باشیم و خواطر همگنان
نگاه داریم و مهمان را اکرام کنیم و با عیال و متعلقان بشفقت و مروت و نصیحت سلوک
کنیم و با رعایای حواس و قوی و جوارح و اعضا بعدل راه رویم و ارادات را ترک اراده
دانسته و از معلم دبستان ما انفس و رضاعت حقیقی با رکریم و حکمت الهی آموخته شویم و از فرط
عشق و محبت الهی ورقها بخوانیم · گذشت عمر و تو در حرف و نحو و شعر و نغمه · بها که از تو
عمر بدین نحو صرف عمر بریع است · ایعزیز سعی کنیم که یوما فیوما روی در ترقی
و عروج نهیم نه در تنزل و هبوط و نخواهیم هرچه باشد و از هرکه باشد و بدهیم هرچه باشد
و بهرکه باشد و یقین کنیم که اگر از خالق بخواهیم و ندهد به از آنست که از خلق بخواهیم
و بدهند دشمن را از دوست و سایل را از معطی دوستتر داریم و در حق رضا باشیم و در حق
خود نفس الامری خورده گیرتر از آن باشیم که در باب دیگران دقت کنیم و هیچ دانا و درویشی
استخفاف نکنیم و نظر اهل ایمان را عنوان باطن کریم و افعال ظاهر مسلمانان را حمل بر صحت کنیم
و بدانیم که گرسنگی و روزه و دشمن نافعترین اعمال است از نیست که شب قدر را در ماه رمضان

یافته‌اند

یافته‌اند و لهذا ازل درب رب زدنی علما گوئیم و طریق زدنی تفکرا
و تحیّرا فیک پوئیم و بعجز و مسکنت و بیچارگی خود معترف شویم و در کنج نیستی
کنج هستی طلبیم و نسبت و مناسبت روحانی و مواصلت ایمانی بیابیم را که قرابت حقیقی است
بیش از رابطهٔ نسبی شهوانی و خویشی جسمانی فانی مرعی داریم · هر آن نسبت که نه حاصل
ز شهوت · ندارد حاصلی جز گرد نخوت · اگر شهوت نبودی در میانه · نسبها
جمله گشتی فسانه · چو شهوت در میانه کارگر شد · یکی مادر شد از دیگر پدر شد
بجز نیستی هر که فرو شد · خلاف انساب نقد جان او شد · و خود پسند و خودنما نباشیم که
خودنمائی دعوی خدائیست و آنچه بر خود نپسندیم بر دیگران نپسندیم و کم گوئیم و کم خوریم
و طمع را سر بریم که طمع سه حرف است هر سه حرف پوچ و میان تهی و خفت و ذلت
و درد روی لازمهٔ آن بود · گفتم حرفی زحکمت بر تو نبشتا · که نباید گر باب زر
نویسی · بز هر خورشیش دست آوری به · که از شهدکان انگشت لیسی · و نفع
و خورش از نان ریزه و جامه از کرباس کهنه و زیلوی پلاس و غبار آلوده رو و مسکین
و دردمند و کوتاه امل و دراز عمل و سلیم دل و حلیم نفس و کریم طبع و حلیم وضع و نامراد
و آزاد و گمنام و ناکام و متواضع و پرهیزگار و با صدق و صفا و وفا و مروت و انصاف
و بحق خود راضی باشیم و بیقین بدانیم که هرکه قدر گرسنگی و برهنگی و عبادت و بیخودی و
چیزی و بیچارگانی و عزلت و گمنامی و تنهائی نداند حق تعالی و برا ببلای سیری و خودآرائی
و بطالت و خواب و مالداری گرفتار سازد و ببلیهٔ سروسامان و فربهی و آفت شهرت و معاشرت
خلق مبتلا سازد که ساعتی و لمحه نتواند که بخود و با خدا پردازد این است که مشتغل میفرمایند

فذرهم یخوضوا ویلعبوا حتّی یلاقوا یومهم الّذی یوعدون
ومیگوید کلوا واشربوا تمتّعوا قلیلاً انّکم مجرمون
وتنبیه میکند که سنستدرجهم من حیث لا یعلمون آه وفریاد
از استدراج و ابتهاج مغرور بهبود مجازی که قهر باشد کار سازی و ترس از قهر جبّار
که لطف حق با تو مدارا کند چونکه از حد بگذری رسوا کند واز غفلت و غیبت
واستهزا و جدل و مرا پرهیزیم و بر مزاح روا نداریم که هیبت برد و بر خفت عقل دلالت
کند و کارهای خود را حواله بفضل حق سبحانه وتعالی نمائیم و بجز خالق عالم از کسی اندیشه و بیم
نداریم و غایت علم و معرفت را نهایت اطلاع بر جهل و عجز خود شماریم و بنالیم و بگوئیم
قد تحیّرت فیک خذ بیدی یا دلیلاً لمن تحیّر
فیک ای ورای درک حال و قال ما برسر ما خاک بر احوال ما رحم کن
بر فهم و عقل و روح ما وارهان از غرق طوفان نوح ما و باید که از گذشتگان و رفتگان
عبرت گیریم که گفته که هر که اندکی بر پس نگرد بسیار پیش آید و در گفتار و کردار و در اطوار
جمیعاً از الوان خبایث شهوات و لذات جسمانی طیّب و طاهر شویم و ناظر با آخر باشیم نه
چون چهارپایان که بر آخور نگریم و ما قبول حق شویم که الطّیّبات للطّیّبین
والطّیّبون للطّیّبات والخبیثات للخبیثین برهان بیان است
ویحلّ لکم الطّیّبات ویحرّم علیکم الخبائث بیان فرقان
وانّ الله طیّب لا یقبل الّا الطّیّب فرمان قرآن است و دل بمال
وجاه نبندیم و غم روزی نخوریم که مقرر است هر که را این تحفه دینار بان خواهی

گوا

که گر بصورت مرد باشد لیک در معنی زن است در سر کوی قناعت گوشه باید
گرفت نیم نانی میرسد تا نیم جانی در تن است و بقدر استحقاق و استعداد هرکس
باوی احسان کنیم با بعضی بتواضع و با جمعی بادب و با فرقهٔ بشفقت و با گروهی بضیافت
و یکی را دینار و دیگری را درهم و شخصی را رنگ دهیم بحکمت و مصلحت و هیچ احدی را بغیر
مستحق و نا لایق مطلق نپنداریم که هر که خدا را بجای آرزد ما را بنانی ارزد بجا این
نیز هست که العدل وضع الشّیء فی محلّه این اسباب اگر اتفاق
مال حق جز بحق مده بالجمله مقدار قابلیت را فوت نباید کرد تا ظلم و افراط و تفریط
نشود و دست ارادت از دامن ولایت رسول صلعم و آل او علیه السلام کوتاه نکنیم و دست از دامن
وارثان ایشان که در علم و عمل تابع ایشانند بر نداریم چونکه گل رفت و گلستان
شد خراب بوی گل را از که جوئیم از گلاب و بعقل خود احکام الهی را گردن ننهیم
فانّ مجرّد العقل غیر کافٍ علی صراط مستقیم و دقیقه از دقایق
فرمان بری را بجا نگذاریم و نان اینجهان خوریم و کار آنجهان کنیم و خیر این دنیا را الحق
آخرت قرار دهیم و بر عکس و استغفار را شعار سازیم و بزاری و سوگواری بر دارم
و شر و باطل را بخود نسبت دهیم و خیر و خوب و حق را بحق و همچو آدم ربّنا ظلمنا
گوئیم نه مانند شیطان فبما اغویتنی تا بحیائی و بی ادبی نکرده باشیم و مثل
یهود ید الله مغلولة نگوئیم تا بجواب غلّت ایدیهم نشنویم و بامر
ما هی الدین نگرویم و خود را باخلاق الهی متخلق سازیم که فاعل مختار است اما نه بآن
معنی که عوام میفهمند در ضرب است که حق سبحانه وتعالی را چندین صفات نیکوست که هر یکی

از آن مصحف لطف کتابت باید و باید که غافل نشویم از آنکه عالمیکه از عناصر اربعه
ساخته شود بهتر از این که هست متصور نبود و نظام جمیع آن متضمن حکمتهای بسیار و مصلحت
بیشمار چنان چون چشم و خط و خال و ابروست   که هر چیزی بجای خویش نیکوست
و در این سرای ناپایدار چنین زندانیان و غریبان و رامگذریان و مهمانان بسر بریم
و بهیچ لذتی از لذات آن شاد نشویم تا بهیچ مصیبتی از مصایب آن غمگین نگردیم و همه
اسباب و آلات ظاهری را عواری روزگاری و ودایع حضرت باری و در معرض زوال و انتقال
بشمار در آریم و ذره از آن انتفاع برداریم و هر روز و شب و ساعت و وقت بلا بلکه هر نفس
و دم ملاحظات آخرین قرار دهیم و سکرات مرگ و تلخی آنرا باشتیاق و استقبال و تمنای
آن برخود آسان سازیم نعم ما قیل   شنیدستم که افلاطون شب و روز   بگریه داشتی
چشم جهان سوز   یکی پرسید ازو کاین گریه از چیست   بگفتا چشم کس بیهوده نگریست
از آن گریم که جسم و جان دمساز   بهم خو کرده‌اند از دیرگه باز   جدا خواهند شد
زبیم اشتائی   همی گریم بدان روز جدائی   اینما تکونوا یدرککم الموت
من المشهورات   آخر گذر پوست بسرا جانست   و عیسی روح الله پیغمبر صلوات الله
که از حواریان دعا خواستید تا حق تعالی جان دادن را برمن آسان کند و محمد خاتم الانبیاء
دعا میکرد که اللهم هون علینا سکرات الموت با آن همه تفرد
و تجرد و فقر و زهد که ایشانرا بود قیاس کن که چگونه خواهد بود در آن ساعت آن
کسانی که از قصور قیصری بقبور تنگ و تاریک روند و از سر کنجهای قارونی و جاه
خاقانی و عمارتهای عالی و باغهای شدادی و مجلسهای فرعونی و ساباطهای

و طمطراق

و طمطراق نمرودی و طاق و رواق کسروی و خورشهای الوان و زنان و کنیزان که بجمال
آن‌ها شده و فرشهای خوشنما و سیم و زر و جواهر و زیور و میوه با لذات بناگاه بیکبار
جدا شوند   انکه داوندان جاه و طمطراق   صحبت دنیا نمی‌ارزد بفراق   اندکی اندک
خانمان آراستن   پس بیکبار از سرش برخاستن   ای عزیز من نشاید هوس
باختن با کلا   که هر اسباب دنیا بود منصب   خفت عقل و بیکاری باین هرزه گردان
هرزه درای یعنی اکثر اهل روزگار بسر حدی رسیده که چشم بفضلات حیوانات و لعاب
کرم پیله دارند و بول دان در بولدان کردن و چهارپایه را در زیر ران در آورده آنرا
کمال خود پندارند و بنزاکت لباس و طرح عمارت و اساس و خوشی باغ و مستی ایاغ
و آنچه بدان ماند فخر و مباهات نمایند و بنشستن جانوران رضا شوند تا لقمه از آن در برد
شکم سرگین سازند و گاه باشد که انواع حیوانات را پوست بر کنند و عمر عزیز را صرف کنند
که از آن پوستینی سازند و در پوشند و نام آنرا سنجاب و فنک و سمور نهند و بجوهر عرضی
و برآنکه و نرمی موی آن بنازند و اصلا تفکر نکنند که اگر اینمعنی از صفات کمال
باشد باید که آن جانوران که این موها را که از تن آنها کشیده‌اند از این بهتران
فاضلتر و کاملتر باشند زیرا که ذاتی کمالاتست و عرضی کمال آنرا اولئک
کالانعام بل هم اضل   رحم الله من قال   اکثر مردم از خواص و عوام
کمترند از بهایم و انعام   همه بنده شکم ز خرد و بزرگ   همه درنده‌اند چون
سگ و گرگ   ای عزیز   الحذر الحذر از پرستش آذر
یعنی خشم و سجده آتش یعنی خشم و محبت شکم و عبد البطن بودن   ای عزیز بدان

که صبر از باصره یعنی چشم بر محرومی از مشاهدهٔ الوان و اشکال مطبوعه و شکیبائی سامعه از
اصوات و الحان مرغوبه و گذرانیدن شامه بی عطرها و ریاحین و صبوری تن از جامه و فرش
نرم و ناز که همه آسان بود مگر ذائقه که صبوری و محروم ساختن او بسیار مشکل است آری
این شکم بی هنر پیچ پیچ   صبر ندارد که بسازد به هیچ   عارفی زاهدی نقل کرده
که شبی امیر کل امیر رئیس العارفین علی علیه السلام را با جمعی از اهل بهشت در خواب دیدم
که در کلبهٔ درویشانه بودند که در آن جز بوریای پاره پاره و خشتی پخته و دیگ از گل
چیزی دیگر نبود فرمود که خانه و جامهٔ ما را دیدی گفتم بلی گفت در این دیگ در همه ایام عمر خود
چیزی پخته ایم هر که خود را از ما داند و خواند و از دوستان ما شمارد باید که خانه و خوراک
وی در دنیا چنین باشد تا در آخرت بما برسد و نجات یابد هلک المثقلون
و نجی المخففون و سبق المفردون حدیث نبوی است ۲۳
ایعزیز من مجرد رو و فانه پرداز باش   چو از مرد دنیا بر انداز باش   پس گران
و دست بر سر زانو و فراکندن و آه کشان باش و درد بر دل و داغ بر جگر و کباب
وفا باش که نفس پروری و اشتغال بفضول دنیا و صرف نمودن همت بر عزت و راحت
بدن و فراغت و آسایش تن و راغب دنیا هرگز بمعرفت و قربت حق جل و علا راه نتواند برد
و از حقیقت کار آگاه نتواند شد و در روز قیامت در عرصه حسرت و ندامت بخطاب و عتاب
اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا مخاطب و معاتب
خواهد بود پس سعادتمند آن ارجمند است که دامن دولت را از دست نهد و بدست
مجاهده باب فتوح را باز کند و در مقام آراستن باطن پای افشارد نه ظاهر و تاج
ترک را

ترک را بر سر گذارد و برگ بی برگی بکار برد و از آلایش خوان این ویرانسرا
که شربتش قرین زهر و شهدش مجمع زنبور است و اولش بلا و اوسطش عنا و آخرش
فنا است و حلالش را حساب و حرامش را عقاب در عقب است دندان طمع برکند
و دست خواهش از آن بکشد و دامن از غبار آز و گرد هوا بتکاند و بیفشاند
و از پراکندگی خود را برهاند و از قید رغبت نفس آزاد سازد و توتیای هنر بینی و عیب
پوشی بدیدهٔ دل کشد و کیمیای همت در کورهٔ صبر بر مس قلب زند و آب حیات محبت
در نمای حضرت الهیه را از چشمهٔ معرفت بنوشد و از رد و قبول و ادبار و اقبال
خلایق لاغر و فربه و نشاط و ملول الجنس الی الجنس یمیل جنس بجنس خود
مایل بود و جزو بکل خود راجع شود ای عزیز هر شخص است که تا فاعل قوی
بمستعد تام الاستعداد نپیوندد بر هیولی صورتی فایض نمیشود و تا [illegible] استعداد
از مبدء فیاض موقوف بجنس قابل است لیس للانسان الا ما سعی
جمع ضدین محال است هم خدا خواهی و هم دنیا چون این خیال است و محال است و
جنون حب الدنیا رأس کل خطیئة الدنیا و الآخرة
ضرتان دنیا و عقبی مانند دو زنند که در تصرف یک مرد باشند بهر یک که میل
کند آن دیگری از او دور و متنفر شود ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه کلام حضرت عزت است جل و علا یکدل داری
بس است یک دوست ترا   تحصیل دنیا و دین بیکدست نمیشود   پس ای عزیز
تحصیل آخرت بکار از هوس شو   رفیق اهل غفلت عاقبت از کار میماند   چه پای

خفت یاری دیگر از رفقا میماند شنیدستم که ابراهیم ادهم شبی بر تخت دولت
خفته خرم بگوشش ویرسید آواز پائی سبک بر جست چون آشفته رائی
بتندی و بگفتا کیست بر بام که دارد بر سپهر قصر ما کام ندا آمد که ای شاه
جهانگیر شتر گم کرده مرد مفلس پیر چو شه بشنید آن از خنده شد مست
که هرگز آدمی اشتر چنین جست شتر گم کرده باشی در بیابان شتر جوئی
در قصر شاهان جوابش داد کای شاه جوان بخت خدا جوئی کسی کرده است
بر تخت پس ای عزیز محبت دنیا رفیق نا اهل است خواه در لباس شیخ و درویش
جلوه نماید یا در عرصهٔ معرکه امامت و وعظ خود آرائی کند یا در مدرس محدث
و مجتهد لب لا خود فروشی چه فیه محبت دنیا پیوسته باتباع شهوات نفسانی و اشتغال بمشتهیات
حیوانی و استیفای لذات جسمانی در جحیم سوزان یا در پی تحصیل آنها شهر بشهر سرگردان
و در حسرت آنها بدیده گریان و جگر بریان ادراک این معنی که منبع موقوف به بیداری اطفال
طبیعت از خواب غفلت و ترک لذت و شهوت است و این امر نازنینان ناخوش پسند بسیار
دشوار است اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت ندانی هزاران
رهت از تو تا مسلمانی هزاران سال دیگر تو در آن نفسانی طفل نفس از شیر دنیا باز کن آنگه
او را با ملک انباز کن گر تو این انبان زنان خالی کنی پر ز گوهرهای اجلالی کنی
طالب عقبی باید بدل از جاه و مال دنیا بی رغبت باشد نه آنکه بزبان و گفتگو تنها و بدیده
و دندان بیخ بیخ بگرد و تا اول باکراه بر نفس زور نیاورد و ترک فضول مباحه نکند
بعیون لش بر نمیخورد و بدرجهٔ زهد نمیرسد اول درجه سلوک ترک علایق است و التخلیه

قبل

قبل التحلیه و این معنی مستلزم ترک تحصیل معیشت بقدر ضرورت نیست طلب الحلال
فریضة والکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله ملعون
من کل عیاله علی غیره لکن بشرط الاکتفاء بقدر الکفاف
والاجتناب عن الحرص والاسراف رحم الله امرء استمع
القول فاتبع احسنه ثم عرف قدره ولم یتعد طوره ارزو
میخواه لیک باندازه خواه العاقل من اتعظ بغیره وقد اخبر مرشد
الکل المربی لجمیع عباده ان حیوة الدنیا لهو و لعب فاترکه
للصبیان والدار الآخرة هی الحیوان تلک الدار الآخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا
وعن الصادقین من احب ان یکون شراک نعلیه احسن
من شراک نعل اخیه فهو ممن یرید العلو فمفتاح الفلاح
الزهد والقناعة والمال والولد فتنة فاحذرهم ان
یفتنوک عن بعض ما انزل الله وان تطع اکثر من فی الارض
یضلوک عن سبیل الله فمن العبد المجاهدة فی الاعداء
وعلی الله الهدایة والارشاد ای عزیز در ضرورت که نمیدانند آن نیکی
از متقیان و رستگاران تا آنکه بحساب نفس خود نپردازد و خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی
خود را بعد از آنکه از کجا است و حلال است و چه مقدار است و مرو است که تقیید بسازند
نفسهای خود را بمحاسبه آن و مدرک خود گردانید بمخالفت تا امن تلاوانید شدند و عنقا

و بتوانید رسید بثواب وی بهتر که عازم جازم آن کسی است که دربند دارد نفس خود را
بمراقبه و زیر دستش سازد و بمطالبه حقوق خود غافل نباشد زیرک کسی است که قبل از فوت
فکر بعد از موت کند و بیکفایت ترین خلق آن کسی است که حال بدین منوال گذراند
پس ای عزیز سزاوار است که نفس نفس بخطاب و عتاب نفس پردازی و پیش از آنکه
غنیمت فرصت از دست بدر رود و گنجینهٔ مهلت از نقد حیوة خالی شود پس بگوی آن
عدوی بدخوی سیه روی و آن مجنون مفتون را که ای نفس در کار خود حزم و احتیاط
مرعی دار و جنس نفیس دراهم و دنانیر انفاس و اوقات عمر گرامی را که تا اجزای آن
ضایع نشده و سرمایه نیست در تحصیل مآرب و مطالب دنیویهٔ دنیه صرف مکن و فانی
مساز که چون راس المال برباد رود خسارت ظاهر گردد و مایوس از تجارت
حاصل شود و ندامت بجز حسرت سودی ندهد پس نفس را مخاطب ساخته بگو که ای نفس این
روز جدیدیست که امثال مانند آن روز است که گذشته و بر گفتار و کردار تو شاهد است و دیگر
قدر آن ندانستی امروز بدان و در آن کاری بکن که بکار آید و طریقی کن که دریغ خوردن
در آن نباشد پس از هر ساعتی بساز و بطاعت و عبادت پرداز و از ضایع
کردن آن بپرهیز و بدانکه هر نفسی از انفاس و هر حسی از حواس و هر قوهٔ از قوای
تو و هر عضوی از اعضای تو جوهری است جلیل القدر و گوهری است بی بدل چنانکه
گفته اند اولی الذخایر فی الحمایة والرعایة والحراسة
عمر الفتی فهو فی الجلالة والنفاسة فی اعلی المراتب
فاحذر من تضییعه ان کنت من اهل الکیاسة

بدانکه

بدانکه شبانه روزی بیست و چهار ساعت است در هر ساعتی چندین نفس نفیس
که هر یک میهمانی است که از غیب بتو میرسد و میرود زینهار و الف زینهار
این ساعات با برکات و انفاس مبارکات را حرمت و عزت بدار و در آن جز
بباقیات صالحات قیام و اقدام منما که اعمال را بازدنی نتوان داد و بعد از انقضای
مدت فرصت تلهف و تاسف فایده نخواهد داد و در خبر است از سید البشر
که گشوده میشود از برای بندهٔ مؤمن در هر شبانه روزی بیست و چهار خزانه بعضی
از آن خالی از نتایج اعمال و بعضی مالامال از ثمرات خیرات و بعضی مملو از ظلمت
سیئات و در زمانی روان که پردهٔ خیال زوال پذیرد و غشاوهٔ وهم طریق عدم
گیرد از مشاهدهٔ خزانهٔ اعمال صالحه غایت فرح و سرور و نهایت بهجت و سرور حاصل
آید و بکیفیتی نشاط و انبساط از دیدن آن انوار او را دست دهد که اگر آنرا قسمت
کنند بر همهٔ اهل جهنم هر آینه از احساس الم نار و آزار بلا فارغ گردند و از ملاحظهٔ
ذخایر ثابته و رفیعت گریهٔ آن چندان درد و دریغ حاصل شود که اگر آنرا بر کل
سکان بهشت توزیع نمایند بیدغدغه از دریافت مستلذات و مشتهیات آن غافل
شوند و گلشن فردوس بر ایشان گلخن نماید و از دیدن خلوتی نه خالی که بشومی
تکاسل و تکاهل بی رونق مانده چنان حزن عظیم و غصهٔ الیم و حسرت بی اندازه و تشنیع
تازه بتازه پیش آید که در بیان نیاید پس بر تو باد که پر کنی این خزانها را از ذخایر
حسنات و بگذاری در آن دفینهای قربات و بیارائی آنرا بآنچه مشقت دارد
از عبادات و پیرامون تقصیرات و اسراعات نگردی که باطلاق ندامت آورد

و بر فرض و تقدیر آن که با وجود آلودگی بمعاصی و مناهی فضل الهی ترا دریابد و از جرایم تو
درگذرد و همین حسرت ترا که از کرامات محسنین و درجات متقین در علیین محروم
خواهی ماند و کدام غبن از این خسران بزرگتر بود و بر فرض اینکه بهشت دهند بعد از مکافات
قبول کردن نه شرط انصاف است پس قدر عمر خود را بدان و دم را غنیمت شمار
سکندر که بر عالمی دست داشت در آن دم که میرفت عالم گذاشت میسر
نبودش که از عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی نگهدار فرصت که عالم دمی است
دمی پیش دانا به از عالمی است اگر چنانچه ظلمت شهوت و غبار شهوت از پیش حدقه
بصیرت تو برخیزد و حقیقت حال بر تو منکشف شود چنانکه بر اهل کشف میشود هر آینه بچشم
خود را که دامن انقیاد خود که بر کمر امتثال سگی زده اطاعت دیوی میکنی باعتبار
آنکه مایل بخوردن و راندن و تابع خشم و کین و باشارهٔ قوه واهمه بمکر و حیله
میپردازی زهی بی همتی که ترا ننگ باد که معنی ملکی عقلی را که استحقاق سجود بیت
و محمودیت دارد سر سجده و خادم حیوانی و شیطانی نمائی و راه تقبیح آن نیابی و ندانی
که چه بی ادبی و چه بیهودگی بود قدر تو برتر از ملایک تو قدر خود نمیدانی
چه حاصل بر اوج آفرینش آفتابی ولی در ابر پنهانی چه حاصل مگر آیه
کریمهٔ و لقد کرّمنا بنی آدم نخوانده که چنین در ذلت گرفتار
شدی ماندهٔ تو خلاصهٔ ما فی الدارین و زبدهٔ ما فی العالمین و لب قشر کونینی
از خدا بهراس و قدر خود شناس و آنچه لایق تو نیست بگرد آن مگرد و از اول و
آخر و ظاهر و باطن خود غافل مباش و خود را بطفیل خواهش ذلیل مکن و بفروغ خود

درمیاویز

درمیاویز که خدا ترا نور آورده و خسران دارد ترا از تو کمتر برگزیده اند
بچندین میانجی پرورده اند نخستین فطرت پسین شمار تو ای خویشتن را
بیازی مدار اگر در هنگام معصیت علم و اعتقاد بحضور و اطلاع حضرت حق نداری
کافر و بی دینی و اگر داری چه جرئت است که متصدی گناه میشوی چه این عمل
قبیح و عظیم الشناعه و فعل ظاهر القباحه است که اعظم اعاظم را احقر حقایر شماری
و با وی استخفاف کنی و باک نداری و از خلق عاجز ترسی و شرم کنی و از خالق قادر
ترسنده نباشی و شرم منع نگردی فویل لک ثم ویل لک آیا هیچ
به حیائیت ترا لات در مقامی که کنی قصد گناه گر کند کودکی از دور نگاه
شرمت آید ز گنه در گذری پردهٔ عصمت خود را ندری شرم بادت که خداوند
جهان که بود واقف اسرار نهان نظرش در تو بود بیگه و گاه تو کنی در نظرش
قصد گناه ببینی که هر گاه یکی از بندگان و چاکران یا دوستان و متعلقان تو در روی تو
مکالمه کنند یا با تو معامله نمایند که آن مرضی طبع تو نبود اگر تو انتقام نمیخواهی که او را
آزار کنی و بضرب و شتم او را آزرده کنی و من بعد با وی محبت و الفت نکنی بلکه ویرا
دشمن داری پس بکدام جسارت متعرض فعلی میشوی که موجب مقت و سخط خداوند
علام شود و شدت قهار شدید الانتقام را بر خود می پسندی و قهر و نکال و عذاب
حضرت ذو الجلال را منظور نمیداری اگر عظمت الهی را فراموش کرده هر آینه
آتش نزد یک باز رو انتقام خدا را یاد کنی و از الم نیش پشه و کیک فراموش مکن
شاید فی الجمله از عذاب الهی آگاه شوی چون ترا تاب یک شعله تب نیست اینهمه

جرأت کنه از چیست   تو که از پشه‌ئی رنجور   چه کنی از گزندگان در گور
این چه افراط و تفریط است که تو داری گاه از وفور نعمت و حصول نعمت مصداق
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی شوی و از کبر و غرور دعوی
فرعونی و بیداد شدادی و گاه از فقدان اسباب و آلات و وجود فقر و فاقه توبره گدائی
و عصای عجز بدست در بدر گردی و از صغیر و کبیر دریوزه نمائی این چه تعدی و ادعای خدائی است
و این چه تنزل و تمنای گدائیست چرا از جادهٔ قویمهٔ حد اعتدال بیرون میروی
اگر تو آنی این چیست و اگر اینی آن چیست   نه آن فرعونی و آماس نه این لابه‌گری
و گدائی بکمال خود باش و از گلیم اندازه پای خود فراتر منه و از درجهٔ آدمیت و همت خود
سقوط مورز   آنچه در فرعون هست اندر تو هست   لیک اژدرهات محبوس
چهست   آتشت را هیزم فرعون نیست   زانکه چون فرعون او را عون نیست
گر بیابد آلت فرعون تو   آن عبید گنج و طوع آب نیست   آنگهی فرعون
فرعونی کنی   راه صد موسی و صد هارون زنی   وای بر تو هزار وای بر تو کو پایه تو
ایمان بروز حساب و کتاب و عقاب و عذاب نداری و گمان تو آنکه چون بمیری باز آنکه ترا
بار دیگر بعد از حشر بدنیا خواهند آوردن تا تدارک مافات کنی هیهات هیهات
غلط نموده و خطا کرده بل کان ما توعدون لآت و لا یمکن
بعد الوقوع النجاة این است که میگوید و لو انا اذا متنا
ترکنا لکان الموت راحة کل حی و لکنا اذا متنا
بعثنا بعد ذا عن کل شیء   عمر تو هر روز نشاه دنیای

بی وفا پر خباثت و مهمل نوای آن غافل کردن و دوام یافتن ساحره است
ماهره نقد زندگی بحبال گیرد و هر کس که فریب او را خورد خطا کرد پس فریب او را
مخور که فریفته شدن زیان دارد   خلق پندارند عشرت میکنند   بر خیال پر خود بر
میکنند . و کار هیچ همه را از دست دادن کار دیوانگان است هیچ با مداد بعد
شام بخود مدار و هیچ شام امید حیوة با مداد مدار و عمل حال را با استقبال میندار
و در حال با صلاح بپرداز و توشهٔ سفر آخرت بساز که عاقبت ندامت سود ندارد
کار امروز بفردا مگذار زنهار   روز چون یافتهٔ کاری کن و عمل امیار بلکه هر نفس
فرو رفته و بیرون آینده را دم آخرین شمار و پاس آن بدار که عمر تو همان است
الدنیا ساعة بشنو و از پی آخرت برو و از محنت و مصیبت بلرزند
و در راحت و عافیت میاویز که گفته اند   اندرین عمر که بیش از برقی نیست
از بگریه و بخندی فرق نیست   و آخر گریه خنده است و انجام خنده گریه یاد
کن از آن روزی که بگذارند قدم از قدم برداری تا حساب دم بدم از عمر تو
بگیرند و از صرف قدرت چرا که ایام کامرانیست بپرسند و از نادانی برهانی
استخلاص از آن ندانی و از جهد دریافتی در مانی گویند مرد فرد صاحب دردی
فرزند خود را نصیحت که میکند میداد گفت ای فرزند بیا و با من عهد کن که هر چه
امروز بکار آری شب تمام بر من بشماری بعد از تقبل آن که شب دیگر از روی
از آن استفسار نمود بعضی را از شرم بر زبان نتوانست آوردن و بعضی را
از نسیان بیان نتوانست نمود پدر گفت ای فرزند دلبسته تو که حساب یک روز را

کردار بر پدر و مادر کی توانی داد حساب چندین ساله عمر را بسلطان دیان چون
توانی داد پس بنوعی بسر بر که در قیامت خجالت نکشی   تو که نتوانی حساب صبح و شام
پس حساب عمر چون گوئی تمام   زین عملهای نه بر وجه صواب   نیست جز شرمندگی
یوم الحساب   پس ای نفس وقت را دریاب و در آن بتکمیل و تحصیل ثواب زیرا که اعمال
فوت شده قضا دارد و فوت وقت بر تکلیف از فوت عمر سخت تر آید چه آن انقطاع
از خالق است و این اعتزال از خلایق   هر که قدر نقد وقت خود نشناخت   بر [illegible]
مرکب بتاخت   و آنکه غافل زیست از ادراک وقت   غافل جاهل بود بر گشته بخت
قضا قدر انداز تیر بلاست و تو مشرف بر مرگی و در معرض فنا مانده که نام تو در ساعت آینده
زندگان بود یا مرده پس خود را از مردگان بشمار و فکر آن دم کن برای مهلت و از عجلت برای
سقمت و از حیات برای اضطرارت و از اقبال خود پیش از ادبار و مرگ پیش از مرگت که
عنقریب موجب حصول وصال بخدا و ملاقات خدا است و غفلت مورز که بطالت آرد و مرارت دارد
هر روز شبی که میرسد دنبالش   چون نیک نظر کنی بوضع حالش   هر گستره که میرسد
ز اقلیم عدم   عمر است که میرود باستقبالش   با اشرار صحبت مدار که طبیعت تو
از ایشان بدی بدزدد و نیکی ترا از آن بکاهد و تو بدان راه نیائی و تن خانه
سنگ سردی که بر آن نشینی گرمی ترا ببرد و از سردی خود بتو باز دهد تا توانی ز اهل آن
بگریز   بدانکه آنچه پیش فرستاده به بهشت خواهد آمد و بجزای عمل خود خواهی رسید
تا چند فریب دنیای دنی خوری و از کسب عقبای عالی باز مانی حسنه که تو داری در دنیا
وسیله که عقاب دارد و دل کنی از وحدت وحشت کنی و بقبر قرینی نفرستی و از دیو نفرت

و از خو

و بمراد خود از او در گذری این چه تمیز است که کلاه دست آویز است و این چه اندیشه است که ترا
پیشه است   بنظر خود پرستی و خود پسندی بخود نگاه مکن و بچشم حقارت بدیگری منگر که مبادا
عاقبت حال بر عکس شود و ندامت کشی   بسا مرد مناجاتی را از مرکب فرو افکند با
رند خراباتی که زنجیر بر شیر نر ببندد و بدرّاعه و عمامه و سجاده ممتاز و از جاده در سربندی
و افتادگی و عجز بیرون مرو که آفت در طریقه عابدان پیش از دیگران است هلک
المثقلون و نجی المخففون   تا سبکبار نشوی این سفینه تن بمنزل نرسد هر چند
اسب کمتر بار دارد بهتر براه رود و بسلامت نزدیکتر بود   بگذر ز جهان و بگذر
از شور و شرش   آلوده مشو چو مردم بی بصرش   کشتی چو شکست خواهد اسلا
در دریا   بهتر که پر باد به از انبان زرش   از قصه پر غصه ابلیس عبرت بگیر
و در کنج صبر و درد بیهوده بمیر و پیش از این بنیاد خانه حقیقی خود مکن و تیشه بر پای خود
مزن و پیشه در معامله میفکن و عهد قدیم مشکن که از بهشت گذشتن صعب است
و بدوزخ رفتن صعب تر   ملکی گناه که کردی از آن در آخر کار   بروح و جسم
زان ترا بس آزار   بیادآر گروه گذشته را هر دم   بگو که فاعتبروا یا اولی
الابصار   تا چند این خواب بسیار ترا غافل ساخته و بیدار نشوی قافله عمر
گذشت بار نبستی و لاحله رحلت رسید و تو تهی دستی بنگر که از چه بجستی و بچه
پیوستی   ای زغفلت خفته در دشت هلاک   چشم بگشا در دل خود از کن دوا
با خود آ بیخود چرا ای ناپسند   بی که داری در کمین روز پسین   بدنهای ما را
بدانکه آنچه بکاری بدروی اگر بیالائی فلک روی و اگر بر زبانی فرو شوی بر چه

کردی نیک و بد آخر کار پیش آید حکایت کنند که مالک ملکی وزیر با تدبیر داشت
روزی بر آن وزیر خشم کرد و گفت بفرمایم تا بکشندت وزیر گفت که نتوانی
ملک گفت بگویم که از مملکت من اخراج کنند باز جواب داد که نتوانی بار سیم
بر زبان راند که بگویم تا به حبس برند وزیر گفت که این بتوانی کردن اما پیش از
سه روز نه بعد از امر بحبس که مراعات حقوق خدمات سابقه اش کرده در آخر روز
ثالث از تقصیرش گذشت از وی پرسید که این جرئت انبساط هم منافی ملکست و
مصلحت از روی چه کردی وزیر زبان بپاسخ گشوده گفت که ای ملک تا خوانده‌ام شنیدم
که من تا خدمت امیر را اختیار کرده‌ام هرگز در حضور و غیبت رضا بقتل کسی نشده‌ام
و باخراج احدی سعی ننموده‌ام چه معنی دارد که جزای عمل ناکرده کشم اما روزی مگسی
در میان دوات مداد دیدم بجهت آنکه ندانسته سر آنرا پوشیده بودم چون سر آنرا
گشودم آن مگس از دوات بیرون آمد دانستم که بمجازات او سه روزم محبوس باید
شدن آن این بود که روی نمود بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جانی
موری کژدمی راه هنوز از کار آن مور نپرداخت که مرغی دیگر آمد کار
او ساخت چه بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را
مکافات سپهر آئینه عدل است شاید که هر چه از تو بیند وانماید اگر
خیر است قصدت خیر بینی و گر شر هم اینجا شر ببینی و بجوانی مناز و خود را ساز
بدانکه هفتاد ساله بمرگ سزاوارتر از هفت ساله نیست زیرا که طالب هر دو
که مرگست بیکی نزدیکتر از آن دیگری نیست بدان و آگاه باش و از خواب

غفلت

غفلت بیدار شو و چشم دل بگشای و ببین که هر صورتی که هست و را معنی
و حالتی و حقیقتی هست چنانکه آفتاب و ماه و غیر آن از صورتهاست و خاصیت
آنها آنست که عالم را منور دارند و آسمان که سقف دنیاست از بهر آنست
تا آفتاب و ماه و ستاره از و بتابد و باران از آن بیاید و زمین که فرش است
از بهر آنست که تا چون باران آید از او آثار و اشجار و نبات بروید و جمله عالم
و هر چه در اوست هر یک را معنی و حقیقتی هست و این مجموع از بهر آنست تا طعامی
حاصل شود تا بخوری و لباسی پدید آید تا بپوشی و جائی بود که بنشینی تا طعام
هست و لباس نیز بود و ملجائی بود ترا که از سرما و گرما و برف و باران نگاه دارد و چون
هر چیزی را خاصیتی هست و همه از بهر تست یکبار بخود نیائی و اندیشه نکنی که این همه
اشیا از بهر من است و من از بهر چه‌ام و مرا از بهر چه آفریده‌اند و این جسم مرا
معنی و خاصیت چیست و از بهر کیست و اصلا حقیقت خود طلب نکنی و باری در خود
ننگری که این چه شکل و هیئت عجیب است و این پیکر لطیف چنین متحرک و گویا
و شنوا و بینا و دانا برای چیست و این ترکیب و این طلسم عجیب برای کدام گنج است
و این خانه بدین اسلوب و این قفس مرغوب مقام کدام مرغ است خود بخود
نگوئی که این چگونه است ای دریغ در جهان شادی و ما فارغ در قدح
جرعه و ما هشیار و هر چیزی را در عالم اولی و وسطی و آخری است و تو یکبار
نمی اندیشی که من از کجا آمده‌ام و از بهر چه آمده‌ام و بکجا میباید رفت و چه
میبایدم کرد اکنون بهوش آی و گوش بگشای و دل حاضر کن و حکایت

وقصه واحوال خود بشنو بلکه از خواب غفلت بیدار شوی و چشم دل باز کنی
و خود را ببینی و بدانی که بچه کار آمدهٔ و بچه جای میروی و قصهٔ تو مثال قصهٔ شخصی است
که بشهری بیازرگانی رفت و زر و مال و سرمایهٔ بسیار داشت با خود گفت که اینجا
کسب باید کرد و سودی باید بدست آورد تا با غنیمت و سود بشهر خود مراجعت نمایم و چون
آن شخص بدان شهر در آمد شهری دید منقش با نعمتهای گوناگون و با فرشهای
الوان و جواهرهای بی پایان   همه وعظ من بتو اینست   که تو طفلی و خانه
رنگینست   پس بآن نقشها گرفتار شد دست در تلف نهاده با زنان و اوباش
شهر قرین و همنشین شد و جمله مال و زر که داشت ضایع و تلف کرد و مرکبی که
داشت زمام او را رها کرد و از دست بداشت چنانکه هر جا که میخواست میرفت
و چرا میکرد و خود بر بیره زنی عاشق شد و دست در گردن او در آورد و با وی
قرار و آرام گرفت و مقام و ولایت اصلی و همنشینی و خویشان ولایت
فراموش کرد و اصلا از ایشان یاد نمیکرد و با این همه خلق بسیار روی بوی
کردند و ویرا بمواعظ و نصایح آگاه و باخبر میساختند و باور نمیداشت و میگفت
من خود از این شهرم و از بهر این کار که مشغولم آمدهام و چه مقام از این بهتر و چه
عیش از این خوشتر و مکرر از وطن اصلی وی پیغام بوی میرسید که آنجا چرا نشستهٔ
و چه میکنی و مارا چرا فراموش کردهٔ   عرش است نشیمن تو شرمت ناید   کآیی و
مقیم خطهٔ خاک شوی   و این غافل بدبخت غم خود نمیخورد و هیچ یاد نمی آورد
که از کجا آمدهام و بچه کار آمدهام و چه کاری بایدم کرد و بدان کوری و گمراهی
راضی شد

راضی شد که فاستحبوا العمی علی الهدی اگر بدبخت
حال خود نمیدانست و نمیدانست که نمیداند آخر عاقلان و دانایان میدانستند
که این چه عیبی صریح است بعد از زمانی که خویشان و یاران وطن قدیمش خشم را
فرستاده که او را بوطن اصلی بکشانند بهوش آمد نه از مایه و بضاعت خود
اثری و نه از مرکب خود خبری و نه از آن بیره زال که گرفتار وی شده بود اعانتی دید
در آنوقت کف افسوس بر هم سوده محروم و ناکام با هزاران خجلت و شرمندگی
روی بوطن اصلی نهاد   در خانه اگر کس است یکحرف بس است   گویند
که سلطان محمود را سگ تازی بود نیک سیار چالاک جل ابریشمین بروی افکنده بودند و خوراک
آن طعام گوناگون و چندین کس بخدمتگاری او مامور بودند و چنین سگ صیاد بود
سلطان ویرا نیکو عزیز میداشت و هیچ صیدی از وی نمیجست روزی سلطان
بشکار رفت و آن سگ را همراه بود که ناگاه صیدی نمودار شد سلطان فرمود
که سگ را رها کردند آن سگ در راه بپارهٔ استخوان مردار برخورد بایستاد
و بآن استخوان مشغول شد و آن صید دور رفت چون سلطان این خست و دنائت را
مشاهده نمود امر کرد که جل را از وی گشوده و طوق از گردنش گشادند بزدند
و براندند و گفت که این سگ را از بهر آن میداشتیم که پنداشتیم او را وفائی
و علو همتی هست   هر که خسیس گشت و از آنچه از او میخواستیم باز ماند مارا نشاید
از پیش خودم اگر دور کنی   آنگه بکجا روم که باشم چکنم   گویند که سلطان را
بازی بود و در جوار سلطان آشیان داشت و در دست سلطان مینشست روزی

روزی سلطان آن باز را بپرواز درآورد که صیدی کند آن باز چون پرواز کرد
در بام پیره زنی مرداری دید آن صید را رها کرده بر بام پیره زن بر مردار نشست و قرب
سلطان و عزت نشستن بر دست وی را از دست داده بمردار مشغول گشت چون پیره زن
آن باز را بدید و زیور و حلی که بر آن باز بسته بوده مشاهده نمود گفت بیشک این باز
از سلطانست و از دست وی پریده و از صید چشم پوشیده و بدین مردار پیوسته
و خسیسی و ناکسی او صحبت سلطان را گذاشته و بر بام من پیره زال فرود آمده و سر بدین مردار
فرود آورده اکنون با ناکسان ناکسی و با خسیسان خسیسی باید کرد پس باز را گرفت و جواهری
که بروی بسته بوده بگشاد و منقارش ببرید و در حجرهٔ تاریک او را در میان آب و گل افکند
پس بازداران سلطان بطلب باز میگشتند و ویرا میجستند او را در خانهٔ پیره زن
در میان آب و گل با آن حالت دیدند بال و پر برکنده و جواهر از او باز کرده و منقارش بریده
و تنها و بی نوا و مضطر مانده بزبان حال میگفت   نه همنفسی نه همدمی نه یاری
مشکل دردی طرفه غمی خوش کاری   چون بازداران سلطان باز عزیز سلطان را در آن
مذلت و خواری دیدند دریغ خوردند بزبان حال میگفتند   ای نازنین عالم عزت
در این مقام   در خواری و مذلت و خسران چه میکنی   پروردهٔ حظایر قدسی و
شاه وصل   اینجا اسیر محنت و هجران چه میکنی   خو کردهٔ بدور الطاف حضرتی
بر کو باین وساوس شیطان چه میکنی   تو انس با جمال و جلالش گرفتهٔ   در کنج این
عالم ویران چه میکنی   در ساحت هوای هویت پریدهٔ   در تنگنای عرصهٔ میدان
چه میکنی   بودی بلند مرتبه ای شهباز اوج   چون بوم خستهٔ تو بویران چه میکنی

پس بازداران خطاب بپیره زن کردند که ای زن این باز سلطانست ویرا چرا گرفتهٔ
و بدینحال چرا کردهٔ پیره زن گفت دانستم که باز سلطانست و او را دست سلطان
مکانست اما بیوفائی کرده که ترک صحبت سلطان منعم و خسیسی کرده که سر بدین مردار
فرود آورده من نیز با وی بطریق پست فطرتان سلوک نموده گفتم با بی ادبان
بی ادبی سزاوار و با خسیسان خسیسی لایق و قابل آزار چون آن جماعت آنچنان دیدند
و آن حجت را شنیدند بخدمت سلطان آمده احوال باز نمودند سلطان گفت پیره زن
نیک کرده و بسزا و لیکن روی از ما بگرداند و بمردار مشغول گردد ما را نشاید
ویرا هم آنجا در میان آب و گل گذارده ترکش کنید فاخسئوا فیها
ولا تکلمون   الا ای شاهباز قرب شاهی   که اندر مردهٔ دنیا فتادی
در عیش و طرب بر خود ببستی

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة
انک انت الوهاب ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب فیه
ان الله لا یخلف المیعاد سپاس مر خدای را که آغاز همه از اوست و
انجام همه بدوست بلکه خود همه اوست و درود بر پیغمبران و پیشوایان خلق
باغاز و انجام خصوصاً بر محمد النبی صلی الله علیه و آله اما بعد چنین گوید محرر
این تذکره که التماس کردند از بنده از آنچه سالکان راه آخرت بدو کرده اند از
انجام کار آخرت شرحی بآنچه در کتب خدای تعالی مسطور است و بر زبان انبیا و
اولیا مذکور از احوال قیامت و بهشت و دوزخ و غیر آن ثبت کند بر آن وجه
که اهل بینش بعیان می‌بینند نه بر آن وجه که اهل دانش بیان می‌کنند و هر چند
اجابت این التماس متعذر بود بحکم آنکه نه هرچه هست نصیب اهل کسب است
و نه هرچه نصیب کسی است بتوانند دیدن و نه هرچه ببینند بتوانند دانست و نه هرچه
بدانند بتوانند گفت و نه هرچه بگویند بتوانند نوشت چه اگر دیدن بعین بوده
دانستن باز نتواند بود و اگر دانستن بتصور بود گفتن باختیار نتواند بود و اگر

گفتن

و اگر گفتن بتصریح بود نوشتن بتعریض و تلویح تواند بود و لیس الخبر کالمعاینة فلیعذر اذا
کان الخبر بالا جابة و از امتثال و چون خود را در شمار ایشان منقطع و چاره ندید از اسعاف
آنچه ممکن باشد بیرون آورد این تذکره را از آنچه مراد و آرزو است قاصر باشد باید که چون عذر
واضح است مؤاخذت نفرمایند و اگر متأملان بعین الرضا ملاحظه کنند و خللی
که بینند اصلاح واجب شمرند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه
انیب ان هذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا و ما تشاؤن
الا ان یشاء الله ان الله کان علیما حکیما یدخل من یشاء فی رحمته و
الظالمین اعد لهم عذابا الیما اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه
و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه و ادخلنا فی رحمتک مع ا
المصطفین من عبادک انک علی کل شیء قدیر و انت حسبنا ابتدا شروع
در مطلوب وضع مباحث این تذکره بر شش فصل اتفاق افتاد فهرست فصول این شش فصل
اول در صفت راه آخرت و ذکر سالکان و شروع و اسباب اعراض مسموم ارواح و آفات
اعراض فصل دوم در اشارت بمبدء و معاد و آمدن از فطرت اول و رسیدن بانجام
و ذکر شب قدر و روز قیامت فصل سوم در اشارت بهر دو جهان و دو عالم آنچه معلوم
در این جهان و آن جهان فصل چهارم در اشارت بمکان و زمان آخرت فصل
پنجم در اشارت بتجدد خلایق فصل ششم در ذکر احوال اصناف خلق در آن جهان و ذکر
بهشت و دوزخ فصل هفتم در اشارت بصراط فصل هشتم در اشارت بصحایف اعمال

وکرام الکاتبین و نزول ملائکه و شیاطین به کهان و بدان فصل نهم در اشارت بحجب
و طبقات اهل حساب فصل دهم در اشارت بوزن اعمال و ذکر میزان فصل یازدهم در
اشارت بطی آسمانها فصل دوازدهم در اشارت بنفخات صور و تبدیل آسمان و زمین
فصل سیزدهم در اشارت بکیفیتهائی که روز قیامت پدید آید و حالات شهود و موقف
خلق عرصات فصل چهاردهم در اشارت بدرهای بهشت و دوزخ فصل پانزدهم در اشارت
بزبانیه دوزخ فصل شانزدهم در اشارت بجوهای بهشت و آنچه در دوزخ بازاء آن شود فصل
هفدهم در اشارت بکنگرهای بهشت و دوزخ و صفت سیمرغ محوم بقطرات دوزخ فصل
هیجدهم در اشارت بدرخت طوبی و درخت زقوم فصل نوزدهم در اشارت بحور العین
فصل بیستم در اشارت بثواب و عقاب و عدل او فصل اول در صفت راه آخرت
و ذکر اسباب کفایت سفر و اسباب اعراض عموم از راه و آفات اعراض بدانکه راه آخرت ظاهر است
و راهبران معتمد و نشانهای راه مکشوف و سلوکش آسان و لیکن عموم از آن معرض اند
وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون
اما سبب اعراض ان است که این راه همان راه است که مردم از آنجا آمده است پس
آنچه دیده نیست یکبار دیده است و آنچه شنیده نیست یکبار شنیده است ولیکن
فراموش کرده است ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد
له عزما از این جهت میگوید ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا و در فراموشی از آن
بمانده است که چشم که آن چشم دیده است و گوش که آن گوش شنیده است باز
نمی کند

نمی کند تا جائش با آن رسیده است وان تدعوهم الی الهدی فلن یهتدوا
وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون چه اگر شنیدی شنیده اول بود
کوری کلا انها تذکرة فمن شاء ذکره و اگر دیدی دیده اول باز کور گشتی نظر اعتبر
ومن اعتبر عرف و اول الذین معرفته اما سبب اعراض سه چیز است چنانکه گفته اند رؤسای
الشیاطین ثلثه یکی شوائب طبیعت مانند شهوت و غضب و توابع آن از حب مال
و جاه و غیر آن تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی
الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین دوم وساوس عادت مانند تسویلات
نفس اماره و تزئینات اعمال غیر صالحه بسبب خیالات فاسده و اوهام کاذبه
و لوازم آن از اخلاق ردیه و ملکات ذمیمه قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم
یحسنون صنعا سوم اسیر اشقیه مانند متابعت غولان آدمی پیکر و تقلید جاهلان
عالم نما و اجابت مستغولان و اشتهوا شیاطین انس و جن و مغرور شدن بخدع و تلبیس
ایشان ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت اقدامنا
لیکونا من الاسفلین و ثمره اعراض این تنگی آن جهان و شقاوت جاودان
باشد ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة
اعمی قال رب لم حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا قال کذلک اتتک
آیاتنا فنسیتها وکذلک الیوم تنسی و کدام شقاوت بالاتر از آن که کسی

نزدیک خدا تعالی منسوب شده و کوری در این موضع کوری دل است فانها لا تعمی
الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و دل را مراتب است
ختم و طبع و رین ختم الله علی قلوبهم بل طبع الله علیهم کلا بل ران علی
قلوبهم و این نهایت مراتب کوری است چه شود رین حجاب بزرگتر کلا انهم
عن ربهم یومئذ لمحجوبون و بزرگترین آفات است که بیشتر کسانی مردمان را از
زمره رهبران می شمرند آنان را و بجز آن اند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا
وهم عن الآخرة هم غافلون و متابعت این ان الا ضلالت نیفزاید و ان تطع
اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ان یتبعون الا الظن وان
هم الا یخرصون پس سید طالب سر که جز اعتصام بحبل الهی که واعتصموا بحبل
الله جمیعا و تمسک بکلمات او که و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل تاتات
لکلماته وکفی بالله هادیا و نصیرا نصف نیم در اشارت مبدء و معاد و لدن
از فطرت اول و رسیدن باینجا و گذشت قدر و روز قیامت مبدء فطرت اول است
و معاد عود بآن فطرت فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر الناس
علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم باول خدا بود و هیچ نه کان الله
ولم یکن معه شیء پس خلق بوجود آمد و لقد خلقتک من قبل ولم تک شیئا
باز خلق نیست شوند و خدا است باشد کل من علیها فان ویبقی وجه
ربک ذو الجلال والاکرام پس چنانکه نیست شدن خلق بعد از هستی مبدء خلق است

نیست شدن

نیست شدن خلق بعد از هستی معاد و شدن نیست چه آمدن در پیش مقابل یکدیگرند بر عکس
یکدیگر بوده اند بود کما بدانا اول خلق نعیده و از اینجاست که بحکم مبدء خدا بود و
خلق جواب و بدء الست بربکم قالوا بلی و بحکم معاد خدا گوید و هم خدا جواب دهد
لمن الملک لله الواحد القهار و خلق چون باول از خدا وجود یافته اند بود ند
پس نیست شدند با جزو وجود با خدا سپارند و ان الی ربک الرجعی پس نیست شوند کل
شیء هالک الا وجهه منه المبدء والیه المنتهی سر اول بهشت است که آدم
در آنجا بود اسکن انت و زوجک الجنة و پس بعد از هستی آمدن بدنیا است اهبطوا
منها جمیعا و سر دوم که فناء در توحید است بهشتی است که معاد موحدان آنجاست
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
آمدن از بهشت بدنیا توجه از کمال بنقصان است و بقاء دن از فطرت و لا جرم صدور
خلق از خالق جز بر این نمط نتواند بود و رفتن از دنیا به بهشت توجه از نقصان است بکمال
و رسیدن با فطرت و لا جرم رجوع خلق با خالق جز بر این نسق صورت نبندد الله
الذی یبدء الخلق ثم یعیده ثم الیه ترجعون پس اول نزول است و هبوط
و دوم عروج است و صعود و اول افول نور و دوم طلوع نور الله نور السموات
والارض باین سبب عبارت از مبدء شب کرده اند و از شب قدر است و عبارت از
معاد و روز دوان روز قیامت است و شب قدر تنزل الملائکة والروح فیها
باذن ربهم من کل امر و در روز قیامت تعرج الملائکة والروح الیه فی

یوم کان مقداره خمسین الف سنة و چون کمال مبدء بمعاد است هم چنانکه
کمال شب بروز است و کمال روز بماه و کمال ماه بسال پس اگر مبدء شب قدر است معاد
روز قیامت است و اگر شب قدر نسبت بماه دارد لیلة القدر خیر من الف شهر
الملائکة والروح روز قیامت نسبت بسال دارد یدبّر الامر من السماء الی
الارض ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدّون و بوجهی اگر
مبدء نسبت بروز دارد و خمّرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا معاد
نسبت بسال دارد که ما بین النفختین اربعون عاما و اگر شب قدر بهزار ماه تفضیل دارد
لیلة القدر خیر من الف شهر روز قیامت بپنجاه هزار سال است فی یوم کان
مقداره خمسین الف سنة موسی ع که مرد مبدء است و صاحب شریعت صاحب
غرب است که موضع افول نور باشد و ما کنت بجانب الغربی اذ قضینا الی
موسی الامر اول ما کتب الله التوریة و عیسی ع که مرد معاد است و صاحب
تاویل صاحب شرق است که موضع طلوع نور باشد واذکر فی الکتاب مریم
اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا وانه لعلم الساعة و محمد ص که
جامع هر دو است بوجهی متوسط است و بوجهی از هر دو برتر اما جامع بحکم آنکه هم در
مبدء برتری دارد که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین لقد شئت جوهر وجود
الخلق محمد ص و هم در معاد برتری دارد که شفیع روز حشر است ادخرت شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی و اما متوسط بحکم آنکه از وسط عالم روی بمغرب باید کرد

تا در

تا روی بقبله موسی ع باشد و بمشرق تا بقبله عیسی ع باشد و میان هر دو تا بقبله محمد
صلی الله و آله اجمعین باشد ما بین القبلة المشرق والمغرب قبلتی و تمام از هر
سه برتر بحکم آنکه لا شرقیة و لا غربیة است ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون فصل سیم
در اشارت بهر دو جهان و ذکر مراتب عموم در این جهان و آنجهان خدای تعالی
را بحکم آنکه اول و آخر است او را دو عالم است یکی این جهان و دیگر آنجهان و هر این
مبدء است و آن معاد و بحکم آنکه ظاهر و باطن است او را دو عالم است یکی عالم خلق و دیگر
عالم امر یکی عالم ملک و دیگر عالم ملکوت یکی عالم غیب و دیگر عالم شهادت و هر این
محسوس است و آن معقول و حق سبحانه گذار بر این عالمها است از دنیا و آخرت
و از این جهان بآن جهان و از خلق بامر و از ملک بملکوت و از شهادت بغیب رفتن
خود در لست و انبیا علیهم السلام را باین سبب فرستاده اند تا ایشان را از غافلی
خوانند چنانکه گفت نذر بحقه بر آن مقرر است پس دعوت بسیار بنا بهشت و بنا آن
عالم است و حشر ما کجا میروند عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم
فیه مختلفون حق در دنیا در برزخند و برزخ سدی است ظلمانی متوسط میان مبدء
و معاد و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و مردم اینجا بعضی خفته اند و بعضی مرده
خفتگان بحکم آنکه الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا الدنیا حلم و مرده
کان بحکم اموات غیر احیاء و ما انت بمسمع من فی القبور و هر که از این
زنده نگردد از خواب برخواست و قیامت برخواستن بود فاذا ماتوا انتبهوا

من مات فقد قامت قیامته و لیکن مرگ هر مرگ است یا ارادی موتوا قبل ان
تموتوا و دیگری طبیعی اینما تکونوا یدرککم الموت هر که بمرگ ارادی بمیرد در زندگی
جاوید زنده شود موتوا بالارادة تحیوا بالطبیعة و هر که بمرگ طبیعی بمیرد در هلاکت
جاوید ماند فقد ویل لمن اشبه بعد الموت سر قیامت سر است پس نزدیک انبیا سر
اجازت کشف آن سر نداده اند چرا انبیا اصحاب شریعت اند اصحاب قیامت دیگرند
انما انت منذر و لکل قوم هاد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که بقرب قیامت مخصوص است
کما قال الساعة کهاتین حاش با قیامت اینست که یسئلونك عن الساعة
ایان مرسیها فیم انت من ذکریها الی ربك منتهیها انما انت منذر من یخشیها
قیامت روز ثواب است و شریعت روز عمل الیوم عمل بلا ثواب و غدا ثواب
بلا عمل پیغمبران در قیامت شهیدان باشند فکیف اذا جئنا من کل امة
بشهید و جئنا بك علی هؤلاء شهیدا حکم قیامت دیگر است و جیء بالنبیین
والشهداء و قضی بینهم بالحق شریعت راهیست در شارع گرفته اند و غایت
مقصد صاحب شریعت میگوید ما ادری ما یفعل بی و لا بکم حتی سالکان ندونا
اثری از مقصد بالک نرسد سلوکش دست ندهد چه هیچ سالک تا از مقصد آگاه نشود
بدان راغب نگردد و در حرکت نیاید و آگاهی از مقصد معرفتست و رغبت بدان محبت
پس تا عارف محب نباشد او را سلوک دست ندهد و معرفت و محبت اثر وصول است
و کمالش عین وصول و آن در حشر خواهند المرء یحشر مع من احبه و در آگاهی

مراتبست چون ظن و علم و ابصار ظن بوجهی ایمانست و علم آن جهانی چه انی الله
انهم فی مریة است و انی ثم یجمعکم الی یوم القیمة لا ریب فیه و علم بوجهی اینجا
جهانیست و مشاهده لیحق روانیست آن جهانی کلا لو تعلمون علم الیقین لترون
الجحیم ثم لترونها عین الیقین اثر اول مرار وصول لب گذشت و اثر دوم — رسیدن بایمان
ایقان ایمان تصدیق باشد و ما انت بمؤمن لنا و ایقان تحقیق آن ان
هذا لهو حق الیقین ایمان بحسب آنکه در عالم غیب از آن محجوبند یؤمنون
بالله و بالیوم الآخر و ایقان بحسب آنکه در عالم آن حوادث بدیده گمان ایشان است
ایمان نصیب اهل دنیاست یؤمنون بالغیب و ایقان نصیب اهل آخرت
و بالآخرة هم یوقنون انی من اهل ها او تلیم الیقین مرگ بود و دعوت
بایمان نست امنوا بربکم و کمال ایمان بایقان است واعبد ربك حتی
یاتیك الیقین ایمان چهار مراتبست اول قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا
و لکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبهم دوم و قلبه
مطمئن بالایمان سوم یا ایها الذین امنوا امنوا پس ایمانیست بعد از
ایمانی و اذا ما اتقوا و امنوا ثم اتقوا و امنوا ایمان نیز مراتب است
فلا و ربك لا یؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی
انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما اول انقیاد و فرمان بعد از آن
رضا تقضا بعد از آن تسلیم و ایقان نیز مراتب است کلا سوف تعلمون

ثم كلا سوف تعلمون كلا لو تعلمون علم اليقين لترون الجحيم ثم لترونها
عين اليقين ثم لتسألن يومئذ عن النعيم شاهده دوزخ بعد از حصول
علم اليقين ومشاهده بهشت بعد سؤال از آن در هنوز حکم غیب دارد بعد از حصول
عین الیقین چه با علم هنوز حجاب باقی است بعین و با عین باقی است با آثار اهل کمال شده اند
در قیامت هم زمان دور است و ما اظن الساعة قائمة وهم مکان و یقذفون
بالغیب من مکان بعید و اهل یقین دانند در هم زمان نزدیک است اقتربت
الساعة وهم مکان واحد و من مکان قریب یوم یرونه بعیداً ونراه
قریبا [illegible] صلی الله علیه و آله خود بهشت فرا از که میوه بهشت بر گرفت و تا حارثه
مشاهده از [illegible] برآنکه او مؤمن حقیقی است حکم نکرد قال له کیف اصبحت صحبت
یا حارثة قال اصبحت مؤمنا حقا فقال صلی الله علیه وآله ان لکل حق حقیقة
فما حقیقة ایمانک قال دانیت اهل الجنة یتزاورون و دانیت اهل النار
یتعاوون و رایت عرش ربی بارزا فقال له اصبت فالزم فصل چهارم
در اشات زمان و مکان آخرت چون دنیا ناقص است بمثابه کودک و طفل او را
از دایه و گاهواره گزیر نیست دایه او زمان است و گاهواره او مکان و [illegible]
او زمان است و مادر او مکان و زمان و مکان هر یک با نوعی از ذات تا مبدع خود
مخصوص شوند و آن احاطه است بکاینات چه عین احاطت خدای را است و الله
بکل شیء محیط و اثر شن عنز او در زمان شوا احاطت که از او مبدع است چنانچه محل

اندم

آنچه بعضی از او اول شد و بعضی از او آخر و مکان نیز چنانکه بعضی ظاهر شد و بعضی باطن
و چون هر دو بذات و طبع خود نیست اند هیچکدام در هیچکدام تمام نیست پس وجود هر
بعضی از زمان انفصال عدم بعض دیگر می کند و حضور هر بعضی از مکان انفصال غیبت
بعضی دیگر گذشته زمان نیست است و آینده هم چنین اگر زمان وجودی دارد در زمان
حال است در کمترین زمانی نیست و در خوردی مقدار نیز دانسته و حکمای سوال آن
نموده اند و اگر مکان را احاطه نیست همه مکان هیچ راست نه جزوی از او و همه مکان آن است
در آسمان و زمین و دیگر کاینات را احاطه نیست و آخرت از زمان و مکان منزه است چه از
نقصان منزه است اما تشبیه نهانی در او از آنها بدر زمان و مکان و هستند گاه زمانی نیز گاه
مکانی تا بدان توهم توان [illegible] زمان کمترین زمان تواند بود باشد چنانکه و ما امر الساعة
الا کلمح البصر او هو اقرب [illegible] مکان نزدیکترین مکانی و جنة عرضها کعرض
السموات والارض وابداع هم زمانی نیست وصف او کمترین زمان کنند و ما
امرنا الا واحدة کلمح بالبصر پس مبدء و معاد از این رو مشابه هستند بعضی در معاد
آخرت تعلق زمان و مکان هم بر این مسافت گیرد اما تعلق تقلب زمان
چنانکه گفته اند للیقین خطوات و وسعت مکان افمن شرح الله صدره للا
سلام فهو علی نور من ربه فصل پنجم در اشارت بحشر خلایق زمان علت تغیر است
علی الاطلاق و مکان علت تکثر علی الاطلاق و تغیر و تکثر علت محجوب شدن بعضی موجودات
از بعضی پس چون تقیدات زمان و مکان مرتفع شوند حجابها نیز بر خیزد و خلق اولین

وآخرین مجتمع باشند پس قیامت روز جمع است یوم یجمعکم لیوم الجمع و دیگر روز
فصل حق و باطل کون منشأ جهت است در وی حق و باطل مشتبه باشند متخاصمان که
در مقابل یکدیگر هم نشسته اند آخرت کون مباینت است و یوم تقوم الساعة یو
یومئذٍ یتفرقون حق از باطل جدا کنند لیمیز الله الخبیث من الطیب خصومت
متخاصمان که در مقابل یکدیگر نشسته اند فصل کنند و تحقیق حق و بطلان باطل حکم
کنند لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة لیحق الحق
ویبطل الباطل پس قیامت روز فصل است اما این فصل هم اقتضای آن جمع میکند
در پیش باید هذا یوم الفصل جمعناکم والاولین حشر جمع باشد پس روز
حشر است وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا اما حشرها متفاوت است قومی
چنین است که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و قومی چنین که یوم
یحشر اعداء الله الی النار و هر جماعه حشر هر کسی با آن باشد که سلوکش در طلب آن بوده
باشد وحشر المرء مع من یتولاه و باین سبب احشروا الذین ظلموا وازواجهم
و هم چنین فوربک لنحشرنهم والشیاطین تا بحدی که لو احب احدکم حجرا لحشره الله
معه و چون آثار افعال سبب بران برازخ حیوانی خاصّکه بعد از این نشئه متصور و حاضر
و حاضر کنند آن اصناف سبب حشر ایشان باشند و اذا الوحوش حشرت و حشر
هر کسی بصورت ذات ایشان تواند بود چه اینجا بهار نفع است که یبرزوا لله
الواحد القهار باین سبب یحشر بعض الناس علی صور یحسن عندهم القردة وا

الخنازیر

والخنازیر وعبد الطاغوت ولیکن اینجا هیچ کس نمی بیند که اهل آن جهان باشند ان
فی ذلک لآیات لقوم یعقلون فصل ششم در ذکر احوال اصناف خلق در آن
جهان و ذکر بهشت و دوزخ کسی که در این جهان در معرض سلوک راه آخرت شده
شده طایفه اند وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب
المشئمة ما اصحاب المشئمة والسابقون السابقون اولئک المقربون و
هم چنین فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات سابقان
اهل وحدت شدند از راه سلوک منزه بدو خود مقصد به سالکان ایشان شدند ولا تعد عیناک
عنهم ترید زینة الحیوة الدنیا ایشانند آن گروهی که ان حضروا لم یعرفوا
وان غابوا لم یفقدوا و اهل یمین عاملند و ایشان را مراتب بسیار است بحسب
درجات بهشت و در ثواب متفاوت شوند ولکل درجات مما عملوا و اهل شمال
بدان عاملند و ایشان نیز اگرچه مراتب بسیار است بحسب درکات دوزخ اما در عذاب
متفاوت نباشند قال لکل ضعف ولا یعلمون و هم چنین فانهم یومئذ فی العذاب (لکن)
مشترکون و هر سه طایفه سوکذر بر دوزخ است وان منکم الا واردها اما سا
بقان یمرون علی الصراط کالبرق الخاطف ایشان از دوزخ بی خبر
جزناها وهی خامدة چنین نقل کرده اند از امام اهل البیت علیه السلام است در جواب آنکه
پرسیدند که شما را هم گذر بر دوزخ است و اما اهل یمین سوار از دوزخ نجات دهند و
اما اهل شمال سوی در آنجا بگذارند ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا

سابقان و اهل یمین بهشت برسند اما ملامتیان بی یقین به بهشت و کمال بهشت نقان
ان الجنة اشوق الی سلمان من سلمان الی الجنة اما زاید بهشت الشفا
نحو لم یدخلوها وهم یطمعون اما ان اهل اعراف و علی الاعراف رجال
یعرفون کلا بسیماهم اما نزد همه حال اهل میان باشد لکیلا تأسوا علی
ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم وصف اما اهل شمال اهل تضاد اند با احوال
متضاده چه در این عالم متقابلند مانند هستی و نیستی و زندگانی و موت و علم و جهل
قدرت و عجز و لذت و الم و سعادت و شقاوت باز مانده اند زیرا که نحو باز مانده
اند و از نحو نحو خلاص نتوان یافت کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غیرها لیذوقوا العذاب لاجرم همیشه میان دو طرف سموم و زمهریر دوزخ
مترددند گاه مابین معذب و کان آن لهم من فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم
ظلل چون در دنیا در تفرقه طاعت و اول مرتبه از مراتب ایمان باز مانده اند
و در مقام اختیار ربوبیت خود باز گرفته با حضرت محجوب مانده اند کلما ارادوا ان
یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها و اهل یمین اهل رتبت اند متشبه رسول باشند
تا کمال بعد از کمال و درجه بعد از درجه حاصل میکنند لهم غرف من فوقها غرف
از عذاب اهل تضاد خلاص یافته اند لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الحزن علی
ما فات والخوف مما لم یات چون بدنیا مجبور بوده اند ما کان لمؤمن ولا مؤمنة
اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم با حضرت مختار مطلق

شده اند

شده اند لهم ما یشاؤن با حکم عدل هر یکی را از جبر و اختیار نصیبی باشد پس اگر
این طایفه سوی یکی از دو طرف تضاد میل کنند و ملایم شده اند نقطه تضاد حقیقی باشد و ایشان
با معاقب نباشند بدین شان باشند و آن مانند حرارت و برودت زنجبیل و کافور باشد
که عزیز باشند چون حرارت و برودت سموم و زمهریر که عزیز بود ان الابرار یشربون
من کاس کان مزاجها کافورا و یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا
هم چنانکه منازعت اهل رتبت منازعت مجازی باشد یتنازعون فیها کاسا لا
لغو فیها ولا تأثیم با لاجرم نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر
متقابلین اما مخاصمت اهل تضاد مخاصمت حقیقی باشد ان ذلک لحق تخاصم اهل
النار و با لاجرم کلما دخلت امة لعنت اختها اسیر حرارت و برودت که تضاد اند
گاهی در طرف عذاب قومی باشند چنانکه اهل دوزخ را و گاهی یک طرف راحت قومی سبب و آن
مردوا و سلامت اهل سعادت و اهل نقص اند و دیگر طرف از سبب عذاب کسانی
که مقابل ایشان باشند الظانین بالله ظن السوء و گاه هر دو طرف سبب راحت قومی باشند
چنانکه در زنجبیل و کافور بگفتیم و هم چنین نار که عذاب قومی است مانند نار جهنم و گاه راحت
قومی مانند نار ابراهیم خضر از نسیم الجنة والنار علیه السلام الکمال شیر کوه که یا قسیم الجنة والنار
اجعلنی من اصحاب النار او نخند بدو گفت جعلتک و بعد از آن با دیگر فرمود که منجوا اگر
در اهل قیامت باشد و بشیر را هم اضافت بشیر قدرت بقیامت خاص و عام را باشد کل
شیء هالک الا وجهه و بشیر لطف را اهل وحدت رسول باشد من احبنی محوته فره و بنی

صنف که این دوزخ را باشد که لا تبقی ولا تذر و تفصیل مفهم در اشارت بصراط صراط راه حق است
وانک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله الذی له ما فی السموات وما
فی الارض ادق من الشعر واحد من السیف باریک بسبب آنکه اگر اندک میلی بیکی
از دو طرف تفریط و افراط شود موجب هلاکت بود ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار
و تیز بسبب آنکه مقام تردد مقتضی هلاکت بود من وقف سقط منصفین دوزخیان
از صراط بدوزخ افتند ان الذین لا یؤمنون بالآخرة عن الصراط لناکبون
در هر جانب صراط دوزخ است الیمین والشمال مضلة کلاه اهل اعراف که الجنة عن
یمینهم والنار عن شمالهم اگرچه یمین و شمال ایشان یمین باشد کلتا یدی
الرحمن یمین تفصیل مفهم در اشارت یعنی نفوس اعمال کرام الکاتبین و نزول ملائکه
و شیاطین بر ایشان و بدان قول و فعل ما دام که در کون اصوات و حرکات باشند
از بقا و ثبات بی نصیب باشند و چون بکون کتابت و تصویر رسانند باقی و ثابت شوند و هر که
قوتی نگوید یا فعلی نکند اثری از آن با او باقی بماند و بدین سبب تکرار اقتضای اکتساب ملکه
کند که با وجود آن ملکه معاودت با آن قول یا آن فعل آسان بود و اگر نه چنین بودی هیچکس
هیچ علم و صناعت و حرفت نتوانستی آموخت و تادیب کودکان و تکمیل ناقصان از فایده
تهی بودی پس آن اثرها که از اقوال و افعال با مرد باقی بماند بتخصیص بمثابه کتابت و تصویر
آن اقوال و افعال باشد و محل آن کتابها و تصویرها را کتاب اقوال و صحیفه اعمال
خوانند چه اقوال و افعال چون متشخص شوند کتاب باشند چنانکه بیان کنیم ان شاء الله
المنّان

و کاتبان و مصوران آن مکتوبات و مصورات کرام الکاتبین باشند قومی بر یمین باشند
حسنات اهل یمین نویسند و قومی بر شمال باشند سیئات اهل شمال نویسند اذ یتلقی
المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید و در خبر است که هر که حسنه کند از آن حسنه فرشته
در وجود آید که او را مثاب دارد و هر که سیئه کند از آن سیئه شیطانی در وجود آید که او را
معذب دارد و خود در قرآن میگوید ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل
علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة و بمقابله ان هل انبئکم علی من تنزل
الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم و هم چنین و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض — نقیض له شیطاناً ع
له قرین همین است که بعبارت اهل دانش ملکه گفته اند و بعبارت اهل شرع ملک و
شیاطین و مقصود از هر دو یکی است و اگر نه مراد بقا و ثبات این ملکات بعد از ظهور ثواب
و عقاب را عمال که در زمان اندک باشند و حصول بنحو ولکن حدیث انما خلد اهل
الجنة فی الجنة واهل النار فی النار بالنیات پس هر که مثقال ذره نیکی یا بدی
کند آن نیکی و بدی در کتابی مکتوب و مصور شود و مؤبد و مخلد بماند و چون پیش چشم ایشان
دارند که واذا الصحف نشرت کسانیکه از آن غافل بوده باشند گویند ما لهذا الکتاب
لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصیها و وجدوا ما عملوا حاضرا ولا یظلم ربک
احداً و هم چنین در اخبار بسیار وارد شده است که از گفتن تسبیحی یا فعل حسنه مثلا حوری
بیافرینند که در بهشت لذت آن تمتع می یابند و در دیگر جانب هم چنین از سیئات گناهکاران

انسی صرف فرمایند که سبب محنت و عقوبت و می شوند چنانکه در قصهٔ پسر نوح آمده است انه عمل غیر
صالح و در بنی اسرائیل و لقد نجینا بنی اسرائیل من العذاب المهین من فرعون انه
کان من المسرفین و در خبر است که خلق الکافر من ذنب المؤمن و امثال این بسیار است
و این جمله بحکم آن است و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون پس هر چند
نظر اهل دنیا آبدار از در احجار این سرا غیر حیوان نبیند چون آن حجاب بغطا از نظر برگیرند چون
باشد که فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و این آن گاه بود که از این حیوة
تحقیقی مرگ است بمیرند و حیات آن جهانی که مرگ این جهانی است زنده شوند او من کان
میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات لیس
بخارج منها آن را چنان ببینند که هست و این است اجابت دعای ربنا ارنا الاشیاء
کما هی پس هر کس را بعد از کشف غطاء و حدت بصر کتاب خود باید خواندن و حساب خود بکرد
و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا
اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا و اگر با تو بجزات تا شهر باز اهل یمین
بحکم کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون کتاب نفس از پیش او و با از جانب راست بش
باو دهند فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و اگر از جمله شقاوتیان
باشد که و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم باز از پس شمال کتاب تفسیر
از و را ظهرش و با از جانب چپ باو دهند و اما من اوتی کتابه و را ظهره و اما
من اوتی کتابه بشماله تفصیل شده است در اشارت بجای طبقات اهل حساب در روز حساب

و ایشان سه

و ایشان سه صنف باشند صنف اول سابقان و اهل اعراف که از حساب منزه باشند در حدیث
که چون انبیا را الحساب نگاه برند فرشتگان از ایشان حساب طلبند گویند چه بما داده اید تا حساب
باز دهیم خطاب حضرت در رسد که بنگ می گویند شما را الحساب ایشان کار نیست و چون خطاب
با پیغمبر است در حق جماعتی که ما علیک من حسابهم من شیء و صنف دوم جماعتی
باشند از اهل یمین که بر سیئات اقدام نکرده باشند و صنف سوم جماعتی که دیوان اعمال
ایشان از سیئات خالی باشد که یبدل الله سیئاتهم حسنات و طایفه دیگر اهل خلود
النار و بغیر حساب اهل حساب نیز سه صنف اند صنف اول جماعتی که دیوان اعمال ایشان از حسنات
خالی باشد و صنف دوم کسانیکه آیه احبطوا ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون و قد
ایشان است و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا و طایفه سیم اهل حساب که
خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا و ایشان دو صنف باشند صنفی در حساب خود منکشف حقیقت
حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا شنیده اند لاجرم بقیامت یحاسب حسابا یسیرا
و صنفی از حساب و کتاب غافل بوده باشند لاجرم بمناقشه حساب مبتلا شوند و من نوقش
فی الحساب فقد عذب و حساب عبارت از حصر و جمع آثار حسنات و سیئات است بتقدیم
یافته باشند تا بحکم عدل جزاء هر یک بیابند و مؤمنان و موقفان بهشته شاهد موقف حساب باشند
لا بوقر حساب الموقف الی یوم القیمة فصل در تقسیم در اشارت بوزن اعمال و ذکر میزان
الوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه
فاولئک هم الذین خسروا انفسهم بدانکه وزن اقتضاء اطمینان نفس را عمل

میکند آن ثقل او چون مثقلات کشتیها را از اضطراب و حرکت ناهموار نگاه دارند و بر آن گران
اقتضای تحرک نفس و تتبع اهوای مختلفه کنند نفسش که خفیف او باشد خفیف باشد که بتغیری
در هوا حادث شود در حرکت آید و حرکاتش از نظام خارج افتد و اطمینان نفس منعدم زیرا
لاجرم فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اختلاف حرکات نفس
از متاعب هوا و هوا شود در هاویه و اما من خفت موازینه فامه هاویه
و نیز ابلیس را از آتش آفریده اند و آدم را از خاک خلقتنی من نار و خلقته
من طین و آتش خفیف است و خاک ثقیل پس اعمال ابلیس اقتضای خفت کند و
اعمال آدم اقتضای ثقل چه کل یعمل علی شاکلته بعضی گفته اند کلمه طیبه لا اله الا الله
میزان است هر چند در محل اند که کلمه خفیفه علی اللسان ثقیله فی المیزان اما نسبت با بعضی
عموم موزون و میزان کلی است و علامت آنکه این کلمه میزان است آن است که عدم در یک
کفه دارد و وجود در یک کفه و حرف استثنا که روی با عدم دارد و روی با وجود تمامی
شاهین است که هر دو کفه با و پیوسته اند و این کلمه فاصل است میان مسلمانی و کافری
و حشر وزن من قال لا اله الا الله دخل الجنة بعضی ازین هم در اشارت بطی
اسمائها کلام خداوندی است و کتاب خداوندی کلام خداوندی امری است و کتاب خلقی انما
امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و عالم امر از تفصیل منزه و مبرا
و ما امرنا الا واحدة اما عالم خلق مشتمل بر تفصیل و ترتیب است و لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین و هم چنانکه کلام مشتمل بر آیات است تلک آیات الله نتلوها

علیک

علیک بالحق کتاب هم مشتمل بر آیات است تلک آیات الکتاب المبین کلام چون
متشخص شود کتاب شود هم چنانکه امر چون امضا یابد فعل شود کن فیکون پس صحیفهٔ وجود
عالم خلق کتاب خدا است جل جلاله و آیات و اعیان موجودات ان فی اختلاف
اللیل والنهار و ما خلق الله فی السموات والارض لآیات لقوم یتقون و آیات
دران کتاب مثبت و مبین است تا خلق بمطالعه آیات فعلی در آفاق مثبت است و استماع
آیات قولی که در انفس مبین است بحق رسند سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و مردم تا در تحت زمان و مکان اند آن آیات روز بروز خوانند
و بار بار میخوانند بتدریج که بعد از دیگری و آن روز بروز است هر روز میگذرد و بعد از روزی دیگر ما
حالها که شاهد میکنند و ذکرهم بایام الله ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور
رنتابی کسی که نامه میخواند سطری بعد از سطری و حرفی بعد از حرفی چون نظر بصیرت
او کامل بود انکشفیه شود چنانکه اهل قیامت گفته اند از عالم خلق نگذشته بود و بعالم امر رسیده
که مبدا آتش او را آنجا لمحه است بر همه کتاب یکبار مطلع شود تا بدانند آن کسی را که نامه مشتمل بر سطور
و حروف یکبار دو بجیده شد و نامه لیوم نطوی السماء کطی السجل للکتب و السموات
مطویات بیمینه مکشوف شد بداند و آنانکه دل شان شمار از آسمانها نفسی
و اگر نحو قدرت مطالعه آن ندانسته باشند چون را او خوانند استماع نکنند حاشا این نحو
یسمع آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعها فبشره بعذاب الیم
و در سمع و بصر کتاب و کلام اسرار بسیار است که ذکر آن درین مختصر ممکن نباشد

فصل دوازدهم در اشارت بنفخهٔ صور و تبدیل آسمان و زمین و نفخهٔ صور در قیامت دو نفخه است
اول از جهة اماتت هر که بیدار و که حیوانی دارد از اهل آسمان و زمین که اصحاب ظاهر شرع
و باطن باشند با محسوس و معقول حق را گواهی کرده اند و نفخ فی الصور فصعق من
فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و اماتت ایشان کشف عورت مقا
لات و نشر اراء و بیانات ایشان باشد تا معاینه بینی خود و دانش و بینش خود دانند و بحقیقت
انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون منتفی شوند
و اذا وقع علیهم القول اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا
بآیاتنا لا یوقنون و نفخهٔ دوم از جهة احیاء ایشان بعد از اماتت و قیام از خواب جهالت
ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و این قیام قیامت باشد و در قیامت بعث
بود ثم انکم یوم القیمة تبعثون پس ثواب و عقاب باشد و کسانی باشند که دعاوی حق
ایشان متحقق باشد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا با ایشان محتاج نباشند که گویند فکشفنا
عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید پس عمل و ثواب ایشان همه یکی بود اعبد الله
لا لرغبة و لا لرهبة بل لانه اهل لان یعبد و انی اهل لان اعبد پس ایشان از
انتظار قیامت و بعث و ثواب باشند و غیر ایشان را در نفخهٔ ثانیه مکشوف کنند چه ایشان
شیئی لقصه است و شیئی ایشان نا متحقق و ذوات ایشان بی ذوات ایشان و بی ذوات ایشان ذات و صفات ایشان
بر صفح و بر صیغ صفت پس بینند هر ظواهر خبرها نه از آن سبب که ایشان ظاهر دانسته اند و
بواطن حقایق نه از آن که ایشان با باطن و حقیقت دانسته اند و از نفاخ حجب ظاهر و باطن

بحقیقت

بحقیقت حقایق و ذوات ذوات رسند پس زمین خاک این زمین بود در نشأهٔ اخرى او را زمین
مبدل شوند و آسمان نه آسمانها بود یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برزوا
لله الواحد القهار و فصل سیزدهم در اشارت بآنکه روز قیامت حادث می‌شود و توقف
خلق بعرصات آفتاب مفیض انوار کمالات در افق ستر انوار این عالم و ماه از او استفاضه
نور می‌کند و بر ما دون خود افاضه می‌کند در وقت غیبت او و کواکب سیار فیضان انوار
جزئی پس چون انوار مکشوف شود کواکب سود وجود در غایت و اذا الکواکب انتثرت و ماه
محو شود و خسف القمر و مستفیض بمفیض بپیوندد و جمع الشمس و القمر و چون ذوا
النور و نور یکی شوند نه از افاضت اثر ماند و نه از استفاضت و اذا الشمس کورت
لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا جبال که سبب اعوجاج طرق و صعوبت و تعسر مسافات
تعب سلوک باشد کالعهن المنفوش کنند و بآخر بکلی کشف کنند و یسئلونک عن الجبال
فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا و لا امتا
بعد نسف و تیر و بحار را که عبور از آن جز بوسیلهٔ کشتیها میسر نباشد به جذب نجات و استدلال ثبوت
کواکب متعذر باشد از میان برگیرند و اذا البحار سجرت تا بحر و بر و شیب و بالا در آسمان
و زمین یکسان شود و خلایق در عرصات حاضر شوند فاذا هم بالساهرة اهل برازخ و
حجب رقیق و کثیف از پیش بردارند و اذا القبور بعثرت و در مواقف کشف اسرار بدارند
وقفوهم انهم مسئولون آنها که از حبس برزخ خلاص یابند روی بپایگاه ربوبیت بینند
و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون سموم و انبایه و فرون

واطفال از هوام و سباع و انعام باز شناسند تا سورت اطراف تضاد شکسته شود و خلق
السم من الصل والناب من الذئب والقرن من الكبش لا يرون فيهما مساً
ولا ذمهم بها امر نبود که هرگاه بطرف تضاد سبب هلاک خلق بود صورت کثیر اطمعان
دوزخ و بهشت تکثیر شده تا هر که در مرگ که نیستی باشد هستی مطلق که حیوة ابدی باشد عیان گردد
اشیر بمعرصات ارند وجيء يومئذ بجهنم تا اهل عیان این را مشاهده کنند و برزت
الجحيم لمن يرى و از هول مشاهده او اجزای او شیر ریشی خود اطلاع باشند فتنه شدند
لولا ان حبسها الله تعالى لاحترقت السموات والأرض و در روایت از الصادق ع آمد که
در تفسیر قوله تعالى وجيء يومئذ بجهنم اذا كان يوم القيمة تقاد جهنم على صورة هائل بسبعين الف زمام
بيد سبعين الف ملك الى ان تطلع الخلائق فتشهر شهرة لولا ان حبسها الله تعالى لاحترقت السموات علیه
والارض فصل چهاردهم در اشارت بدرهای بهشت و دوزخ شارع حیوانی که مانع از اعراض
عالم ملک مشاهده کنند هفت است پنج ظاهر و آن حواس خمسه است و دو باطن و آن خیال و
وهم است که یکی مدرک صورت است و یکی مدرک معانی جزئیه و مدرکه و حافظه از
شارع مستند که اعوان اند و هر نفسی که متابعت هوا کند و عقل او در متابعت هوا
مسخر گردد افرأيت من اتخذ الهه هواه هر یک از این شارع سببی باشند از اسباب هلاک او الهه
واضله الله على علم و اما من طغى و آثر الحيوة الدنيا فان الجحيم
هي المأوى پس هر یک از این شارع دری از درهای دوزخ بود لها سبعة
ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم و اگر عقل که مدرک عالم ملکوت است در پیش

این شارع

این شارع است رئیس مطاع باشد و نفس او از هوا باز او منع کند تا هر یک از شارع مطیع
انبیا از کتاب الهی و در عالم حق که در کشش با بن خاص باشد بتقدیم رسانند و بعقل مشعر
نیز استماع آیات کلام الهی و از عالم امر تبلیغ کنند بخلاف القوم که گویند لو كنا نسمع او نعقل
ما كنا في اصحاب السعير این شارع هشتگانه بمثابه درهای بهشت باشند و اما من خاف
مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى نصیب ایشان باشد هشتم
در اشارت بزبانیه دوزخ بدانکه امور در برازخ علوی که والسابحات سبحا
فالسابقات سبقا فالمدبرات امرا اشارت باحوال ایشان است هفت ستاره اند
که در دوازده برج میدان سیر می‌کنند و مجموع هفت و دوازده نوزده باشد و
مباشران این امور در برازخ سفلی هم نوزده هفت مبادی قوای نباتی است اصول
و چهار فروع و دوازده مبادی قوای حیوانی ده مبادی احساس که از آن جمله پنج
ظاهر است و پنج باطن و دو مبادی تحرک که یکی قوه جاذبه است و یکی قوه دافعه و
مجموع نوزده باشند پس مادام که مردم در سجن دنیا محبوس اند اسیر تاثیرات این نوزده
کارکن علوی و نوزده کارکن سفلی است اگر از این منزل بگذرد و لا محاله كما تعيشون
تموتون وكما تموتون تبعثون پس چون از این سجن بسجین رسید او سلامت
جهنم با این نوزده زبانیه که از آثار و تعلق یکی از او نوزده بست چنانکه گفته اند باد
پیوسته باشند معذب دارند علیها تسعة عشر مگر که بر صراط مستقیم که وان هذا
صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله بگذرد تا

تا بنور هدایت هادی قیامت بدار السلام رسد و از این نوزده زبانیه دوزخ خلاص یابد
ضرب الله رجلاً فیه شرکاء متشاکسون و رجلاً سلماً لرجل هل یستویان
مثلاً الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون فصل شانزدهم در اشارت بچهار نهر بهشت و آنچه
در دوزخ بازاء آن بود آب ماده حیوة کافه اصناف نباتات و حیوانات است وجعلنا
من الماء کل شیء حیّ مانند مواعظ و نصایح که عموم مردم را بآن انتفاع باشد و لکن
بعضی از آن اجاج است و بعضی آسن و بعضی غیر آسن و بهترین غیر آسن است و شیر
ماده تربیت اصناف حیوانات است و از آب خاص تر است چه نباتات و بعضی حیوانات بی
از آن نصیب نباشد و خاص غذای بعضی حیوانات بود در ایام طفولیت مانند مبادی و لوازم
علوم که بسبب ارشاد مستعدان باشد و از آن نیز بعضی متجدد است و بعضی متغیر و بعضی غیر متغیر
باشند و بهتر غیر متغیر است و عسل از شیر خاص تر است که غذای بعضی حیوانات است و سبب
شفای بعضی اصناف در بعضی احوال و موافق همه امزجه و احوال نیست مانند حقایق
و غوامض علوم که بدان انتفاع خاص الخواص و محققان بود باشد و از آن نیز بعضی کدرست
و بعضی متوسط و بعضی مصفی و بهترین مصفی است و خمر از عسل خاص تر است چه خاص نوع
انسان است و از اشخاص بعضی اصناف در بعضی احوال را باشد و بنا حرام است و آن سبب
رجس در اهل بهشت حلال و آن سبب طهور و از آن بعضی موذی و بعضی متوسط و بعضی ملذ
بهترین ملذ است و طهور است بسبب خلاص است از شک و شیر از نقصان و عسل از
بیماری و خمر از اندوه و چون اهل بهشت اهل کمال اند تمتع ایشان عام است بآن چهار وجه

اتم بر آنچه ناقص بود بآن انتفاع بود که مدعو نیز بآن انتفاع بود که مدعو نیز بآن انتفاع بود و لا
یتغیر مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار
من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل
مصفی و لهم فیها من کل الثمرات اما ثمرات بهشت در نظر اهل دنیا متشابه باید
زیرا که اینجا حق و باطل متشابه باشند فکیف آنچه در تحت هر یک باشد و او نوابت بهشت بها و
در دوزخ بازاء این هر چهار نهر حمیم و غسلین و قطران و مهل باشد و تلک الا
مثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون فصل هفدهم در اشارت
بخازن بهشت و دوزخ و رسیدن مردم بفطرت او بامدادت وه او را با مبدأ
مردم را وجود داده اند پس از آن هر پس قدرت پس ارادت چه باول بجهت موجود
بودند در صورت سلاله و نطفه و علقه و مضغه و عظام و لحم تا بعد از آن زنده و خبر
دار شد هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً و یک
چندی زنده بود با قوت حرکت و بعد از آن در او ظهور کرد و یک چندی متحرک بود با قوت
تمیز میان نافع و ضار و در او و بعد آنگه و بعد از آن قوتها مرید نافع و کاره ضار
و چون معاد عود است با فطرت و می باید که این صفات در او مستغرق شود چنانکه
او بهیچ ارادت نماند و چون وجود کمال تابع ارادت واحد مطلق است تعالی ذکره
پس هر چه اید مطابق ارادت او باید و این درجه رضاست و صاحب این درجه
در بهشت بود لهم فیها ما یشاؤن و لدینا مزید و باین سبب خازن بهشت

بعکس آن ترتیب پس اول باید
ارادت او در ارادت واحد
مطلق که موجد کل است مستغرق
و مستهلک شود ؟

را رضوان خوانند چه تا باین مقام رسد از نعیم بهشت لذت نیابد و رضوان من الله
اکبر و بعد از این باید که قدرت خود در قدرت او تعالی شانه محو یابد و خود سوی هیچ قدرت
مغایر قدرت او نداند و آن را مرتبه توکل خوانند و من یتوکل علی الله فهو حسبه
ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا و بعد از آن باید که علم خود در علم
او تعالی شانه محو یابد و خود هیچ نداند و این مرتبه را تسلیم خوانند و یسلموا تسلیما و بعد از آن
که وجود خود در وجود او تعالی شانه محو یابد و هیچ نباشد و این مقام اهل وحدت است اولئک
الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین و اگر سالک از این طریقت
دور شود بحسب ارادت خود رود و ارادت او هوا باشد مخالف حق اتفاق کند و
لو اتبع الحق اهواءهم لفسدت السموات والارض و من فیهن پس از هوای
خود ممنوع شود و حیل بینهم و بین ما یشتهون در سخط خدا افتد افمن اتبع رضوان
الله کمن باء بسخط من الله و هوا را الهی قرار دهند و بانواع اغلال و سلاسل که ناری
کل معلول و مقید گشته و نار را در صفت مالک است و مالک بسبب خازن او تعالی
مالک خوانند و بعد از آن بازاء درجه خذلان باشد و ان یخذلکم فمن ذا
الذی ینصرکم من بعده و بازاء درجه تسلیم درکه هوان باشد و من یهن الله
فما له من مکرم و بازاء درجه وحدت درکه لعنت اولئک الذین لعنهم
الله و یلعنهم اللاعنون تا هم چنانکه انتفاء قدرت و علم و وجود نفس او را
اقتضاء قدرت نامتناهی و علم ذاتی و بهشت جاودانی کند و ذلک الفوز العظیم

استمداد

استمداد از این قوم باین صفات اقتضاء عجز نامتناهی و جهل کلی و نیستی کند ذلک
الخزی العظیم اعوذ بالله منه فصل بدانکه هم در اشارت به درخت طوبی و درخت زقوم
علم و قدرت و ارادت که مبادی ادراکات و افعال اند خلق شوند صفت مختلف است وحدانیه
را هر سه یکی است اما باعتبارات مختلفه که نسبت با معقول حق باشد سه نماید و خود در حقیقت
که نسبت با عالم دارد اگر تصور صورت محسوس یا معقول کنیم آن صورت از آن روی
که تصور کرده ایم معلوم است و ما بآن عالم باشیم و از روی که ایجاد آن خواهیم مقدور است
و ما بآن قادر باشیم و از آن روی که ما خواستیم متصور شده مراد ماست و ما بآن مرید باشیم
پس معلوم و مقدور و مراد ما هر سه یکی است در این صورت علم و قدرت و ارادت متحد
باشند هم چنین حکم موجودات نسبت به علم و قدرت و ارادت او تعالی همین حکم دارند
پس او را هر سه صفت متحد بود که یک واحد و یگانه بعلم او عالم باشد و بقدرت او قادر
و بارادت مرید چنانکه در حال اهل بهشت گفتیم و چنانکه در خبر آمده است سمعه
الذی بی یسمع و بصره الذی بی یبصر حکم این بود اطعنی اجعلک مثلی
لیس کمثله شیء پس هر چه ارادت او باشد بی تعلق گیرد هم در حال موجود شود یعنی
ثمر و وجد اثر یکی بود و این معنی مثال درخت طوبی است در بهشت که هر چه بهشتیان
آرزو کنند با آرزو در آن زمان و دفعة واحدة از آن درخت حاصل باشد و در
اثر آن حاضر طوبی لهم و حسن مآب و بازاء این حالت شرح کانیم سه صفت اقتضای
تکثر کند بحسب هر یک نوع از آن تا کار و عذاب تولد کند انطلقوا الی ظل ذی ثلث

شعب لا ظلیل ولا یغنی من اللهب بسر بی بر درخت طوبی باشد زادر درخت زقوم
بود انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین طلع اشد ای
وجود تخم است که سبب انبات درخت باشد و شیاطین اهوا ردیه ان الشیطان
یجری من بنی ادم مجری الدم در وسرایت بن مبادی مجاری اشخاص بشر مبادی
هوای نفس مبدا انبات درخت است و منشأ اشجار اصل ها ردیه قصد نموده وهم در
اشارت کور عین چون دیده بصیرت مرد موقن بکحل توفیق گشاده شود ابراهیم وار
رابطه ملکوت هر دو کون قادر شود وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض ولیکون من الموقنین واراده حضرت عزت شود که از پرده غیب ظهور
مرکند و در یک ذره از ذرات کائنات خویش را بواسطه نور تجلی مشاهده
کند ولا محه حبا انه لحسنه اند در یک بهترین صور تر از صور مخلوقات متمثل شوند تا
الجه در قصه مریم ع آمده است که فتمثل لها بشرا سویا و چون تمتع از ان مشاهده حرمت نقصان
اثری از عالم وحدت که مقتضی ازدواج ذات وصورت باشد با یکدیگر در وجه که
مقتضی با یکدیگر بود صورت نبندد و بسر بدر یک که از ان صورت که بعز نیک از ان حوران
بهشت باشد این ازدواج حاصل گشته و ز وحا ایم بحور عین و باین سبب که چهره این
پرده گمان از دیده اغیار و اهل قضا مصون است مقصورات فی الخیام
باشند و حکم الله با محرمان عالم بگذرا جز از ان قوم که بنظام عالم ملک باز مانده ها
باشند و چه از ان قوم که بباطن عالم ملکوت محجوب شده و صلات ان نامکشوف است لم

یطمثهن

لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان باشد و بسبب آنکه معاودت این حال هر
نوبت موجب التذاذ دیگر بود زیاده از نوبت اول مانند نعیم بهشت که از مغابات مطلب
مفاوضت باز یافت شود تکرارت وغرابت ان لذات هر نوبت محدد شود وفضل
مبسم در اشارت ثواب و عقاب و عدل او ثواب از فضل خداست و عقاب
از عدل باین سبب آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا
یجزی الذین عملوا السیئات الا ما کانوا یعملون وهم بعضی من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها و در موضع دیگر
مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع
علیم اما قومی باشند که از خیر فضل اند یبدل الله سیئاتهم حسنات و مارا
ان انها که حبطت اعمالهم وقومی باشند که از خیر عدل اند فمن یعمل مثقال ذرة
خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره وما زاد اینها لا جرم انهم فی
الاخرة هم الاخسرون وهم بعضی قومی را یؤتکم کفلین من رحمته وقومی
سنعذبهم مرتین وقومی را در ثواب یضاعف لهم اجر کریم وقومی یضاعف
لهم العذاب و این تفاوت بسبب تفاوت رتبت که در سیئات و حسنات باشد
با هر قومی که حسنات الابرار سیئات المقربین و از نسبه آدم ع تا نسبه ابلیس لعنه
تفاوت بسیار است در غربت که ضربة علی یوم الخندق توازی عمل الثقلین

پس بالای همه ثوابها ثواب کسانی است که کلام این جماعت حق را در بازار نند فوق کل ذی
بر حتی یقتل الرجل فی سبیل الله هم چنانکه بالای همه عقابها عقاب کسی است
که کلام این جماعت حق را زیان کنند الذین خسروا انفسهم و انها که اعمال این
ثواب محمد است لهم فوز اکبر ند فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
ایشان راست ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ایشان
از ثواب و عقاب منزه اند چه دنیا و آخرت بر مرد خدا حرام است الدنیا حرام
علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل
الله پس این است آنچه تحریر شد و از توفیق دست داد و انتظار است که آنان
که در این فصلها نظر کنند التماس آنکه از دعای خیر دریغ نداشته باشند و اصلاح سهوها کرده باشند
اصلاح بکار آرند والله ولی التوفیق تمت الکتاب بعون الملک الوهاب تعالی

وصیت حکما نیز از بابا افضل کاشی علیه الرحمة والغفران

ای جوینده کمال راه حکمت و پوینده کمال طریق سعادت باید که بسیار دعا باشید در امید
و بیم از دوری سنت دعا باطل الدهر چون سنت قدر بود با نتیجه و هم چنانکه
در عقب فکر وصول نتیجه ممکن بود در عقب دعا وصول مطلوب ممکن بود و از این جهت
گفته اند که دعا بسیار بود در حرکه اثر دکما قال رفع الاصوات عن خلف
النیات تحل عقدة الافلاک الدایرات و در همه حالات صبر شعار خود

سازید

سازید و توکل در امور بر جناب حق کنند و در همه اوقات شکر نعمت الله واجب دانید
و نقصان اسباب رضا دهید و بر بلا ... و شبانگاه محاسبه نفس خود کنند و در بند
آن باشید که امروز نه از دی بود و اگر چنو باشد که جز آن بود و الا از جمله زیانکاران
دنیا و آخرت گویید و در امور صعب مردانه صبر نمایید و چون زنان بر جست
حسن عادت نکنید چنان بهایم و بهر نیز ترک اموری که در آن شما را زیان دارد
و هیچ دم یاد مرگ کنید شریعت و ناموس را نگه دارید تا او شما را نگاه دارد کار امروز
با فردا میفکنید چه هر روز که آید کار خود آورد و بیفزاید آنچه توانید و بیش غرض حق از
دل قطع کنید از فکرهایی که شما را بعالم اجسام کشد محترز باشید و الا از قرب باشد
خو نبود در مرتبه اراذل باشید و تنها را با حرزی است نگوید و الا نفس شما را ملکه
دروغ آلوده شود و هیچ اعتماد بر خواب و الهام شما نبود ظلم بر هیچ کس مکنید و از انتقام
قیم عالم از شما انتقام کشد اندازی سور مکنید چه عنایت قیم عالم هم چنانکه بر شما
رسیده است بدو رسیده است بعد از تامل بسیار سخن بگویید برای آنکه از سخن
گفتن از جمله صالحان شوید که بیوشش از مقربان گوید و در همه امور جانب حق را نگه
دارید با حق چنان معامله کنید که هیچ کس بر آن اطلاع نبود و چون چشمهای عالم ملکوت
ناظر شما اند واجب دانید تعظیم اوامر الهی ... کنید خود را فوق اهتزاز کنید و اگر
چه راست بود باید که با پدر و مادر چنان کنید که ظلم نشود تعیما به پدر را گناهان صغیره
مکنید و اگر نه رفع نبود که از نفس خود رخصت شروع در کبیره یابید و همان

که بکار ورون رسید بشمار رسد صاحب عزیمت باشد چه عزیمت مردان اسباب سوی در حرکت
آورد و احتراز کند از نفرین ایتام و عزّ و الا قسم عالم تلافی کند چه او جا برندارد
شکستگان شود شکستن در شب یک ساعت با تغییر خود شود با خیار حق حد دعوت
(اندازند) دارند تجرد رفو شود که شمار را از شکستن طبیعت خلاص دهد و رزیاضت و تزکیه
نفس سید تمام نماند و از امور حسی مطلق قطع نظر کند تا با سرار و حقایق الهی
مطلع گوید که اهل تحقیق متفق‌اند که هر کس سوی قدرت بر خلع بدن و معزول
گردانیدن حواس حاصل کند صعود بعالم قدس و جهان ملکوت متعین بود
بعادت ابدی مسعود و بلذات سرمدی محظوظ و متلذذ گشته.

رزقنا الله و ایاکم بحرمة سید الانبیاء و سید الاولیاء
محمد صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین و صلی
الله علیهم اجمعین و سلم
تسلیما تمت تمت تمت
تم م م
کتاب ... حکیم دانشمند بابا افضل علیه الرحمه در تعریف ... مرحوم

هدو ... بشد الهی ارکان رو اندیشه محذور منقص و منقطع ... و دل روشن در سرا
و ضرر از خور ... و ... در و از حوادث جهان استحاله پذیرد و ... عبرت
گیرد از دعوت ... در کل احوال رهنمای و تکیه دار ... و حجه داعی خدمت و افزون
الهی

می‌رساند و بدرون ما مخفی رسمی در رنج و آسیبی نو رسیده است بسبب فوات امر موم
انبار رفته سوز رنج بسبب رستگاری باز و بار ماندگان سوی حال او دستور
بیداری و دلهای باز دارد از غم بهیده و اندوه و وضع بیکار فراغت میسر نشد مجدد مرد
از این واقعه گوئی تمام بدل رسیده باشد لیکن اگر در آن گوی قطع بر دوای آن باید
که بیک نامی کند تا نفس او از چه گوئی شده بخفیف گزند آن گوی قطع مگر تحمل آن نیز و از این
حادثه و هم در دیگر حوادث از آنکه اگر گفته که رنج دل او سوی از رنج و کردن
دیگری نماید بلکه از آن رنجد که امیدی در بسته بود در چیزی که آن چیز نماند و امید
گسسته شد که امیدی در حیات شخص بسته بود که حیات برو نماند و امید
همچون حیات شخص نماند پس از گسستن امید رنجیده از حیات و ممات شخص و
از این روشن شود که مایه هر حسرت و دریغ و درد و دریغا امید است و هر که از امید
محروم باز بر بدو او را حسرت و دریغ نماند که حسرت از امید زاید در امید امید
تیره مغاک هر چه که ار دو نام گفته شد دریغ و امید منقطع گردد نشان است که از تحقیق
یار در کاری یا از اراده ئی و امیدی یکجا و در تحقیق و کار و دیگر بندی که بر طرق
تو نفس شود که چون از تحقیق باز گسسته شود و از کاری امید بردار دو کار
دیگر بندی بلکه از امید خود دور باید کرد نه امید از دیگران برداشتن و ما خود
گذاشتن که در حق امید نه از تحقیق گشت که امید از فریب و غرور رانده و فریب از
غفلت و تحقیق خواسته غفلت و تحقیق از جهالت رسد و جهالت نفس از ...

جسم تیره اند و خیره شد اکنون ای مخدوم اگر توان جسم تیره می‌خواهی از زمان مشقوق جهان
جسم تیره بر جاست و اگر او را می‌خواهی زنده انگار که هم چنانکه بود در بند گاه است
و تو نیز تنها باز زار حیات تو اثری و مددی بحیات وی میرسد و نه از حیات او اثری
و مددی بحیات تو میرسد او هم تمام زنده می‌بود تمام از تو مستغنی و تو هم از زنده
از او مستغنی بما بود امید باید شد و این همه اندوه از زمان است و فراگرفتگی تو
باید تنها هم چنین درست در این حوادث باید کار کن که هیچ حیثیتها که مصیبت
بر روزگار دراز با تنگ غلیظ و فسرده گشته و در جنبش و حرکت آید و نگارهای
گوناگون و آوازهای مختلف از او برآید اگر ناخود مانند و تا کار باید سر انجام هم
گداخته و تحلیل باید شد او در سر می‌فرماید در فصول ذی النفس کم ای النفس
این مرکب و کشتی که تو و این دریای گوناگون و فساد در افتاده و بر آنا اعتماد و کمه ابهم
از این دریاست و لطیفه سخت و فسرده شده است مبادا که ناگاه
گداخته شود و آب گشته تو بمیر که مانند در دریای بیکران غرق شود و این
اشخاص و این تنها که تو آنان را پسر و دختر و برادر و خواهر نام کرده جهان
اب تنگ متغیر فاسد اند که بصفت ستبر و سخت بسته شده اند و امیدان سو
اشیا نه گمه و خانه و در و جا و نشان و گسو اما بر ورده اما که بر روزگار بیند د
گسیخته تو که بیش از آن نام کنی گاهی رحمت خاتمه باید از در او رحمت ندارد
و نگاه شد و امید در او سودا گشت اگر معلوم است که از این بنیاد جنبش بس بیر
اوکس

پس روشن بود که نه با آمدن و زادن حاجت بود از آن شاد بودن لالوی است
و نه از رفتن و مردن شان اندوه کین و غم تا که در حوزه راه است سزده
و بهای رگوفته آینده گان و رونده گان را تا بینندگان حال غم زدگان
را شاید بر آمدن آینده گان همچنگ رند نه آن غم را حاجت و نه این شادی سو
قراری و ضایع تر از آن عمر شناس که در غم بیجا و شادی بیقرار سر آید
گفتار در دراز شد مبادا که حد در و مند سو در و ملالت نیز بکبر وشتر نزادان
جمله در خطاب بنگواهی و دعا و آفرین ختم کنید اسباب این سعادت بیشتر باد
و قاعده بنداری در وشتی مقرر مقصودها حاصل و رنجها زایل
و لعادر وشن و شکیبا بر حوادث و مصایب

والله و ما انا حانه و الا نابه
و الحمد لله حمدا کثیرا و صلی الله
سید المرسلین محمد و آله
تمت
تم
سنه ۱۲۷۳

حكايه عن زين العابدين علي بن الحسين عليهما السلم فهو متعلق
باستار الكعبة وهو يقول   ياسيّدي ومولاي
نامت العيون وغارت النجوم وانت ملك حيّ قيّوم
غلّقت الملوك ابوابها وقد قامت عليها حرّاسها
وحجّابها وقد خلا كلّ حبيب لحبيبه وبابك مفتوح
للسّائلين فها جئتك ارجوا رحمتك يا رحيم انظر الىّ
بلطفك يا كريم ويا ارحم الرّاحمين يا من يجيب دعا
المضطرّ في الظّلم يا كاشف الضرّ والبلوى مع
السّقم قد نام وفدك حول البيت وانتبهوا وعن
داد دشته تو
جودك يا قيّوم لم تنم   ان كان جودك لا يرجوا الّا
ذو شرف   فمن يجود على العاصين بالنّعم ادعوك
ربّي ومولاي ومستندي   فارحم بكائي بحقّ
البيت والحرم   انت الغفور فجد لي منك مغفرة

واعف عنّي ياذا الجود والكرم هب لي بجودك
فضل العفو عن سرف ما من اشار اليه الخلق في
الحرم ثمّ رفع راسه الى السّماء يقول
الهي وسيّدي ومولاي انا اطعتك بعلمي ومعرفتي
فلك الحمد والمنّة عليّ وان عصيتك فلك الحجّة
عليّ باظهار منّتك عليّ واثبات حجّتك لديّ وارحمني
واغفر لي ذنوبي ولا تحرمني رؤية جدّي وقرّة
عيني حبيبك وصفيّك محمّد صلّى الله عليه وآله
في دار كرامتك اتيت اليك ربّ العالمينا وخلّيت
الخلائق اجمعينا وجئت قصدا اليك يا الهي لترحمني
انت المسئول وملجا المذنبينا اتيت بباب عفوك
يا الهي لترحمني بفضلك يا معينا فانت الله ذو
الافضال حقّا وانت المونس المتوحّشينا

ثمّ رفع راسه الى السّماء فيقول لمناجاته يا الهي و
سيّدي ومولاي ما طابت الدّنيا الا بذكرك
وما طابت العقبى الا بعفوك وما طابت الليل الا
بمناجاتك وما طابت النهار الا بخدمتك وما طابت
القلوب الا بمحبّتك وما طابت النعيم الا بمغفرتك
وما طابت الدنيا والاخرة يا ارحم الرّاحمين ثمّ قال
يا الهي الحسنات تسرّك والسّيّئات لا تضرّك فهب لي
ما يسرّك واغفر لي ما لا يضرّك يا كريم اعف عنّي
الا يا ايّها المامول في كلّ ساعة شكوت اليك
الضّرّ فارحم شكايتي الا يا رجائي انت كاشف كربتي
فهب لي ذنوبي كلّها واقض حاجتي فزادي
قليل لا اراه مبلّغي اللزاد ابكي ام لبعد مسافتي
اتيت باعمال قبيح رديّة وما في الورى جان جنى
كجنايتي اتحرقني بالنار يا غاية المنى فاين رجائي

منك يا من شكايتي   الهي لئن وانا عطيتني قبل
رعبتي   فتممه يا مولاي بتعجيل راحتي
وفي الحديث كان علي بن الحسين ليلة من الليالي متعلقاً
باستار الكعبة وهو يتململ ويقول   يا ذا
المعالي عليك معتمدي   طوبى لعبد تكون مولاه
طوبى لمن بات خائفا وجلا   يشكوا الى ذي الجلال
بلواه   اذا خلا في الظلام مبتهلا   اكرمه ربه
ولباه   فقال من هاتفا اجابه يقول   لبيك
لبيك انت في كنفي   وكلما قلت قد سمعناه
صوتك تشتاقه ملائكتي   وعذرك الليل قد
قبلناه   اسئل بلا دهشة ولا وجل   ولا
تخف انني انا الله   من مجمع البحرين   يتململ ى
يقلب شفتاه   ماذا لولاك يا علي مستندي   ايتك
من نجاة لعبدك   مولاي سواك لم يكن معتمدي

الجات لبيك واتقا خذ بيدي   يا علي المرتضى
انظر الي   قد اتيتك خائفا مما لدي   يا ولي
نجنا مما نخاف   بمحمد يا علي يا علي يا علي

آئینه مگر میگوید صورت بحکم اختلاف اینه هر دم بصورتی
دیگر متبدل می‌شود چنانکه دل بحسب تنوع احوال که
در جریانست مثل القلب کریشة ملقاة بارض فلاة یقلبها
الریاح ظهرا وبطنا اصل این ریاح مگر این نسیم تواند
که مصطفی صلوات الله علیه وسلم فرمود لا تسبوا الریح
فانها من نفس الرحمن اگر خواهی که از نفحات این نفس بویی
بمشام جان تو رسد در کارستان کل یوم هو فی شأن
نظر کن تا عیان ببینی که تنوع تو در احوال از تنوع
اوست در شئون و افعال پس معلوم کنی که لون الماء لون
انائه اینجا همان رنگ دارد که لون المحب لون محبوبه
پس بگویی رباعی رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها و تشاکل
الامر ⁘ فکانما خمر ولا قدح ⁘ و کانما قدح ولا خمر
لمعه ششم نهایت این کار آنست که محب محبوب را د

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نوّر وجه حبیبه بتجلیات الجمال فتلألأ منه
نوراً وابصر فیه غایات لکمال الفرج به سروراً وافضله
علی یدیه وصافاه وادم لم یکن شیئاً مذکوراً ولا القلم کاتباً
ولا اللوح مسطوراً فهو مخزن کنز الوجود ومفتاح خزاین الجود
وقبلة الواجد والموجود وصاحب لواء الحمد والمقام المحمود الذی
لسان مرتبته یقول لبیان منقبته عنه انی وان کنت ابن ادم صورة
فلی فیه معنی شاهد بابوتی شعر گفتا بصورت ار چه ز اولاد آدم
از روی مرتبه بهمه حال برترم ؛ چون بنگرم در آینه عکس جمال

خویش

خویش ؛ کرده همه جهان بحقیقت مصورم ؛ خورشید آسمان ظهور
عجب مدار ؛ ذرات کاینات گر گشت مظهرم ؛ ارواح قدس
چیست نمودار معنیم ؛ اشباح انس چیست نگهدار پیکرم ؛ بحر
محیط رشحه از فیض فایضم ؛ نور بسیط لمعه از نور ازهرم ؛ از
عرش تا بفرش همه ذره بود ؛ در نور آفتاب ضمیر منورم ؛ روشن
شود ز روشنی من ذات من جهان ؛ گر پرده صفات خود از خود فرو
درم ؛ آبی که زنده گشت از و خضر جاودان ؛ آن آب چیست قطره
از حوض کوثرم ؛ وان دم که مسیح همی مرده زنده کرد ؛ یک نفخه
بود از نفس روح پرورم ؛ بحر ظهور و بحر بطون و قدم بهم ؛ در
من به بین که مجمع بحرین اکبرم ؛ فی الجمله مظهر همه اسماست ذات من ؛
بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم ؛ نورم که از ظهور من اشیا شده ظهور
ظاهرتر است هر نفس انوار اظهرم ؛ صلوات الله علیه وعلی آله من
النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین اما بعد کلمه چند

در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح بزبان وقت املا کرده می
شود تا آینهٔ معشوق نمای هر عاشق آید با آنکه رتبهٔ عشق
برتر از آن است که بقوّت فهم و بیان به پیرامن سراپردهٔ جلالت
آن توان گشت و یا بدیدهٔ کشف و عیان بجمال حقیقت او نظر توان
کرد :: تعالی العشق عن فهم الرجال :: وعن وصف التفرق والوصال
متی ما جلّ شیء عن خیال :: یجلّ عن الاحاطة والمثال :: بتتق
عزّت محتجب و بکمال الاستغنا مستغنی حجب ذات او صفات او است و
صفاتش مندرج در ذات و عاشق جمال او جلال او است و جمالش
مندرج در جلال علی الدوام خود با خود عشق می بازد و با غیرش
نپردازد و هر لحظه از روی معشوقی پرده براندازد و هر نفس
از روی عاشقی پرده آغازد شعر عشق در پرده می نوازد ساز
عاشقی کو که بشنود آواز :: هر نفس نغمهٔ دگر سازد :: هر زمان
زخمه کند آغاز :: همه عالم صدای نغمهٔ اوست :: که شنید این

چنین

چنین صدا آمد دراز :: راز او از جهان برون افتاد :: خود صدا
کی نگاه دارد راز :: سر او از زبان هر ذره :: خود تو بشنو که
من نیم غماز :: هر زمان بهر زبان راز خود گوید و هر دم بهر گوش
سخن خود از زبان خود شنود و هر لحظه بهر دیده حسن خود
بر نظر خود جلوه دهد و هر لمحه بهر روی وجود خود را بر
شهود خود عرض کند وصف او از من بشنو :: یحدثنی فی
صامت ثم ناطق :: وغمز عیون ثم کسر الحواجب ::
حدیث میکند در گوشم شعر عشقم که در دو کون مکانم پدید
نیست :: عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
ز ابروی غمزه هر دو جهان صید کرده ام :: منگر بدین که تیر و
کمانم پدید نیست :: چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهرم :: از
غایت ظهور عیانم پدید نیست :: گویم بهر زبان و بهر گوش
بشنوم :: وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست ::
چون هرچه در همه عالم همین منم :: مانند در دو عالم از آنم

پدید نیست ⁝ بدانکه در اثنای هر لمعه ازین لمعات ایمائی
کرده می‌آید بحقیقتی منزه از تعین خواه حبش نام نه خواه عشق
اذ لا مشاحة فی الالفاظ و اشارتی می‌آید بکیفیت سیر او در اطوار
و ادوار و سفر او در مراتب استیداع و استقرار و ظهور او بصورت
معانی و حقایق و بروز او بکسوت معشوق و عاشق و باز انطوا عاشق
در معشوق عینا و اثرا و معشوق در عاشق حکما و اندراج
هر دو در سطوت وحدت او جمعا و مقال ذلک اجتمع الفرق وارتتق
الفتق واستتر النور فی النور و بطن الظهور فی الظهور و نودی
من وراء سرادقات العزة ⁝ الا کل شیء ما خلا الله باطل
و کل نعیم لا محالة زائل ⁝ و غابت العین فی العین لا اسم و لا
الرسم و لا اثر و برز والله الواحد القهار لمعه اول اشتقاق عاشق — لمعه اول
و معشوق از عشق است و عشق در مقر عز خود از تعین منزه است
و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس بلی بهر اظهار کمال

از ان روی که عین ذات خود و صفات خود است خود را
در آینه عاشقی و معشوقی بر خود عرض کرد و حسن خود را
بر نظر جلوه داد از روی ناظری و منظوری نام عاشقی پیدا
آمد نعت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت ظاهر را بباطن نمود آوازه
عاشقی بر آمد باطن را بظاهر بیاراست نام معشوقی آشکار شد
یك عین متفق که جز او ذره نبود ⁝ چون گشت ظاهر این همه اغیار
آمده ⁝ ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت ⁝ مطلوب را که دید
طلبکار آمده ⁝ عشق از روی معشوقی آینه عاشقی آمد تا در وی
مطالعه جمال خود کند و از روی عاشقی آینه معشوقی آمد
تا در وی اسما و صفات خود بیند هر چند که در دیده شهود یك
مشهود بیش نیاید اما چون یك روی بدو آینه نماید هر آینه در هر آینه
روی دیگر پیدا آید ⁝ و ما الوجه الا واحد غیر انه ⁝ اذا
انت عددت المرایا تعددا ⁝ غیری چگونه روی نماید چو هرچه هست

لمعهٔ دوم

عین دیگر بکیست پدیدار آمده **لمعهٔ دوم** سلطان عشق
خواست که خیمه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بصحرا زند در
خزاین بگشاد گنج بر عالم پاشید: رباعی: چتر برداشت برکشید علم:
تا بهم برزند وجود و عدم: بی قراری عشق شورانگیز: شر و
شور فکند در عالم: ورنه عالم با بود و نابود خود آرمیده
بود و در خلوتخانهٔ شهود آسوده آنجا که کان الله ولم یکن
معه شیء است **رباعی** آن دم که ز هر دو کون آثار نبود:
بر لوح وجود نقش اغیار نبود: معشوقه و عشق ما بهم می
بودیم: در گوشهٔ خلوتی که دیار نبود: ناگاه عشق
بیقرار بهر اظهار کمال پرده از روی معشوقی خود را بر عین عالم
خلق و موجود: پرتو حسنش چو پیدا شد: عالم اندر نفس
هویدا شد: وام کرد از جمال او نظری: حسن رویش بدید
شیدا شد: عاریت بستد از لبش شکری: ذوق آن

کار بگشود و از روی معشوقی

چون بیافت گویا شد: چون فروغ رخش بیافت عیان:
عاشق و عشق بر سر پا شد: چون برآمد ندا ز عالم قدس:
عشق: عاشق از خویشتن بی سر و پا شد: فروغ آن جمال
عین عاشق را که عالمش نام نهی نوری بداد تا بدان نور آن جمال
بدید چه او را جز بدو نتوان دید: لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم
عاشق چون لذت شهود بیافت ذوق وجود بچشید زمزمه
قول بشنید رقص کنان بر در میخانهٔ عشق دوید و گفت **رباعی**
ای ساقی از آن می که دل و دین منست: پر کن قدحی که جان
شیرین منست: گر هست شراب خوردن آیین کسی: معشوقه بجا
خوردن آیین منست: ساقی باقی بیک لحظه چندان شراب هستی
در جام نیستی ریخت که عاشق سیراب شد: گو صفای می
لطافت جام: در هم آمیخت رنگ جام و مدام: همه جام است و
نیست گویی می: یا مدام است نیست گویی جام: تا هوا

رق الزجاج ورقت الخمر
فتشابها فتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح
وکانما قدح ولا خمر

رنگ آفتاب گرفت ∴ رخت برداشت از میانه ظلام ∴ روز و
شب باهم آشتی کردند ∴ کار عالم از آن گرفت نظام ∴
صبح ظهور نفس زد نسیم عنایت بوزید آفتاب هدایت طلوع
کرد دریای جود در جنبش آمد سحاب فیض چندان باران فیض
ثم رش علیهم من نوره بر زمین استعداد بارید واشرقت
الارض بنور ربها عاشق سیراب آب حیات از خواب عدم برخاست
قبای وجود در پوشید کلاه شهود بر سر نهاد کمر شوق در
میان بست و قدم صدق در راه طلب نهاد مصراع از علم بعین آمد و
از گوش باغوش ∴ نخست بار که دیده بگشاد نظرش بر جمال
معشوق افتاد گفت ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله ایکا
در خود نظر کرد همگی خود او را یافت گفت فلما نظرت بعینی غیر عینی
عجبکاری و طرفه حالی من چون همه معشوق شدم عاشق
کیست اینجا عاشق آمد چه او را از خود بودی نبود تا عاشق تواند

بود

بود او هنوز کما لم یکن در عدم بر قرار خود است و معشوق
کما لم یزل در قدم بر قرار خود و هو یعنی واجب الوجود این حال
هم بر آن است که بود و هو الآن کما کان شعر معشوق
عشق و عاشق هر سه یکی است اینجا ∴ چون وصل در نگنجد
هجران چکار آید دارد لمعه سیم عشق هر چند خود را دایم
بخود می‌دید خواست که در آینهٔ عاشق نیز جمال با کمال
معشوقی خود را مطالعه کند نظر در آینهٔ عین عاشق
کرد صورت خودش در نظر آمد گفت . انت ام انا هذا العین
فی العین ∴ حاشای حاشای من اثبات اثنین ∴ عاشق
صورت خود شد و یحبهم و یحبونه در جهان انداخت
و چون حقیقت در نگری شعر هر نقش خود است فتنه نقاش
کس نیست در این میان تو خوش باش ∴ ماه آینهٔ آفتاب است
همچنانکه از ذات خورشید در ماه هیچ نیست ∴ کذلک لیس

لمعه سیم

فی ذاته من سواه شیء ولا فی سواه من ذاته شیء و چنانکه نور
مهر را بماه نسبت کنند صورت محبوب را بمحب اضافت کنند
رباعی
والا هر نقش که بر تخته هستی پیداست ∴ آن صورت
انکس است کاین نقش آراست ∴ دریای کهن چو بر زند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست ∴ کثرت و اختلاف
صور امواج بحر را ستر نکرداند اسما مسمی را متعدد نکند
دریا نفس زند بخارش گویند متراکم شود ابرش خوانند فرو
چکد بارانش نام نهند جمع شود و بدریا پیوندد دریا خوانند
فالبحر علی ما کان فی القدم ∴ ان الحوادث امواج وانهار
شعر
لا تحجبنک اشکال تشاکلها ∴ عمن تشکل فیها فهی استار
مغز این بحر است از ساحل آید ∴ ساحلش قعر است و قعرش
بیکران ∴ و برزخ توئی تو است بحر بحر یکی نیستی از توئی
موهوم تو و محو نماید اگر تو خود را از این دریا دهی برزخ

که آن

که آن توئی تو است از میان برخیزد و بحر ازل با بحر ابد پیوندد
اول برنگ آخر برآید و آخر برنگ اول تا اول باشد نه آخر شعر
امروز پیر بودی و فردا ∴ هر جا یکی بود تو فردا ∴ آنگاه
چون دیده بگشائی همه تو باشی و تو در میان نه شعر همه خواهی
که باشی ای و باش ∴ دو نیز زنیک خویش هیچ مباش لمعه چهارم
معشوق از اقتضا کرد که عاشق غیر او را دوست ندارد و بغیر او
محتاج نشود ∴ لاجرم خود را عین همه اشیا کرد تا هر چه را دوست
دارد و هر چه محتاج شود او بود شعر غیرتش غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جمله اشیا شد و هیچکس را هیچ چیز را چنان دوست
ندارد که خود را اینجا بدانی که تو کیستی شعر یک تو است
خود اصل و فرع تو بکو توبکو ∴ ابد او است همه و لیک پیدا
بمن ∴ شک نیست که این جمله منم لیک بد و ∴ چون آفتاب
در آینه بتابد ∴ آینه خود را آفتاب پندارد ∴ لاجرم خود را

لمعه چهارم

دوست اگرچه همه چیز محجوب است بر دوستی خود و در حقیقت
اوئی او آفتاب است چه ظهور او را شناسد آینه قابلی بیش نیست عربیه
طهرت شمسها فغبت بها ⁂ فاذا اشرقت فذاك شروقی ⁂
او است که در تو خود را دوست میدارد و بود از اینجا معلوم
شود که لا یحب الله غیر الله ⁂ چه معنی دارد مفهوم گردد لا
یری الله غیر الله چه اشارت است روشن شود که بذکر الله
الا الله چرا گویند مبرهن گردد که مصطفی صلوات الله علیه چرا
فرمایند اللهم متعنی بسمعی و بصری مگر میگوید متعنی بان چه
سمع و بصر من تویی و انت خیر الوارثین عربیه تبارک الله وارث
عینه حجب ⁂ فلیس یعلم الا الله ما الله ⁂ خذ حیث شئت
فان الله ثمه ⁂ وقل ما شئت فان لوا سع الله ⁂ اطفاء حنین
اسرار هر چند نازکی دارد اما معذور دار شعر خود
گفت حقیقت و خود شنید ⁂ زان روی که خود نمود و خود دید

بیت

شیخ جنید گفت سی سال است که با حق سخن میگویم و خلق
پندارند که با ایشان میگویم موسی صلوات الله علیه همان
شنید که بزبان شجره سخن گفت انی انا الله رب العالمین خود
میگوید و از خود می شنود ⁂ از ما و شما بهانه بر ساخته اند
لمعه بیستم محبوب در هر آینه هر لحظه روی دیگر نماید
و هر دم بصورتی دیگر بر آید زیرا که صورت بحکم آینه
هر دم دیگر گون میشود و آینه هر نفس بحسب احوال صور
نقش دیگر میگردد رباعی در هر آینه روی دیگر گون ⁂ می
نماید جمال او هر دم ⁂ که بر آید بکسوت حوا ⁂ که نماید
بکسوت آدم ⁂ از اینجاست که هرگز در یک صورت دو بار
روی ننماید و در دو آینه یک صورت پیدا نیاید بو طالب
مکی فرموده ان الله لا یتجلی فی صورة مرتین و لا یتجلی
فی صورة الاثنین شعر چون جمالت صد هزاران روی

لمعه بیستم

داشت ؛ بود در هر ذره دیداری دیگر ؛ لاجرم هر ذره را
بنمود یار ؛ از جمال خویش رخساری دیگر ؛ چون بلا اصل ست
این عدد از بهر تو است ؛ تا بود هر دم گرفتاری دیگر
لاجرم هر عاشقی از وی نشانی دیگر دهد و هر عارفی
دیگر عبارتی دیگر گوید و هر محققی اشارتی دیگر کند
حاصل سخن همه اینست شعر عباراتنا شتی وحسنک واحد
وکل الی ذاک الجمال یشیر ؛ نظاره کنان روی خوبت
چون درنگرند از کرانها ؛ در روی تو روی خویش
بینند ؛ زاینجاست تفاوت نشانها ؛ دانی که بدین سهو کرا
اطلاع دهند لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید
انرا که تقلب قلب خود در احوال تقلبات و در صور مطالعه
نتوان کرد که مصطفی علیه السلام فرماید من عرف نفسه
فقد عرف ربه و جنید رضی الله عنه بهر چه گفت لون الماء لون

اناءه

اناءه مگر گوید بصورت محکم اختلاف این که هر دم بصورت
دیگر متبدل می شود چنانکه دل بحسب تنوع احوال
که در خبر است مثل القلب کریشة ملقاة بارض
فلاة یقلبها الریاح ظهرا وبطنا اصل این ریاح مگر آن ریح
تواند بود که مصطفی صلوات الله علیه والسلام
فرمود لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن اگر خواهی
که از نفحات این نفس بوئی بمشام جان تو رسد در
کارستان کل یوم هو فی شان نظاره کن تا عیان
ببینی که تنوع تو در احوال از تنوع او است در شئون
و افعال پس معلوم کنی که لون الماء لون اناءه اینجا
همان رنگ دارد که لون المحب لون محبوبه پس بگوئی
رباعی رق الزجاج ورقت الخمر ؛ فتشابها وتشاکل
الامر ؛ فکانها خمر ولا قدح ؛ وکانها قدح ولا خمر

لمعهٔ ششم نهایت این کار آنست که محب محبوب را
آینهٔ خود بیند و خود را آینهٔ او رباعی هر دم
که در صفای رخ یار بنگرم ⁝ گردد همه جهان بحقیقت
مصورم ⁝ چون باز در فضای دل خود نظر کنم ⁝ بینم
چو آفتاب رخ خوب انورم ⁝ گاه این شاهد او آید
و او مشهود این و گاه او ناظر این منظور و گاه این
بو رنگ او برآید و گاه او بوی این گیرد رباعی عشق مشاطه
ایست رنگ آمیز ⁝ که حقیقت کند برنگ مجاز ⁝ تا بدام
آورد دل محمود ⁝ بطراز دبشانه زلف ایاز ⁝ گاه
عشق را حلهٔ کمال و بها در پوشاند و بزیور حسن و
جمال خودش بیاراید تا چون در خود نظر کند همه
رنگ و بوی معشوق بیند بلکه خود را همه او بیند
لاجرم گوید سبحانی ما اعظم شانی و من مثلی و هل فی

الدارین

الدارین غیری گاه بلباس عاشق در معشوق
پوشاند تا از مقام کبر و استغنا نزول فر
ماید و با عاشق لابه گری کند و گوید انی
وحقک لک محب فبحقی علیک کن لی محبا
گاه دست طلب این بدامان او درآویزد
که الا طال شوق الابرار الی لقائی و
شوق او از گریبان این سر بر زند که انی
الیهم لاشد شوقا گاه این بینای او شود تا
گوید که رأیت ربی بعین ربی فقلت من
انت گاه او گویای این آید فاجره حتی یسمع
کلام الله مصرع در عشق چنین بوالعجبها
باشد لمعهٔ هفتم عشق در همه اشیا ساریست
جمالک فی کل الاشیاء سایر ⁝ ولیس
الا جلالک ساتر ناگزیر جملهٔ اشیاست
فکیف ینکر الحب وما فی الوجود الا هو و

ولولا الحبّ ما ظهر ما ظهر وما ظهر فمن الحبّ
ظهر وبالحبّ ظهر والحبّ سار فيه بل هو الحبّ
كلّه حبّ ذات محبّ است وعين او محال است كه
مرتفع شود بل تعلّق او منتقل شود از محبوبی بمحبوبی شعر
فقل فؤادك حيث شئت من الهوى ؛ وما الحبّ
الا للحبيب الاوّل ؛ هر كه را دوست داری او را دوست
داشته باشی و بهر چه روی آری بدو روی آورده
باشی و اگرچه ندانی شعر فكل مغرّى لمحبوب يدين له ؛
جميعهم لك قد دانوا وما فطنوا رباعی ميل خلق جمله عالم
تا ابد ؛ گر شناسند وگرنه سوی تو است ؛ جز ترا
چون دوست نتوان داشتن ؛ دوستی دیگران
بر بوی تو است ؛ غیر او را نشاید كه دوست دارند
بلكه محال است زیرا كه هر چیز را دوست دارند
و بهر چه روی آرند بعد از محبت ذاتی كه موجبست
معلوم نبود یا بهر حسن دوست دارند و این هر دو
غیر او را بهر حسن ذاتی دوست دارند

غیر او را نیست شعر فكل مليح حسنه من جمالها
معار له بل حسن كل مليحة ؛ الّا آنست كه
پس پرده اسباب و چهرهٔ احباب محتجب است
نظر مجنون هرچند بر جمال لیلی است امّا
لیلی آینهٔ بیش نیست ولهذا قال علیه السلام
من عشق وعفّ وكتم ومات مات شهيدا
نظر مجنون در حسن لیلی بر جمالیست كه
جز آن جمال همه قبیح است اگرچه مجنون
نداند انّ الله جميل يحبّ الجمال غیر
او را نشاید كه جمال بود از آنكه بجود
كه بجود وجود نبود او را ز كجا جمال
باشد كه چون غیر او را در حقیقت وجود
ظهور نیست جمال چگونه تواند بود

محب الجمال چه جمال محبوب لذاته است واست که
بچشم مجنون نظر بجمال خود میکند در حسن لیلی مجنون
خود را دوست میدارد در لیلی شعر مرد عشق تو هم توئی
که توئی ⁘ دائما بر جمال خود نگران ⁘ پس بر
مجنون که نظر او در آینهٔ حسن لیلی بر جمال
مطلق آید اینچنین عاشقی که می
شنوی ⁘ در همه آفتاب گردش نیست ⁘
هیهات هیهات دعوی عشق این
جمال مطلق هنوز نسل آدم ⁘ کجا که شهر عشق است
انسان چه کار دارد ⁘ هرچه هست آینهٔ جمال او است
پس همه جمیل باشد لاجرم همه را دوست داشته باشد خود
هر عاشقی که بینی جز خود را دوست ندارد زیرا که در آینهٔ
معشوق جز خود را دوست نگیرد المؤمن

مرآت

مرآت المؤمن والله المؤمن بیان این همه میکند شعر
در دیده بدست آر که از ذره ز خاک ⁘ جاییست جهان
نمای چون در نگری ⁘ آنکه می بینی که محب در آینهٔ
ذات خود صورت محبوب بیند آن محبوب باشد
که صورت خود را در آینهٔ محب بیند زیرا که شهود
محب ببصر بود و بصر بمقتضای کنت سمعه وبصره
ویده ولسانه عین محبوب است پس هرچه بیند و
داند و گوید و شنود همه عین محبوب باشد فانما نحن
به والیه وله پس محب و محبوب و طالب و مطلوب و سمیع
ومطیع از روی ظهور همه یکی آمد اما نه هر کس اینجا نرسد
هر گدائی فرد سلطان کی شود ⁘ پشه آخر چون سلیمان کی
شود ⁘ بو العجب کاریست بس نادر دنی ⁘ این چو عین آن
بود آن کی شود ⁘ نه عجب نیست کین مرد گدا ⁘ چون که سلطان

اسث سلطان کی شود **لمعهٔ هشتم** محبوب یا در آینهٔ صورت
رخ نماید یا در آینهٔ معنی یا ورای صورت و معنی اگر
جمال خود را نظر محب در کسوت صورت جلوه دهد محب
از شهود او لذت تواند یافت و از ملاحظهٔ او قوت تواند
خود را اینجا سر ان ربی فی احسن صورة با او گوید که
فاینما تولوا فثم وجه الله چه وجه دارد معنی الله نور
السموات والارض با او در میان نهد که **شعر** جهانرا
بلندی و پستی توئی :. ندانم چه هرچه هستی توئی
چگونه بود معلوم کند انکس که گفت **شعر** درچشم منا بید و
دور و نگرید :. نهم کند انکس که گفت یاری دارم که جسم و جان
صورت او است **رباعی** چه جسم و چه جان جمله جهان صورت
او است :. هر صورت خوب و معنی پاکیزه :. کاندر نظر
در آید آن صورت او است :. چرا گفته و اگر جلال او

درون معنی در اوراح پرده تاختن در محب را از خود چنان بستاند
که از او نه اسم ماند و نه رسم اینجا محب نه لذت شهود
یابد و نه ذوق وجود شناسد اینجا فناء من لم یکن و
بقاء من لم یزل با او نماید که **شعر** ظهرت لمن ابقیت بعد
فنائه :. فکان بلا کون لانک کنته :. چگونه باشد و
اگر محبوب حجاب صورت و معنی از پیش جلال و جمال خود
بر افکند سطوت ذات بر رخت بربندد و اینجا با محب این
گوید **رباعی** منداتش از این حدیث و درپوش کفن :. مردانه
دو دست خویش انگاه بزن :. در شهر بگوی یا تو باشی یا من
کاشفته بود کار ولایت بدو تن :. رخت بربندد که اذا جاء
نهر الله بطل نهر عیسی پشه پیش سلیمان علیه السلام از باد
بفریاد امد فرمود تا خصم خود را حاضر کن پشه گفت اگر
مرا طاقت مقاومت وی بودی خود از او بفریاد نیامدمی **شعر**

خلق را روی کی نماید او ؛ در کدام آینه در آید او لمعه نهم
محبوب آینهٔ محب است در و بچشم خود خبر خود را نه بیند
و محب آینه محبوب است در او اسما و صفات و ظهور احکام
خود بیند و چون محب آینه اسما و صفات او را عین او یابد لا
جرم گوید مصرع شهدت نفسک فینا وهی واحدة ؛ کثرة ذات
اوصاف و اسما و نحن فیک شهدنا بعد کثرتنا عینا بها
الحد المرئی و الرائی شعر جام جهان نمای من ؛ روی طرب
فزاء تست ؛ گرچه حقیقتم بود جام جهان نمای تو ؛ گاه این
او بود و او آینهٔ این آنگاه که آینهٔ محبوب بود محب نظر کند
اگر در صورت باطن و معانی خود را بیند متشکل
بشکل ظاهر خود نفس خود را دیده باشد بچشم خود و
اگر صورتی بیند جسد غیر شکل خود او را شکل آن
وی را آن چیز دیگر داند که هست صورت محبوب دیده باشد

بچشم

بچشم محبوب اما اگر محب آینه بود نظر کند اگر صورتی مقید
بشکل آینه حکم او را باشد که لون الماء لون انائه
و اگر خارج از شکل خود بیند بداند که آن صورت
مصور است که محیط است همه صور و الله من ورائهم
محیط و چون محب مفلس از عالم صور قدم فراتر نهد همتش
محبوب متعالی صفت خواهد سر بمحبوبی فرود نیارد که مقید
بود بقید شکل و مثال یا مقید بود بعلم و وصال الجمله صور
از شهود او محو شود محبوب را بی واسطه صورت و معنی بیند
زیرا که قول علی کرم الله وجهه انما یتبین الحق عند اضمحلال
الرسوم رباعی در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد ؛ در
کلبه گدایان سلطان چکار دارد ؛ صورت پرست غافل
معنی چه داند آخر ؛ کو با جمال یاران پنهان چه کار دارد
لمعه دهم ظهور دایم صفت محبوب است و خفا و کمون

صفت محبّ چون صورت محبوب در آینه عین محبّ ظاهر
شود آینه بحسب حقایق خود ظاهر را حکمی بخشد چنانکه
ظهور ظاهر را اسمی شعر ولذّات امّی بابنها من اعجبات وانا
طفل صغیر فی حجور المرضعات اینجا معنی وما بی ابدا
اید توئی واوئی آشکارا کردد وما دام که محبّ را شهود
جمال محبوب در آینه صورت رو نماید لذّت والم صورت
بند داند وه وشادی ظاهر شود خوف ورجا کرد کردد
قبض وبسط دامن کیرد امّا چون لباس صورت از خود بر
کشد ودر بحر محیط احدیّت غوطه خورد واو را نه از
هیچ خبر بود نه از نعیم نه امید داند نه بیم نه خوف شناسد
نه رجا چه تعلّق خوف ورجا بماضی ومستقبل بود واو
بحری غرق است که آنجا نه ماضی است نه مستقبل بل
همه حال است در حال شعر سکی کاندر نمکزار افتد

هم کردد اندروی   من این دوئی پر شو از نمک کم نمد ار
ونیز غایت خوف یا از حجاب بود یا از رفع حجاب واینجا
از هر دو ایمنی است زیرا که حجاب میان دو چیز فرض توانند
کرد واینجا جز یکی نتواند بود واز رفع حجاب هم باک
ندارد چه از رفع حجاب کسی را باک باشد که نرسد
که از تاب سبحات سوخته شود ومن سوختار کیف یحترق
شعر نیست را کعبه وکنشت یکی است ؛ سایه را دوزخ و
بهشت یکی است ؛ اذا طلع الصّباح بنجم راح تساوی
فیه سکران وصاح ؛ نور بنوران سوزد بلکه درو نند
شود پس اهل احدیّت را نه خوف باشد نه رجا نه نعیم
بود نه عذاب بابو یزید کفتند که کیف اصبحت لا صباح
عندی ولا امساء انّما الصّباح والمساء لمن تقیّد بالصفة
وانا لا صفة لی   اینجا که منم نه بامدادست نه شام

نه بیم امید است نه حال و نه مقام مصرع چون نیست
مرا ذات و صفت چون باشد لمعهٔ بیست و هشتم بدانکه میان
صورت و آینه بهیچ وجه نه اتحاد ممکن بود و نه حلول
رباعی گوید آنکس درین مقام فضول :: که تجلی نداند او
ز حلول :: هرچه روی دلت مصفاتر :: زو تجلی ترا مهیاتر ::
حلول و اتحاد در دو ذات صورت نه بندد و در چشم
شهود در همه وجود بحقیقت جز یک ذات مشهود نمی تواند
بود العین واحدة والحکم مختلف عربیه و ذلک سر لاهل
العلم ینکشف :: صاحب کشف چون کثرة در احکام بیند
نه در ذات داند که تغیر احکام در ذات اثر نکند حیثیت ذات
کما لیست که قابل تغیر و تاثر نیست نور با الوان آبگینه
منصبغ نشود واما چنان نماید :: لا لون للنور لکن فی
الزجاج بدا :: شعاعه فتری منه الوان واکوان

واگر

واگر ندانی که چه میگویم مصرع در چشم من ای پسر نظر کن تا
بینی مصرع تا آفتابی در هزاران آبگینه تافته :: پس برنگ هر
یکی تابی عیان انداخته :: جمله یک نور است لیکن
رنگهای مختلف :: اختلافی در میان این و آن انداخته ::
لمعهٔ بیست و نهم هر کرا بحقیقت این در بگشایند در خلوتخانهٔ
نابود خود بنشیند و خود را و دوست را در آینه یک
دیگر ببیند بیش سفر نکند لا هجرة بعد الفتح شعر آینه
صورت از سفر دور است :: کان پدید آید صورت از
نور است :: خود ازین خلوتخانه سفر نتواند کرد فاین تذهبون
از اینجا غیبت ممکن نگردد لا سیاحة فی امتی اینجا
راه برسد طلب نماند خلق بیارامد ترقی تمام شود صفات
ساقط شود اشارات مضمحل گردد حکم من والی طرح
شود چه وجود را ابتدا و انتها نیست تا طرف تواند

تواند بود اینجا زبان صاحب خلوت همین گوید شعر
خلوت بمن اهوی فلم یك غیرنا ولو كان غیری لم یصح
وجودها بلی بعد از این اگر سفری بود و سفر كنی در
بود و در صفات او و شیخ ابو یزید قدس الله سره العزیز
این آیت بشنید ویوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا نعره
بزد و گفت من اسم الجبار الی اسم الرحمن ومن القهار الی الرحیم
لمعهٔ سیزدهم محبوب هفتاد هزار حجاب نور و ظلمت از
بر روی فرو گذاشت تا محب خوی فرا كند و او را بی پرده
می بیند تا چون دیده آشنا شود و عشق سلسلهٔ
شوق بجنباند بمدد عشق و قوت شوق پردها یكان
یكان فرو گشاید آنگاه پرتو سبحات جلال غیر او را
بسوزد و او بجای او نشیند و همگی عاشق شود چنانكه
شعر هرچه گیرد از او بدو گیرد :: هرچه بخشد از او

بدو

بد و بخشد هم اشارت مصطفی علیه الصلوة والسلام
بسواك خیر من سبعین صلوة بغیر سواك بچنین چیزی
بود یعنی یك نماز تو بی تو بهتر است از هفتاد نماز تو با تو
زیرا كه تا تو بی تو با تو است آن هفتاد هزار حجاب مسدول
بود چون تو بی تو باشی آن هفتاد هزار حجاب گو را محجوب
گرداند فان لم تكن تراه فانه یراك چنان تواند بود كه
اگر تو نباشی بحقیقت او را بینی گفته اند این حجب صفات او
است نورانی چنانكه علم و یقین و احوال و مقامات و جملهٔ
اخلاق حمیده و ظلمانی چنانكه جهل و گمان و رسوم و عادات
و اخلاق ذمیمه شعر پردهای نور و ظلمت از عجز ::
در یقین و در گمان دانسته اند :: لكن اینجا حرفی است اگر چنانك
حجاب صفات بودی سوخته گشتی زیرا كه لو كشفها لا
لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى الیه بصره من خلقه هاء بصره

عاید با خلق تواند بود یعنی اگر خلق ادراک سبحات کنند
سوخته شوند و می بینیم که بار و به نمی سوزند و حجب دایم
مسدول می یابیم پس حجب اسما و صفات تواند بود
و حجب نورانی چنانک بطون و قهر و جلال نشاید که این
حجب که اسما و صفات است مرتفع شود احدیت ذات از پس
پرده عزت بتابد اشیا بکلی متلاشی شود چه اتصاف اشیا
بکلی بوجود بواسطه اسما و صفات تواند بود هر چند وجود
اشیا تجلی ذات باشد اما تجلی ذات پس پرده اسما و صفات
اثر کند پس حجب اسما و صفات او آمد چنانکه صاحب قوة
القلوب فرموده حجب الذات بالصفات و حجب الصفات
بالافعال و اگر بحقیقت نظر کنی حجاب و هم او تواند بود بشدت
ظهور محتجب است و بکمال استغنا منفرد و بسطوة نور مستتر
عربیه لقد بطنت بل ظهرت لذی بصری ؛ و کیف یدرک من

بالعین

ظهور و لطف و جمال و ظلمانی حجابها

بالعین مستتر ؛ می بینم و نمیدانم که چه می بینم لاجرم
میگویم شعر حجاب دو بینی هم روی تو است در همه حال ؛
نهانی از همه عالم ز بس که پیدائی ؛ بهر که مینگرم صورت
تو می بینم ؛ از این میان همه در چشم من تو می آئی ؛
ز رشک تا نشناسد کسی تو را هر دم ؛ جمال خود بلباس
دگر بپا آئی ؛ نشاید که غیر او حجاب آید چه حجاب
محدود را باشد و او واحد نیست هر چه بینی در عالم
صورت و معنی همه صورت او است و او هیچ صورت
مقید نه ؛ در هر چه او نباشد آن چیز هم نباشد در هر چه
او نباشد آن چیز هم نباشد شعر تو جهانی لیک چون آئی
بدید ؛ جمله جانی لیک چون کردی نهان ؛ چون پدید آئی
چو نهانی مدام ؛ چون نهان کردی چو جاویدی عیان
هم نهانی هم عیان هم هر دوئی ؛ هم نه آئی هم نه آن هم این و آن

لمعهٔ چهاردهم محب محبوب را یک دایره فرض کن که
از خطی بدو نیم کند بر شکل دو کمان ظاهر شود اگر این
~~خط دوستی او بی او را دوست شده باشی و هر چه دوی~~
ادی بد و روی او ورده باشی و اگرچه ندانی

فکل معری لمحبوب یدین له   جمیعهم لک فیما اتوا و ما
ظنوا   میل خلق جمله تا ابد   گر شناسند و گرنه
سوی تو است   جز تو را چون دوست نتوان داشتن
دوستی دیگران بر بوی تو است   غیر او را نشاید که دوست
دارند بلکه محال است زیرا که هر چه را دوست دارند و
بهر چه روی آرند بعد از محبت ذاتی که موجبش معلوم نبود
تا بهر حسن دوست دارند یا بهر احسان دوست دارند و این هر دو
غیر او را نیست   فکل ملیح حسنه من جمالها   معار له
بل حسن کل ملیحة   الا آن است که پس پردهٔ اسباب و حجب

احباب

احباب محتجب است نظر مجنون هر چند بر جمال لیلی است اما
لیلی آینهٔ بیش نیست و لهذا قال علیه السلام من عشق و عف
وکتم و مات مات شهیدا نظر مجنون در حسن لیلی بر جمالی
است که جز آن جمال همه قبیح است اگرچه مجنون نداند ان الله
جمیل یحب الجمال غیر او را نشاید که جمال بود این که بجود
وجود نبود او را ز کجا جمال باشد چون غیر او را در حقیقت
خود ظهور نیست جمال چگونه تواند وهو یحب الجمال چه
جمال محبوب لذاته است که بچشم مجنون نظر بجمال خود می کند
~~در حسن لیلی مجنون خود را دوست میدارد این خط که~~
نماید که هست و نیست در وقت منازله از میان طرح افتد
دایره چنانکه هست یکی نماید تیر قاب قوسین پیدا آید بیکی
برسند ما النهایة قال الرجوع الی البدایة ولست ادرک
من شی حقیقة و کیف ادرکه و انتم فیه می نماید که هست و نیست

جهان ∴ چون کلّ خطی در میان نور و ظلم ∴ گر بخوانی تو آن
خط موهوم ∴ بشناسی حدوث را ز قدم ∴ هر که آن خط را
چنانکه هست بخواند یقین بداند که همه هیچ اند هیچ اوست که هست
اوست امّا اینجا بباید دانست که اگرچه خط از میان صورت دایره
چنان نشود که اول بود حکم خط زایل نگردد اگرچه خط زایل
شود اثرش باقی ماند شعر خیال کثرتی اینجا بشناس
کسی کاندر حد کم شد خدا نیست زیرا که هو وحدانیة
که از اتحاد دو و کا یکی حاصل آید فردانیتش نگذارد که گرد
سراپردهٔ احدیت گردد شعر ومن بعد هذا ما یدق صفاته
وما کتمه احظی لدیه واجمل احدیت از روی اسماء احدیت کثرة
تواند بود و از روی ذات احدیت عین ذات و در هر دو
صورت اسم از واحد با احد اشتقاق همچنان ساوی است که
واحد در اعداد که اگر واحد با اسم خود ظاهر شود عدد را

عین

عین ظاهر نشود شعر گر جمله تویی همه جهان چیست ∴ ور هیچ
نیم پس این فغان چیست ∴ هم جمله تویی و هم همه تو ∴ آن
چیز که غیر تو است آن چیست ∴ چون هست یقین که نیست جز تو
آوازهٔ این همه گمان چیست ∴ وحدت او از وحدت تو توان
شناخت زیرا که تو یکی ای داور اندازی خرد بدان یکی پس
نفس خود را شناخته باشد و تو او و در میان نه توحید
بدین حرف درست شود و کم کسی داند بدانکه افراد الاعداد
فی الواحد واحد یکی اند یکی باشد لمعهٔ یازدهم محبّ سایهٔ
محبوبست هر جا که رود در پی وی رود دگر نرود به حکم انّ
ربی علی صراط مستقیم ناصیه او بدست اوست که بجز راه راست
نتواند رفت وما من دابّة الا هو آخذ بناصیتها فلا جرم
والخلق لم یخلقوا سدی وان لم یکن افعالهم بالسدیدة
علی سنة الاسماء یجری امورهم ∴ وحکمة وصف الذات للحکم

اخبرت از شیخ جنید رضی الله عنه پرسیدند ما التوحید
گفت از مطربی شنید که میگفت رباعی وغنی لی منی قلبی
وغنیت کما غنی ؛ وکنا حیث ما کانوا ؛ وکانوا حیث
ما کنا ؛ حلاج را گفتند بر چه مذهبی گفت بر مذهب
خدا شعر آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت ؛ رنگ
من و تو کجا بروای نا داشت ؛ رنگ همه رنگها از و رنگ
شود ؛ او بی رنگ است رنگ او باید داشت ؛ و اگر از
ناهمواری زمین کژی بینی سایه آن کژی عین استقامت او
دان چه راستی ابرو در کژی او است از کژی کمان راستی
آید والحقیقة کالکرة بهر جا که انگشت نهی خاو وسط باشد
هیهات کجا افتاده ام بدانکه آفتاب محبت از مشرق غیب
بتافت محبوب سراپرده سایه خود را بصحرای ظهور کشید
آنگاه محب را گفت آخر نظری بسایه من نکنی الم تر الی

ربک

کیف مد الظل در امتداد او مرا بینی مصرع گر خوانه بکند خدا
ماند همه چیز ؛ قل کل یعمل علی شاکلته ؛ اعتبار نکنی
که اگر حرکت شخصی نباشد سایه متحرک نشود ؛ ولو
شاء لجعله ساکنا و اگر خود آفتاب عزت از مطلع احدیت تا الی
از مطلع عزت بتابد از سایه خود اثر نماند چه هر تنها
که همسایه آفتاب شود بحکم ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا
در بر گیرد شعر روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت نتوانند
نفی سایه بدان صحرا شد ؛ عجب کاری هر کجا که آفتاب بتابد
سایه نماند و سایه را خود بی آفتاب وجود نیست هر چیز برادر ذات
است و سایه را جز ذات شخص نسبت حرکت سایه بجز حرکت شخص
نتواند بود شعر تا جنبش دست هست ما دام ؛ سایه متحرکست ناکام
چون سایه ز دست یافت مایه ؛ پس نیست خود آمد را اصل
سایه ؛ چیزی که وجود او بجز نیست ؛ هستیش نهادن از خرد نیست صح

هستی که بحق قوام دارد   او نیست ولیک نام دارد شیخ
الاسلام گفت هرگاه که مخلوقی بنا مخلوقی قایم گردد این
مخلوق در ان نا مخلوق متلاشی شود چون حقیقت ضافی
گردد منی عاریه بود منی حیثیت گفتن من و تو اگر تو بی بحقیقت
بین حق گو و اگر حق است حق یکی بود نه دو شعر من و تو گرد آدمی
داد ؛ بی من و تو تو من بدی من تو لمعه شانزدهم یکی
استاد از پس پرده ظل و خیال چندین صور مختلف و اشکال
متضاده می نماید حرکات و سکنات و احکام و تصرفات جمله
بحکم او و او پس پرده پنهان چون پرده بر اندازد ترا معلوم
شود که ان صور افعال وی او است رباعی و کل الذی شاهدته فعل واحد
بمفرده ولکن بحجب الاکنة   اذا ما زال الستر لم تر غیره و لم
یبق بالاشکال ریبه   ان ربک واسع المغفرة ان اقتضا
میکند که جمله کاینات ستر او باشد شعر آفتابی است حضرتش

که دو کون

که دو کون ؛ پیش او سایبان همی باشم ؛ و او فاعل بیش این
شان آبان و هم لا یشعرون نمی دانند سر والله خلقکم و ما تعملون
اگر با ایشان غمزه زدی جبر او قهر همه معلوم شدی که
نسبت اقتدار و فعل با هم ازان روی بود که او باشد و
و مفهوم گشتی که از انکه بجود وجود نبود فعل چگونه بود
و اقتدار کی تواند بود شعر هم ازو دل که جان سجود کند ؛ کاین
هم ز آفتاب جود کند ؛ اصل فعل یکی است الا انست که در
هر محلی دیگر نماید و در هر جائی نامی دیگر یابد تسقی بماء
واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل لمعه هفدهم معشوق
هر لحظه از دریچه هر صفتی با عاشقی روی دیگر نماید
عین عاشق از پرتو نور روی او هر لحظه روشنائی دیگر
یابد و هر نفسی بینائی دیگر کسب کند هر چند جمال بیش عرضه
کند عشق غالب تر اید و هر چند عشق غالب تر اید جمال

لمعه هفدهم

هرچند خوبتر نماید و بیگانگی معشوق آن عاشق بیشتر
شود تا عاشق از جفاء معشوق در پناه عشق می گریزد
و از دوگانگی و بیگانگی می آویزد گفته اند ظهور انوار بقدر
استعداد است فیض بقدر قابلیت رباعی گر زخورشید بوم بی
بهره وست :: از بی ضعف خود نه از بی او است :: هرچند روی
دلت مصفاتر :: زو تجلیت تمامتر :: این خود هست ولیکن باز
النعم قبل استحقاقها مبادرت می کند که چون محبوب خواهد که
خود را بر عین عاشق جلوه دهد نخست زیر تو جمال خود
عین او را نوری عاریه دهد تا بدان نور آن جمال ببیند و از او
تمتع میگیرد و چون بدان نور از آن شهود حظی تمام بستاند باز
فروغ آن روی او عین عاشق را نوری دیگر بخشد تا بدان نور ملا
نوری روشن تر از اول کسب کند و علی هذا بر مثال تشنه
که آب دریا خورد و هر چند بیشتر خورد تشنه تر گردد هرچند

بیشتر

بیشتر خورد تشنه تر گردد و هرچند یابد بیش طلب بیش
همه چیز را تا بجویی نیابی جز این دوست را تا نجویی نیابی
تشنه این آب هرگز سیر نشود شعر ما یرجع الطرف عنه عند
رؤیته :: حتی یعود الیه الطرف مشتاقا :: یحیی معاذ رازی
با شیخ بایزید نبشت که :: مست از می عشق آنچنانم که اگر
یک جرعه دیگر از او بیش خوردم نیست شوم :: بایزید در جواب
نبشت که عربیة شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب
وما رویت :: کرد در روزی هزار بار بنوشم :: در آرزوی بار
دیگر خواهم بود و او گفت لیس بینی و بین ربی فرق الا انی
تقدمت بالعبودیة گفتا مفتاح من مفتاح جود او است دیگری
شنید گفت و من ادعی الاول مفتاح جود محسنین چه بود
وعنده مفاتح الغیب شیخ ابوالحسن خرقانی اینجا رسید
فریاد برآورد که انا اقل من ربی بسنتین دیگری گفت مشتبه

در استعداد اثر نکند حقیقة استعداد دیگر نشود بل اثر او در
تعین محل خاص باشد مر استعداد خاص را ابو طالب
گفت بو الحسن را گفت هو خالق العدم کما هو خالق
الوجود حاصل این اشارت آنست که حق تعالی در عالم غیب بتجلی
باطنی را در حقیقة بنده بصورة استعداد اصلی ظاهر گردانید
تا بدان تجلی وجودی عینی قبول کند و چون این حقیقة حاصل
شد آنگاه بواسطهٔ آن تجلی استعدادی تجلی وجودی شهادتی
قبول کند و بعد از ان بحسب احوال هر دم استعدادی دیگر
دیگر می یابد و بدان سبب در تجلیات بی نهایت بر وی
گشاده میشود و چون تجلیات را نهایت نیست و هر تجلی مستلزم
علمی است پس علم او را غایت نبود لاجرم مخاطب قل رب زدنی علما
اصحاب دی پنداشتند که چون واصل شدند غرض حاصل شدند
و بغایت مراد رسیدند و بعالیه ترجعون پسنده گشتند همهات

منازل

منازل طریق الوصول لا تنقطع ابد الابدین و جوع نه
بدانجا بود که صدور است سلوک کی منقطع شود راه کجا
باخر رسد اگر مرجع عین مقصد باشد پس آمدن چه فایده
دهد نوری از بی نهایت دوری این راه چنین خبر داد
شعر شهدت و لم اشهد لحاظا لحظته ⁝ و حسب لحاظا
شاهد غیر مشهد اگر واصل را شوق باعث نبود بر طلب
اولی و اعلی بدان قدر که یافتند اقتصا کنند و در مقام قصور
ثم رددتهم الی قصورهم بمانند خالدین فیها لا یبغون عنها
حولا **لمعة همه** هر دم عاشق با بود تا بود خود از مبدء
بود و هنوز روی معشوق ندیده که نغمهٔ قول کن او را از
خواب عدم برانگیخت از سماع آن نغمه ان را وجدی ظاهر
شد از ان وجد وجودی یافت ذوق آن نغمه در سرش افتاد
مصراع عشق شوری در نهاد ما نهاد **مصراع** و الاذن تعشق

قبل العین احیانا عشق مستولی کشت سکون ظاهر و
باطن عاشق را بتر انه ان المحب لمن هواه زوار ؛ برقص حرکت
در آورده تا ابد الابدین نه آن نغمه منقضی شود نه آن رقص
منقرض چه مطلوب نامتناهی است بیحا زمزمه عاشق هم این
باشد **شعر** تا چشم برکشادم نور رخ تو دیدم ؛ تا کوش باز
کردم آواز تو شنیدم ؛ پس عاشق در رقص و حرکت معنوی است
واکرچه بصورت ساکن نماید وتری الجبال تحسبها جامدة
وهی تمر مر السحاب خود چکونه ساکن تواند بود که هر ذره
از ذرات کاینات محرک او است چه هر ذره کلمه ایست و هر کلمه
اسمی و هر اسمی را زبانی و هر زبانی را قولی و هر قولی را از محب
سمعی و چون نظر کنی نیک بشنوی قائل و سامع یکی یابی
السماع طیر یطیر من الحق الی الحق جنید رضی الله عنه با شبلی
عتاب کرد که تیری ما در سر دا بنهان میکفتم تو بر سر منبر

آشکار

اشکارا کردی شبلی جواب داد انا اقول وانا اسمع وهل
فی الدارین غیری چنین می کوید **رباعی** مه روی که آن مشک و
قرنفل شنوی ؛ آن شانه وان زلف چه سنبل شنوی ؛
چون نغمه بلبل ز پی کل شنوی ؛ هم کل کوید کرچه ز بلبل
شنوی **لمعه نوزدهم** عاشق را دلی هست منزه از تعیین که مخیم
عتاب عزة است ومجمع بحرین غیب و شهادة وان دل را همتی است
شعر اکر بساغر دریا هزار باده کشد ؛ هنوز همتا و باده دیکر
بکشد ؛ لاجرم سعت و بمثابه ایست که آنکه در همه عالم نکنجد
بلکه جمله عالم در قبضه او ناپدید بود سراپرده فردانیت در
صحن ساحت وحدانیت او زند بارکاه سلطنت آنجا سازد کاه
کاه آنجا پرده از حل وعقد وقبض و بسط تلوین و تکوین همه
آنجا ظاهر کردند ؛ فاذا قبض اخفی ما ابدی ؛ واذا بسط
اعاد ما اخفی ؛ بتی کر حسن در عالم نمی کنجد عجب دارم که

که را هم در دل عاشق چگونه خانمان سازد ⁂ ابو یزید را از
سعت دایره دل خود چنین خبر داد که اگر عرش و صد بار صد
هزار بار چند عرش و آنچه در اوست در گوشه دل عارف کنند و یا
عارف از آن خبر نیابد جنید گفت چگونه خبر یابد که المحدث
اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر بو یزید چون نظر در چنین
دلی کند که محدث را در او اثر نبود همه قدیم بیند لاجرم
سبحانی گوید یکی از یخ کوزه ساخت و پر آب کرد چون آفتاب
بتافت کوزه خود را آب کرده یافت ⁂ لیس فی الدار غیره دیار
صیاد همو صید هم او دانه هم او ⁂ ساقی و می و حریف و پیمانه
هم او عجب کاره وسعنی قلب عبدی المؤمن والقلب بین اصبعین
او در دل و دل در قبضه او مگر بزبان ترجمان بدین معنی است
گر چه در زلف تو است جای دلم ⁂ در میان دل حزین منی ⁂ تا بدانی
تا بدانی که در لطافت خویش ⁂ هم تو در بند زلف خویشتنی

هم در بند

هم در بند خود بود پرتو ای غیرت نداد در جز در خود نگنجد
یگانگی خود در یگانگی قرار نگیرد و فردانیت خود در وحدانیت
آرام نیابد از این حرف حقیقت دل معلوم شود و کم کسی فهم
کند صاحب لی زمناجات خود چنین خبر داد گفتم که ای تو
بدین زیبائی ⁂ گفتا خود را که خود منم یکتائی ⁂ هم عشقم و
هم عاشق و هم معشوقم ⁂ هم آینه هم جمال و هم بینائی لمعه بیستم
عشق سلطنت و استغنا بمعشوق داد و مذلت و افتقار بعاشق
عاشق مذلت از عجز عشق کشد نه از عزت معشوق چه نسبت
باشد که معشوق بنده بود یا عبادی اشفقت الیکم و علی کل حال
غنا صفت معشوق آمد و فقر صفت عاشق پس عاشق فقیر بود
که محتاج الی کل شیء و لا یحتاج الیه شیء او به همه اشیا محتاج
بود و هیچ چیز بدو محتاج نه اما آنکه او بهمه اشیا محتاج بود
آن است که نظر محب محقق بر حقیقت اشیا آید در هر چه نظر کند

رخ او ببیند لاجرم همه اشیا محتاج باشد که الفقر احتیاج
ذاتی من غیر تعیّن حاجة واما آنکه هیچ چیز بد و محتاج نبود
آنست که احتیاج بموجود تواند بود وعاشق در حال تجرید
ومقام تفرید خلقت هستی وتوابع آن که نزد او امانت بود
بحکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها بمعشوق باز گذاشته بود
واو خرقه نابافت خود در فنا وهو الآن مع الله کهو فی الازل
حال وامده در چنین حال هیچ چیز بد و محتاج نتواند بود
ودر فقر مقامی است که فقیر بهیچ چیز محتاج نبود چنانکه این فقیر
گفت الفقیر لا یحتاج الی الله زیرا که احتیاج صفت موجود
بود وچون فقیر در بحر نیستی غوطه خورد واحتیاجش نماند (وچون احتیاجش نماند)
فقرش تمام شد واذا تم الفقر فهو الله زیرا که الشیء اذا جاوز
حدّه انعکس ضدّه والله سبحانه وتعالی در هیچ چیز هیچ
چیز محتاج نیست ؛ هیچ باشی چو جفت وفردی تو ؛ همه باشی

چو هیچ

چو هیچ کردی تو ؛ پس رتبت فقیر که لا یحتاج الی کل شیء ولا
یحتاج الیه شیء چه آنکه محتاج همه اشیاست مطلوب ایشان نبود
اشیا می باید وآنکه در خلوتخانه بود ونابود با بافت ونابافت
نساخت فهو کما قال الجنید الفقیر عندی لا یحتاج الی نفسه
ولا الی ربه ودر این حال شیخ علی حریری گفت که الفقیر عندی
من لا قلب له ولا رب له در این حال که فقیر از سرّ وجود بر خواست
وبا عدم خود بساخت اگر بچشم خود نظر بجمال دوست کند عکس
ظلمت نابود خودش در نظر آید خود را ببیند یرتفع الفقر سواد
الوجه فی الدارین بر روی افکنده نه در سرای وجود خود را
نوری بیند که بدان نور سپید روی گردد ونه در سرای
عدم ظهوری که از سیه روئی خلاص یابد کاد الفقر ان یکون
کفرا ؛ در مذهب ما سواد اعظم ؛ آن دان که لباس فقر بود
توانگر غالبا در غایت قرب بعید است ودرویش در غایت قرب

بعد قریب است عربیة متی عصفت ریح الولا لا قصفت اخا :
غنا ولو بالفقر هبت کربت : دانی که چه میگوید اگر توانگر
و درویشی که قصد عالم عشق کنند مثلا در دست توانگرا
چراغی بود افروخته و در دست درویش هیزم نیم سوخته
نسیمی که از آن عالم بوزد چراغ توانگر را بنشاند و هیزم در
ویش را افروزاند : برند شکستگان ازین میدان گوی
اول شکسته باش که اوج سر بر فلک : یوسف پس از زنجا
قعر چاه یافت : زان شد بنفشه هم نفس زلف دلبران : کز
گوشمال حادثه پشت دوتاه یافت لمعه بیست و یکم عاشق باید که بی
غرض با معشوق صحبت دارد و خواستن میان بردارد و کار
با مراد او گذارد ترک طلب کرد چه طلب وسوسه اوست زیرا
که هر مطلوب که پس از طلب یافته شود بقدر حوصله طالب
باشد فی الجمله ترک طلب و مراد خود نکارد و ناشنوده و شادما

باشد

شعر تا ترک مراد خود نگیری صد بار : یکبار مراد در کارش
نیاید و اگر واقع مرضی باشد در دفع و تغیر آن چندان که
تواند جهد کند شاید که واقع تغیر آن بود محبوب خواسته
باشد و اگر محب کاشف باشد چنانکه در هر صورتی وی
دوست عیان ببیند باید که در نامرضی اگر چه او ببیند رضا
ندهد چه وجه او در نامرضی آن است که راضی نیست و لا یرضی
لعباده الکفر محبی که حق را بحق ببیند و عالم را هم حق ببیند باید
که بر منکرات انکار کند بحق بر حق برای حق و محبتش قایم بود
بحق چه هر چه شرعا حرام است حرام خود ببیند لاجرم از آن
اجتناب کند بلکه در آن طبعا رغبتش نبود اینجا شبهتی زحمت
دهد که چون او محکوم تجلی است و تجلی همه اشیا را شامل است
تجلی را از نظر خود چگونه دفع تواند کرد گوییم تجلی دو نوع است
تجلی ذات و تجلی اسما و صفات تجلی ذات را دفع نتواند کرد اما

در تجلی اسما و صفات تواند که تجلی قهری را بتجلی لطفی دفع
کند در هرچه نامشروع باشد نشان قهر و جلال
بیند و در هرچه مرضی بود نشان لطف و جمال این جا
گوید اعوذ برضاک من سخطک و در تجلی ذات گوید
اعوذ بک منک ⁘ از تو بتو گر نگریزم چکنم ⁘ پیش که
روم قصه بدست که دهم بیت دویم شرط عاشق
آنست که هرچه دوست دارد او نیز دوست دارد
و اگرچه هم خود بعد و فراق بود و غالبا محبوب فراق و بعد
خواهد تا از جفای او پناه بعشق می آرد النار سوط یسوق اهل
الله الی الله اشارت بچنین چیزی تواند بود پس محب را
بعد دوست باید داشت و بفراق تن در باید داد و معنی
این بیت را اساس حال خود سازد شعر ارید وصاله و یرید
هجری ⁘ فاترک ما ارید لما یرید ⁘ اما فراق لعینه دوست

ندارد

ندارد بل از آن روی دوست دارد که محبوب خواسته و کل
ما یفعل المحبوب محبوب مسکین چه کند جز آنکه گوید شعر
خواهی بفراق کش تو خواهی بوصال ⁘ من فارغم از هر دو
مرا عشق تو بس ⁘ بل باید که فراق را دوست دارد از
وصال و بعد خوشتر آید از قرب چون داند که دوست
میدارد خود بعدش مقربتر از قرب بود و هجرش سودمند
تر از وصل زیرا که در قرب و وصال بصفت مراد خود است
و در قرب و فراق بصفت مراد محبوب شعر هجری که بود مراد
دلبر ⁘ از وصل هزار بار خوشتر ⁘ لانّی فی الوصال عبید
نفسی وفی الهجران مولی للموالی وشغلی بالحبیب بکل
وجه احبّ الیّ من شغلی بحالی اگر محبی بود که محبوب
صفت شده باشد اگر بعد را دوست دارد محبوب را بجز
دوست داشته و این غایت وصل بود در عین بعد و فهم

هر کسی اینجا راه نبرد بدانکه موجب بعد اوصاف محب است
و اوصاف او عین محبوب است پس اعوذ بک منک میگوید
تا بدانی **شعر** دامنش چون بدست بگرفتم ⁘ دستا وند
آستین دیدم ⁘ چگونه باشد پس گویم نی لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک **لمعهٔ بیست وسیم** عشق آتشی است
که چون در دل افتد هر چه در دل یابد بسوزد تا حدی
که صورت معشوق نیز از دل محو کند مجنون مگر درین سوز ش
بود گفتند لیلی آمد گفت من خود لیلی ام و سر بگریبان
فراغت فرو برد لیلی گفت سر بردار که منم محبوب تو
مصراع اخر بنگر که از که میمانی باز ⁘ گفت الیک عنی
فان حبک شغلنی عنک ⁘ آن شد که بدیدار تو می بودم
شاد ⁘ از عشق تو پروای تو ام نیست کنون در دعا محمد
مصطفی علیه السلم اللهم اجعل حبک الی احب من سمعی و بصری

گفتا ای آنکه شنوائی و بینائی من توئی ⁘ خواهم که چنان کنی
بعشقم مشغول ⁘ کز عشق توهم با تو نپردازم بیش ⁘ و اگر نظر
بالاثر کفی اشارة فنبهم با تو نماید که محبوب معلوم عشق چگونه
کرد و فهم من فهم و من لم یذق لم یعرف جملگی شرح این رموز
از آنست که عشق نخست سر از گریبان عاشقی بر زند آنگاه
بدان معشوق در او پرد و چون هر دو را بسته دوئی و کثرت
موهوم باید نخست روی هر یکی از دیگری بگردانند آنگاه
لباس دوئی از سر هر دو بکشد و هر دو را بر تل خود که یکتائی آنکه
صرفست بر آرد ⁘ این همه رنگهائی پر نیرنگ ⁘ خم وحدت کند
یکایک رنگ **لمعهٔ بیست و چهارم** طلب و جستجوی عاشق نمونه طلب
معشوق است خود هر صفت که عاشق بدان متصفست چون
حب و شوق و فرح و ذوق و ضحک بل هر صفت که محب
مجبول است باصالة صفة محبوب تواند بود و بیش